

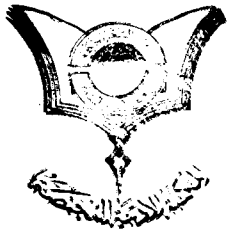
«... در آن صحن بمن اینام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم...»

از کتاب ماسوریت برای دشمن

پادشاهی و پادشاهان از دیدۀ ایرانیان

بر بنیاد شاهنامه فردوسی

از: علیقلی اعتمادی مقدم





یاد بو جتن فرخنده تا جلداری

علی حضرت محمد رضا شاه پیکو آریا مهر شاه ایران

و علیا حضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

آبان ماه ۱۳۴۶



پادشاهی و پادشاهان از دیدۀ ایرانیان

بر نیادشاهنامه فردوسی

از : علیقلی اعتمادمقدم

وزارت فرهنگ و هنر

شماره ۶

انتشارات اداره فرهنگ عامه

فهرست

صفحه

پیشگفتار	۱
فصل اول - پادشاهی را خدا می‌بخشد :	۲
معتقدات شاهان ایران	۲
معتقدات مردم ایران	۱۷
جانشین شاه به فرمان خدا برگزیده می‌شود	۲۰
فصل دوم - هر چه شاه دارد از خداست :	۲۳
معتقدات شاهان	۲۳
معتقدات مردم	۳۱
فصل سوم - خدا یار و پشتیبان شاه است :	۳۳
یاری پروردگار به شاه بی میانجی بودن فرشته	۳۳
یاری پروردگار به شاه به میانجیگری فرشته	۳۴
تأیید یزدانی و آسمانی	۳۵
اعتقاد شاهان به یاری و پشتیبانی خداوند	۳۹
اعتقاد مردم به نگهداری و پشتیبانی خداوند از شاه	۴۶
امید پادشاهان به خداوند و یاری جوئی از او	۴۶
یاری خواهی مردم از پروردگار برای شاه	۵۰
فصل چهارم - راهنمای شاه خداوند است :	۵۱
فصل پنجم - بدخواه شاه ، دشمن خدا و بفرمان دیوست :	۵۹
معتقدات شاهان در این باره	۵۹
معتقدات مردم در این باره	۶۲

فصل	ششم	- نگاهبان دودمان شاهی خداوند است	۶۵
فصل	هفتم	- بداندیشان شاه بی کیفر نمی مانند . خداوند خواستار کیفر آنان	۷۱
فصل	هشتم	- نژاد و گوهر شاهی	۸۷
فصل	نهم	- بستگی شاه به کشور و مردم	۱۱۰
فصل	دهم	- هیچ کس جز شاهی که از سوی خدا برگزیده شده بهره پادشاهی ندارد	۱۱۹
فصل	یازدهم	- فرمانبرداری از شاه	۱۲۵
فصل	دوازدهم	- شاه بانیروی یزدانی از همه رازها آگاه است	۱۳۱
فصل	سیزدهم	- خواست شاه بر طبیعت فیروزست	۱۳۳
فصل	چهاردهم	- فیروزی به یاری خدا و فتر شاهی به دست می آید	۱۳۶
فصل	پانزدهم	- فرمانروائی و تأثیر شاه و حالت های او در طبیعت	۱۴۰
فصل	شانزدهم	- شاه دیندار پشتیبان و نگهدار دین و کردارش برابر رسم و آئین است :	۱۴۹
		دینداری و خداشناسی شاه	۱۵۰
		دینداری و خداشناسی شاه از دیده مردم	۲۱۴
		دینداری و ایزدشناسی شاهان ایران از دیده خود آنان	۲۲۰
		اعتقاد شاهان به جهان دیگر و پاداش کردار در آن جهان	۲۲۲
		جنگ شاهان با گمراهی و بدی و اهریمن و دیو	۲۲۶
		پشتیبانی شاهان از دین و کوشش در نگاهداری و روائی آن ، راهنمایی	
		مردم به راه دین	۲۳۰
		ساختن پرستشگاه ، توانگر ساختن و زیارت آن	۲۳۳
		کردار شاه برابر دین و آئین است - پاکدامنی شاه - راستی جوئی شاه	۲۳۸
		نگهداری پیمان	۲۳۹
		خودداری از کام جوئی - پرهیز از کینه ورزی	۲۴۰
		بی آزاری شاه	۲۴۱
		همرازی خداوند و شاه	۲۴۲
		راز و نیاز شاه با خداوند	۲۴۳
		الهام به میانجیگری فرشته	۲۴۸
		الهام بی میانجیگری فرشته	۲۵۰
		شاه پاسخده کارهای خود در برابر ایزدست	۲۵۲

بررسی در جنبه‌های گوناگون زندگی مادی و معنوی ایرانیان از سال ۱۳۳۸ خورشیدی در اداره فرهنگ عامه وزارت فرهنگ و هنر آغاز گردیده و با فرستادن گروههای آماده به شهرستانها مواد فراوان گردآوری شده است و از روی برنامه همچنان ادامه خواهد یافت .

برای شناسائی زندگانی پیشین ایرانیان راهی جز بررسی در کتابها و آثاری که بازمانده یا در کاوشها پیدا شده است به نظر نمی‌رسد .

بزرگترین سرچشمه آگاهی از يك بخش بزرگ از زندگانی پیشین مردم ایران شاهنامه فردوسی است. برای بررسی در این شاهکار بزرگ نامی گروهی از دانشمندان با اداره فرهنگ عامه همکاری کرده‌اند .

خوشبختانه این بخش از بررسیهای شاهنامه فردوسی که عنوان آن « پادشاهی و پادشاهان از دیده ایرانیان » است همزمان با جشن فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر که در سایه رهبریش دانش و هنر در سراسر این کشور به راه پیشرفت گام نهاده است نشر می‌یابد .

امید است که بخشهای دیگر این بررسی بزودی و پیاپی در دسترس دوستاران فرهنگ و هنر بیمانند و درخشان ایران گذاشته شود .

آشکار است که برای آگاهی کامل از زندگانی پیشین ایرانیان لازم است که بررسی در همه کتابها و آثار دیگر انجام گیرد و از اینرو در نظر است که پس از پایان یافتن کار در شاهنامه بررسی در متن‌های دیگر آغاز گردد .

صادق کیا

به نام خداوند جان و خرد

بیش از شش هزاره است که ایرانیان به رهبری پادشاهان در فراز و نشیبهای تاریخ زیسته و فرهنگ و شهرنشینی خود را پرورش داده‌اند . بزرگترین سرچشمه آگاهی از زندگانی باستانی آنان شاهنامه فردوسی است و ارزش بررسی آن از این نظر آشکار است .

بخشی از زندگی معنوی نیاگان ما معتقدات آنان درباره پادشاهی و پادشاهان است که در این کتاب در آن بررسی شده است .

اینک که جشن فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر برگزار می‌شود زمان بسیار شایسته‌ای برای نشر این بررسی پیش آمده است .

علیقلی اعتماد مقدم

تهران - مهرماه ۱۳۴۶

پیشگفتار

در این کتاب، سخن دربارهٔ پادشاهی و پادشاه از دیدۀ ایرانیان است و کوشش شده که هرچه در این باره در شاهنامه^۱ آمده است یاد گردد.

پیش از این که به شرح یکایک موضوعهای کتاب بپردازیم نخست خلاصه‌ای از آنها را یاد می‌کنیم.

از شاهنامه چنین برمی‌آید که ایرانیان معتقد بودند که خداوند پادشاه را با توجه به ویژگیهای جسمانی و معنوی از میان مردم برمی‌گزیند و از او و دودمانش نگهداری می‌کند، در کارها او را راهنمایی و پشتیبانی می‌نماید و از خطرهای او را رهایی می‌بخشد و در نبردها فیروزش می‌گرداند و او را بر مشکلات چیره می‌سازد.

پایگاه شاه را مقدس می‌شمردند و بزرگداشت و گرامی داشتن شاه را بر هر ایرانی دیندار بایسته و واجب می‌دانستند.

هر کس که بدخواه شاه و در پی بدست آوردن تاج و تخت او بود گناهکار و به فرمان دیو و دشمن خداوند شمرده می‌شد.

ایرانیان بر آن بودند که شاه سایهٔ یزدان بر روی زمین است و باید که فرمان او را مانند فرمان خداوند دانست؛ و آن کس که از فرمان و پیمان شاه سرپیچد باید نگران سرنوشت شومی در این جهان و دسرای دیگر باشد.

از اینروست که بستگی شاه با پروردگار پیوسته به چشم می‌خورد و پادشاه به صورت میانجی مردم و خداوند دیده می‌شود و چون شاه با خدا پیوستگی دارد او نگهدارندهٔ یزدان است و فرمانهای ایزدی را همواره انجام می‌دهد و به بندگی و پرستش می‌پردازد و دیگران را نیز بدین کار برمی‌انگیزد.

پادشاه دارای نیروی یزدانیست؛ همه چیز را می‌بیند و رازها بر او آشکارست؛ مگر آنکه بیدادگری کند و آن نیرو را از دست بدهد.

با پادشاه دادگر مرز و بوم آباد، طبیعت خندان، کشاورز شادمان و مردم توانگر می‌شوند. از ستمگری، خشکسالی پدید می‌شود و خیر و برکت از کشور رخت برمی‌بندد.

بزرگترین برتری شاه بر دیگران داشتن فکر یزدانیست که بی‌آن، پادشاهی امکان‌پذیر نیست و حتی جانشین او اگرچه از نژاد و گوه‌ریانی باشد در صورتی که از فکر و بخت که دهش ایزدست بی‌بهره ماند نمی‌تواند که به پادشاهی بنشیند.

(۱) شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۱۳.

پادشاهی را خدا می بخشد

از بررسی سراسر شاهنامه چنین برمی آید که پادشاهی دهش ایزدیست و خداوند آن کس را سزاوار شاهی می داند که با فقر و برز و نژاد، دیندار، راد، فیروز، با شرم، دادگر، با زور، با هنر، با هوش و رای و بی آزار باشد؛ و تا او نخواهد کسی نمی تواند به پایگاه شاهی دست یابد؛ و اگر کسانی با کوشش ورنج فراوان برای رسیدن به این پایگاه بکوشند ولیکن از یاری خداوند بی بهره باشند یا به شاهی نمی رسند یا در صورت رسیدن کامیاب و نیک فرجام نمی شوند. در زیر موارد گوناگون این موضوع را به ترتیب زمان می آوریم:

معتقدات شاهان ایران

۱ - هوشنگ (شاه پیشدادی) روزی که بر تخت نشست گفت که من به فرمان خداوند به پادشاهی رسیدم و برای دادگستری کمر بسته ام.

چنین گفت بر تخت شاهنشاهی	چو بنشست بر جایگاه مهی
به هر جای پیروز و فرمانروا	که بر هفت کشور منم پادشا
به داد و دهش تنگ بسته کمر	به فرمان یزدان پیروزگر

۲ - فریدون (شاه پیشدادی) پس از اینکه بر ضحاک دست یافت و به پادشاهی رسید گیتی را میان پسران خود به سه بخش کرد. سلم فرزند مهتر را برای پادشاهی سرزمین روم و خاور برگزید، توران را به تور، و مرز ایران و دشت نیزه وران را به فرزند کهتر خود ایرج سپرد و او را سزاوار شاهی ایران دید و مهر و نگین و تخت زرین و کلاه را به او بخشید. چندی که گذشت سلم آزمند شد و چون بخش پدرش را نپسندید به اندیشه گرفتن تاج و تخت ایران افتاد و به تور پیغام فرستاد که پدر ما بر ما ستم کرد و این بخشش برای ما پذیرفتنی نیست.

چون این پیام به نزد تور رسید سر بیمغزش پر باد شد و گفت که فریدون ما را فریفته و باید که کین خواهی بکنیم. پس سلم و تور آماده جنگ با ایرج شدند و شرم پدر را از چشمان خود شستند و فرستاده ای نزد فریدون فرستادند و به او فرمان دادند که باشتاب به کاخ وی برود و به او بگوید:

و دیگر بگویش که ترس خدای	بباید که باشد به هر دو سرای
چوسازی درنگ اندرین جای تنگ	شود تنگ بر تو سرای درنگ
جهان بر شما داد یزدان پاک	ز تابنده خورشید تا تیره خاک
همه بآرزو خواستی رسم و راه	نکردی به فرمان یزدان نگاه
نکردی جز از کژی و کاستی	نجستی به بخش اندرون راستی

ایرج پس از اینکه از رشک بردن برادرانش بر خود آگاه شد از پدر اجازه خواست که نزد آنان برود و از پادشاهی ایران چشم بپوشد. وی نزد سلم و تور رفت و کام خود را به آنان هویدا کرد ایشان ناجوانمردی کردند و او را کشتند

فریدون پس از بزرگ شدن منوچهر پسر ایرج پادشاهی ایران را به او سپرد و از وی خواست که خون ایرج را از بیدادگران بخواهد. . . چون این آگاهی به سلم و تور رسید

برخود لرزیدند و پیغامی نزد پدر فرستادند و از او درخواست بخشش گناهان خود را کردند .
 فریدون در پاسخ آنان به فرستاده گفت که به آن دو مرد بی شرم بگویند که جز با شمشیر
 داوری نمی کند و از خون فرزندش نمی گذرد و منوچهر را به سرکوبی آن دو می فرستد .
 سلم و تور چون این پاسخ سخت را شنیدند آماده کارزار شدند و در دو جنگی که رخ
 داد منوچهر آنان را کشت و سر هر یک را همراه فیروزی نامه ای نزد فریدون فرستاد .
 شاه پس از آنکه از خونخواهی ایرج پرداخت روی به پروردگار آورد و به راز و نیاز
 پرداخت .

پس آنکه سوی آسمان کرد روی	که ای دادگر داور راستگوی
تو گفتی که من دادگر داورم	به سختی ستم دیده را یاورم
هم داد دادی و هم یآوری	هم تاج دادی هم انگشتری
همه کامها دادیم ای خدای	کنون مرا بر به دیگر سرای

۳ - منوچهر پس از نیای خود فریدون بتخت نشست و چون دیهیم پادشاهی را بر سر نهاد
 به جهانیان از پادشاهی خود مژده داد و . . . و آنگاه در برابر مهتران و بزرگان گفت که من
 با این هنرها که یاد کردم خود را بنده کردگار می شناسم و او را می پرستم . . . اوست که به من
 تاج و تخت و سپاه داد و او را سپاسگزار هستم و به او پناه می برم .

کز و تاج و تخت است ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه
-------------------------------	-------------------------

۴ - چون کیکاوس (پادشاه کیان) خبر تاخت و تاز افراسیاب پادشاه توران را به مرز
 ایران شنید به ایرانیان فرمود که دشمن پیمان شکنی کرده و ناچارم که خود به فرماندهی سپاه بسوی
 او بشتابم و گر نه ایران بدست او ویران می گردد .
 موبد به او گفت که شاه نمی باید که جان خود را به خطر اندازد و این کار سران لشکر است .
 کاوس گفت که چنین کسی که تاب افراسیاب را داشته باشد نمی شناسد .
 سیاوش فرزند او از پدر خواست که وی را فرمانده سپاه بکند تا بردشمن بتازد و روزشان
 را سپاه کند و افزود که این پایگاه منست که با افراسیاب در آویزم و سرش را به خاک بیاورم .
 شاه از پیشنهاد فرزند شادمان شد و او را به فرماندهی سپاه ایران گزید و رستم آموزگار
 سیاوش را همراهش کرد و درباره فرزند به او سخنان فراوان گفت .
 سیاوش لشکر به سوی زابلستان کشید و از آنجا بسوی بلخ راند . تورانیان از رسیدن
 سپاه ایران آگاهی یافتند و پس از جنگ سختی که رخ داد لشکر ایران فیروز شد و بلخ را گرفت .
 سیاوش فیروز نامه ای نزد پدر فرستاد و گزارش کارها را به آگاهی پدر رسانید . کیکاوس در پاسخ
 به او نوشت :

به شادی یکی نامه پاسخ نوشت	چو روشن بهار و چو خرم بهشت
که از آفریننده هور و ماه	جهاندار و بخشنده تاج و گاه
ترا جاودان شادمان باد دل	ز درد و ز غم گشته آزاد دل
همیشه به پیروزی و فرهی	کلاه بزرگی و تاج مهی

۵ - هنگامی که افراسیاب به جنگ سیاوش آمد فرنگیس به او گفت که باید بگریزی
 و چنانچه بمانی گرفتار میشوی . سیاوش پاسخ داد که زندگانی من سرآمده است و تو از من
 فرزندی خواهی داشت . نام او را کیخسرو بگذار . خداوند چاره گری را از ایران به توران
 می فرستد که تو و او را به آن مرز ببرد و کیخسرو را به تخت شاهی بنشاند :

از ایران بیاید یکی چاره گر	به فرمان دادار بسته کمر
از ایدر ترا با پسر در نهان	سوی رود جیحون برد ناگهان
نشاند بر تخت شاهی ورا	به فرمان بود مرغ و ماهی ورا

۶ - پس از اینکه کیخسرو و مادرش به همراهی گیو به ایران رسیدند گیو به هرسوی کشور نامه نوشت و از رسیدن کیخسرو مژده داد . . . چون این آگهی به شاهنشاه رسید شادیهها نمود و در سراسر شهرها جشن برپا شد و بزرگان به پیشباز رفتند . . . همینکه کیخسرو به نزد نیای خود رسید کیکاوس از تخت فرود آمد و او را در آغوش گرفت و از چگونگی پیشامدها و کشور توران پرسشها کرد . . .

پس از دیدار شاه ، کیخسرو به کاخ گودرز رفت و بر تخت نشست و همه بزرگان بر وی آفرین خواندند مگر طوس سپه‌دار ایران . گودرز پیغام سختی برای طوس فرستاد و وی در پاسخ گفت که فریبرز فرزند شاه بیش از کیخسرو سزاوار شاهی است . او شاهزاده‌ای است که نژادش به دشمن نمی‌رسد و همه‌گونه خصائص شاهی دارد در صورتی که مادر کیخسرو دختر افراسیاب است . . . چون گودرز پیام طوس را شنید بر آشفت و گفت که نام طوس را باید از دفتر روزگار زدود . پس لشگری آماده کرد تا به چنگ او برود . . . همینکه دو لشگر روبرو شدند طوس غمگین شد و با خود اندیشید که اینکار به زیان ایرانست و سبب شادی دشمن میشود . . . کیکاوس هر دو سردار خود را به پیشگاه خواند و به گودرز گفت که تیغ را بکنار گذارد و کاری نکند که به زیان کشور انجامد . آنگاه طوس رو به شاه کرد و گفت که چنانچه از تاج و تخت سیر شده است آنرا به فرزندش فریبرز واگذارد ؛ و تاهنگامی که شاه دارای فرزندیست چرا باید که نبیره او جانشینش بشود . گودرز رو به طوس کرد و گفت که در گیتی کسی مانند سیاوش نیامده و کیخسرو فرزند اوست و دارای فره ایزدی است و برای خون پدرش دشمن را نابود می‌کند و افراسیاب بدست او کشته خواهد شد و بابتخت نشستن او جهان آرامش می‌یابد . این گفتار سروش است که در خواب بمن گفته است . . . چرا در میان دودمان شاهی دشمنی می‌افکنی . . . شاهنشاه می‌داند که کیخسرو جانشین اوست و به هر کس که بخواهد تخت ایران را می‌بخشد . . . پس رو به کیکاوس کرد و گفت که هر دو فرزندان را به پیشگاه بخوان و ببین تا کدام یک سزاوار شاهی هستند و فره ایزدی دارند . شاه گفت که هر دو فرزند در برابر من یکسانند و برای اینکه هیچیک از من کینه در دل نگیرند بهترین راه چاره اینست که هر کدام توانستند که به اردبیل بروند و دژ بهمن را که زیستگاه اهریمنانست بدست بیاورند شاهی ایران را خواهند یافت .

طوس همراه فریبرز به سوی اردبیل روان شد و بالشگر فراوان هر چه کوشید نتوانست که دژ را بگشاید و به فریبرز گفت که چون ما نتوانستیم آن را بگشائیم دیگری هم بر آن دست نخواهد یافت . پس ، از رزم بازگشتند و بهره‌ای از این کار نبردند .

چون آگاهی بازگشت طوس و فریبرز به گودرز رسید وی با لشگری آماده به فرماندهی کیخسرو آهنگ بهمن دژ کرد و چون به پای دژ رسیدند کیخسرو فرمان داد تا نامه‌ای به مردم آن دژ نوشتند و در آن به آگاهی آنان رسانید که خداوند جهان اورنگ و فَر کیان را بهمن بخشید و سراسر جهان در زیر فرمان منست . اگر آن بوم سرزمین اهریمن و جادوست به فرمان پروردگار سر دژ را برخاک می‌افکنم و آنجا را تهی می‌کنم و چنانچه سروش خجسته در آنجاست باید فرمان یزدان را بپذیرد . بدانید که این فرمان یزدانی و شاهنشاهی است .

نویسنده‌ای خواند بر پشت زین	یکی نامه فرمود با آفرین
ز عنبر نوشتند بر پهلوی	چنان چون بود نامه خسروی
که این نامه از بنده کردگار	جهانجوی کیخسرو نامدار
که او یست جاوید برتر خدای	هم او یست روزی ده و رهنمای
خداوند کیوان و بهرام و هور	خداوند فَر و خداوند زور
مرا داد اورنگ و فَر کیان	تن پیل و چنگال شیر ژیان

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

سر گاو تا برج ماهی مراست
جهان آفرین را بهدل دشمن است
سرش را ز ابر اندر آرم به خاک
مرا خود به جادو نباید سپاه
سر جادوان را به بند آورم
به فرمان یزدان یکی لشکرست
که با قتر و برزست جان و تنم
که اینست فرمان شاهنشهی

جهانی سراسر به فرمان مراست
گر این دز بر و بوم آهرمنست
به قتر و به فرمان یزدان پاک
و گر جادوان راست این دستگاه
چو خم در دوال کمند آورم
و گر خود خجسته سروش اندرست
همان من نه از پشت آهرمنم
بفرمان یزدان کنم دژ تهی

۷- پس از آنکه کیخسرو به تخت شاهی نشست با نیای خود کیکاوس پیمان بست که در کین‌خواهی سیاوش از پای ننشیند . . . آنگاه نامداران ایران را به پیشگاه فراخواند و از اندیشه خود آنان را آگاه کرد و رای ایشان را خواست . همگی در پاسخ گفتند که ما اگر چه آزاده‌ایم ولیکن از بندگان شاهیم و از فدا کردن تن و جان خود در برابر شاهنشاه دریغ نداریم . کیخسرو با شنیدن این سخن شاد شد و آنگاه برایشان آفرین کرد و فرماندهی سپاه را به سپهبد طوس داد و به او گفت از راه کلات و چرم نباید که سپاه ایران گذر کند چون فرود برادرم در آنجاست و کسی از ایرانیان را نمی‌شناسد؛ او مردی جنگاور و سوارست و اگر از آن راه بگذری همه کارها بیهوده میشود . . . طوس گفت که از فرمان شاه گزیری نیست و هر آنچه او می‌گوید جز نیک‌خواهی نیست . . . سپاه ایران روانه کارزار شد ولی طوس فرمان شاه را از یاد برد و سپاه را به راه کلات و چرم راند . در چندین جنگ که بر بالای کوه در نزدیکی دژ رخ داد چند تن از نامداران ایران کشته شدند و سرانجام فرود به دست بیژن از پای درآمد و دروازه دژ گشوده شد و سپس سپاه ایران بسوی کاسه رود راند و رنج بسیار در راه دید و پیران سپهبد توران بر آنان شبیخون زد و کشتار کرد .

چون آگاهی شکست و گرفتاری ایرانیان به شاهنشاه رسید طوس را از فرماندهی برکنار کرد و فرماندهی را به فریبرز سپرد . در نامه‌ای که به فریبرز نوشت یاد کرد که خداوند بزرگی و دیهیم و تخت را می‌بخشد .

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

و چون طوس به پیشگاه رسید کیخسرو به او گفت که چرا از فرمان سرپیچیدی؛ سالخوردگی و ثزادت سبب شدند که به جان خود امید داشته باشی و گر نه فرمان کشتنت را می‌دادم . در جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان رخ داد فریبرز نتوانست که در برابر دشمن ایستادگی کند و ناچار با سپاه خود به ایران بازگشت و هنگامی که با سرداران به پیشگاه آمد همگی شرمگین و از کرده خود پشیمان بودند که چرا نافرمانی کردند و فرود برادرشاه را بیگناه در جنگ کشتند .

کیخسرو گریان و پر درد رو به یزدان کرد و گفت ای خداوند دادگر که بهمن تخت و بخت و هنر دادی تو از چند و چون کارهایم از من آگاهتری و اگر از تو شرم نداشتم اکنون فرمان می‌دادم که به یکباره هزار دار برپا کنند و این پهلوانان و همدستانشان را که خون فرود بیگناه را ریختند به کیفر برسانم .

بدیشان نگه کرد خسرو به خشم دلش پر ز درد و پر از آب چشم
بیزدان همی گفت کای دادگر تو دادی مرا تخت و بخت و هنر
همی شرم دارم من از تو کنون تو آگه‌تری از من و چند و چون
و گر نه بفرمودمی تا هزار زدندی به میدان به یکبار دار
تن طوس را دار بودی نشست دگر هر که با او میان را بیست

۸ - در نبردی که میان رستم با خاقان چین و همدستانش رخ داد چندین تن از سران دشمن کشته و گرفتار شدند یا از میدان جنگ گریختند و سرانجام خاقان گرفتار شد و در بند افتاد . رستم فیروزی نامه‌ای نزد شاهنشاه کیخسرو فرستاد و در آن گزارش جنگ را داد و نیز یاد کرد که پادشاهانی را که گرفتار کرده همگی را در بند نموده و به پیشگاه فرستاده است .

چون این نامه به کیخسرو رسید وی به نیایش پرداخت و گفت ستمکاره‌ای بر من ستم کرد و مرا بی پدر نمود و تو ای خداوند مرا از غمها و دردها رهانیدی و به چنین تاج و دولت رسانیدی ؛ اکنون ترا سپاسگزارم و از تو خواهانم که رستم را برای من زنده نگهداری .

بدو داد آن نامه پهلوان	فرو خواند آن خسرو خسروان
شگفتی فرو ماند از آن رزمگاه	کجا گفته بد پهلوان سپاه
عنان را بیچید و آمد به راه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
فرو آمد و پیش یزدان به خاک	بغلطید و گفت ای جهاندار پاک
ستمکاره‌ای کرد بر من ستم	مرا بی پدر کرد و با درد و غم
تو از درد و غمها رهانیدیم	بدین تاج و دولت رسانیدیم
زمین و زمان پیش من بنده شد	جهان پر ز گنج من آگنده شد
سپاس از تو دارم نه از انجمن	یکی جان رستم تو مستان ز من

۹ - چون کیخسرو آگاه شد که افراسیاب از نو به مرز ایران تاخته همه سران لشگر را به پیشگاه خواند و آنچه به او گزارش داده بودند به آگاهی آنان رسانید و گفت که باید آماده کارزار شویم و دشمن را زنهارندیم . پس پهلوانان نامی را به سرکردگی هریک از لشکرها گماشت و به سپهدار گودرز فرماندهی یکی از سپاه‌ها را داد و فرمود که مبادا به پیداد دست یازی و ایوان آباد را ویران کنی ؛ هر کس که با سپاهت دشمنی نوزد نباید که زیانی ببیند چون خداوند اینکار را نمی‌پسندد مبادا که پاسخ هر چیز را با جنگ بدهی ؛ با پیران سپهدار توران مهربانی کن و پندش بده

چون گودرز بسوی سپاه توران تاخت پیغام‌های پراز مهر به پیران فرستاد ولیکن چون آنها در وی کارگر نشد ناچار به جنگ پرداختند و هومان سردار بزرگ تورانی بدست بیژن کشته شد و در نبردهای دیگر که رخ داد فیروزی با ایرانیان بود . گودرز پیش‌بینی کرد که افراسیاب به یاری پیران می‌شتابد و ازین رو نامه‌ای به شاهنشاه نوشت و پس از یاد کردن فیروزیها از او خواست که به یاریش نیروئی بفرستد .

کیخسرو پس از خواندن نامه رو بسوی پروردگار کرد و از او خواست که فیروزی و فرهی و دیهیم و تخت بزرگی را به او ببخشد .

به شبگیر خسرو سر و تن بشت	به پیش جهاندار آمد نخست
پوشید نو جامه بندگی	دو دیده چو ابری به بارندگی
دو تا کرد پشت و فرو برد سر	همی آفرین خواند بر دادگر
ازو خواست پیروزی و فرهی	ازو جست دیهیم و تخت مهی

۱۰ - پس از این که افراسیاب از کشته شدن پیران و پسران و برادرانش با دیگر نامداران خود در جنگ یازده رخ آگاه شد سوگند خورد که کین آنان را از کیخسرو بخواهد . آنگاه بالشکری گران از مرز ایران گذشت و چون سپاه ایران را آماده کارزار دید از درآشتی درآمد ولیکن کیخسرو پاسخ سختی داد و جز کین‌خواهی سخنی نراند در جنگ تن به تن شیده پسر افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد و بفرمان شاه برای او دخمه‌ای شاهوار ساختند

آنگاه رزم خونینی میان دو لشکر رخ داد و بسیاری از سران توران کشته شدند و افراسیاب شایانگاه از آموی دریا گذشت و به سوی توران گریخت . چون مژده فیروزی سپاه ایران و گریز افراسیاب را به شاهنشاه دادند و گفتند که از دشمن سواری هم بجای نمانده کیخسرو به ستایش یزدان پرداخت و گفت که ای خداوند تو مرا فَر و دیهیم و زور دادی و جان و دل بدخواهم را کور کردی

وچون بامداد شد سپاه نزد شاه آمد واورا ستایش کرد وهریک از نامداران افسوس خوردند که چرا سیه‌دار توران توانست که شب تیره از دست ایرانیان بگریزد شاه در پاسخ فرمود که دشمن شاه اگر کشته یا آواره گردد جز خوبی نیست وچون خداوند به ما قدری و بزرگی و دیهیم و شاهنشاهی را داده است باید روز و شب او را نیایش کنید .

سپیده چو از کوه سر بردمید	طلایه سپه را به هامون ندید
بیامد به مژده بر شهریار	که پردخته شد شاه ازین کارزار
همه خیمه بینیم و پرده‌سرای	ز دشمن سواری نمانده به جای
چو بشنید خسرو دمان شد به‌خاک	ستایش کنان پیش دادار پاک
همی گفت کای روشن کردگار	جهاندار و دادار و پروردگار
تو دادی مرا فَر و دیهیم و زور	تو کردی دل و جان بدخواه کور
ز گیتی ستمکاره را دور دار	ز بیمش همه ساله رنجور دار
چو خورشید زرین سپر برگرفت	شب آن شعر پیروزه بر سر گرفت
جهاندار بنشست بر تخت عاج	به سر بر نهاد آن دلفروز تاج
ستایش کنان پیش او شد سپاه	که جاوید باد این سزاوارگاه
شد این لشکر از خواسته بی‌نیاز	که از لشکر شاه چین ماند باز
همی گفت هر کس که اینت فسوس	که او رفت بالشکر و بوق و کوس
شب تیره از دست آزادگان	بشد نامداری چنین رایگان
بدیشان چنین گفت بیدار شاه	که ای نامداران ایران سپاه
چو دشمن بود شاه را کشته به	گر آواره از جنگ برگشته به
چو پیروز گر دامن قدری	بزرگی و دیهیم و شاهنشهی
ز گیتی مر او را ستایش کنید	شب و روز او را نیایش کنید

۱۱ - پس از رزمی که میان کیخسرو و افراسیاب روی داد گنگ‌دژ بدست ایرانیان افتاد و سپهدار توران از راه زیرزمینی از آن دژ به بیرون گریخت و ناپدید شد و تاج و تختش بدست کیخسرو افتاد . شاه‌نشین خویشان و نزدیکان افراسیاب را زینهار داد و آنگاه به ایرانیان فرمود که خداوند به ما بوم و بر و تاج و تخت داد و اکنون توران مانند ایران در زیر فرمان ما و سرای نشست ماست .

به ایرانیان گفت پیروز بخت	به ما داد بوم و بر و تاج و تخت
همه شهر توران گرفته به دست	چو ایران شما را سرای نشست

۱۲ - پس از آنکه کیکاوس از پروردگار آرزوهایش را یافت به سوی آتشکده رفت و به ستایش خداوند پرداخت . . . راز دل را با خدا در میان نهاد و چنین گفت که فَر و اورند و بخت و بزرگی و دیهیم و تخت را از تو یافتم و هیچکس را مانند من از تاج و تخت . . . بهره‌مند نساختی .

چنین گفت کای برتر از روزگار	تو باشی به هر نیکی آموزگار
ز تو یافتم فَر و اورند و بخت	بزرگی و گردی و دیهیم و بخت
نکردی کسی را چو من بهره‌مند	ز گنج و ز بخت و ز نام بلند

۱۳ - لهراسپ (جانشین کیخسرو) دارای دو فرزند بود بنام گشتاسپ و وزیر . روزی در یکی از بزمها گشتاسپ بر پای خاست و روی به شاه کرد و گفت که این پادشاهی بر تو فرخنده و نامت جای‌یابد : خداوند کلاه و کمر و تاج کیخسرو داد گرا بدتو بخشید و من بر درگاهت بنده‌ای هستم و افسر و اخترت را می‌پرستم جز رستم کسی دیگر هماوردم نیست . چون کیخسرو پراندیشه شد و تاج را به تو داد امیدوارم که تاج و تخت کیان را به نام من کنی و همچنان که امروز

بنده وار به پیشگاهت هستم میمانم و ترا شهریار میدانم .

چو گشتاسپ می خورد بر پای خاست	چنین گفت کای شاه با دادو راست
بشاهی نشست تو فرخنده باد	همان جاودان نام تو زنده باد
ترا داد یزدان کلاه و کمر	دگر تاج کیخسرو دادگر ...

۱۴ - هنگامی که گشتاسپ بر تخت پدر نشست و تاج بر سر نهاد گفت که من پرستنده یزدانم و ایزد پاك این کلاه بزرگی را به من بخشید تا گرگ را از رمه بیرون کنم و به راه یزدان بروم و گیتی را بر آزادگان تنگ نگیرم .

چو گشتاسپ بر شد به تخت پدر	که فر پدر داشت و بخت پدر
به سر بر نهاد آن پدر داده تاج	که زبنده باشد به آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه	مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ	که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ	بر آزاده گیتی نداریم تنگ

۱۵ - دارا (پادشاه کیانی) چون بتخت نشست به بزرگان و موبدان گفت که خداوند تاج بر سر من نهاده و خود در این راه رنجی نبردم . از کار من شگفت آورتر که دیده است و پاداش چنین کار را جز با دادگری نمیدهم تا پس از ما بر ما آفرین کنند .

چو دارا بتخت کئی بر نشست	کمر بر میان بست و بگشاد دست
چنین گفت با موبدان و ردان	بزرگان و بیدار دل بخردان
دو گیتی نجستم به رنج و به داد	مرا تاج یزدان به سر بر نهاد

۱۶ - پس از آنکه اردشیر بابکان از جانب روم و چین و هند آسوده دل شد و دیگر کسی نبود که با او بتابد همه مهتران و بزرگان را به پیشگاه خواند و چون گرد آمدند بر پای خاست و چنین گفت : ای نامداران هر که از شما از خرد و رای بهره مندست میداند که خداوند هر کس را که بخواهد بپایگاه بلند می رساند و چون بخواهد همان کس را به خاک پست می افکند و بجز نام چیزی در جهان بجا نمی ماند پس بکوشید تا نام نیک بدست بیاورید . روزگار ما زمانی فرخنده و خجسته می شود که خداوند پاك از ما خشنود باشد . همواره باید که رو به یزدان آورد و خود را در پناه او دانست . . . اوست که کارهای سخت را برای تو آسان می کند و ترا دلفروز و فیروز بخت می گرداند . بهترست که نخست از کارها و گذشته من اندازه بگیرید و آنرا بیاد بیاورید . همین که من به خداوند جهان پناه بردم از تاج و گاه شادمان گشتم و پادشاهی هفت کشور را پروردگار به من بخشید چنانکه از خداوندی او سزا بود .

نخستین ز کار من اندازه گیر	گذشته بد و نیک من تازه گیر
چو کردم به دارای گیتی پناه	به دل شادمان گشتم از تاج و گاه
زمین هفت کشور به شاهی مراست	چنان کر خداوندی او سزااست

۱۷ - چون اورمزد فرزند شاپور بتخت نشست به بزرگان و جهان دیدگان گفت که چون خداوند نیکی دهش بما نیکوئی کرده و تاج خسروی بخشیده پس ما می کوشیم که نیکی و داد بکنیم و پند پدر را از یاد نبریم .

چنین گفت کای نامور بخردان	جهان دیده و کار کرده ردان
چو یزدان نیکی دهش نیکوی	بما داد و تاج سر خسروی
بکوشیم تا نیک آریم و داد	خنك آنکه پند پدر کرد یاد

۱۸ - هنگامی که اورمزد پسر نرسی بتخت نشست بستایش خداوند پرداخت و فیروزی و فرهی و داد و دیهیم شاهنشاهی را ازو دانست .

توانا و دانا و پروردگار	نخست آفرین کرد برکردگار
چو کیوان و بهرام و مهر آفرید	شب و روز و گردان سپهر آفرید
دل داد و دیهیم شاهنشاهی	وزو بست پیروزی و فرهی

۱۹ - بهرام گور چون پیادشاهی نشست آفریننده را ستایش نمود و گفت که این تاج و تخت را از کسی یافتم که بخت را آفرید و به او امیدوارم و از وی می‌هراسم و از نیکیهایش سپاس دارم . . .

جهاندار بیدار و بیننده را	پرستش گرفت آفریننده را
خداوند افزونی و کمتری	خداوند پیروزی و برتری
از آن یافتم کافریدست بخت	از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت

۲۰ - هنگامی که خاقان چین به ایران لشکر کشید فرستاده قیصر به پیشگاه بهرام گور رسیده بود ولی چون شاهنشاه گرفتار جنگ با خاقان بود وی بار نیافت . . . پس از آنکه خاقان را بهرام به ناگاه گرفتار کرده و به ایران بازگشت به آتشکده رفت و یزدان را از این فیروزی که باو بخشیده بود ستایش نمود . . . چون از نگرانی کارهای کشور آسوده دل شد موبد موبدان را به پیشگاه خواند و از وی درباره فرستاده قیصر پرسشها کرد که چگونه مردیست . . . موبد در پاسخ گفت که او مرد پیریست و رای و شرم دارد ؛ خوب سخن می‌گوید و آوازی نرم دارد ؛ افلاطون استاد اوست و وی مردی خردمند و بادانش و با ثراست . آنگاه که به ایران رسید مردی پرمنش بود و اکنون خیره گشته و مانند ماری شده است که دردی ماه تنش سست و رخسار اش همرنگ نی شده باشد . . . شاهنشاه به موبد گفت که یزدان فره و دیهیم وزور به ما بخشید و هم اوست که ما را بردشمن فیروز و بخت تیره ما را مانند روز گردانید .

به موبد چنین گفت بهرام گور	که یزدان دهد فره و دیهیم وزور
ما را گر جهاندار پیروز کرد	شب تیره بر بخت من روز کرد

۲۱ - چون بهرام گور از کار رومیان پرداخت و فرستاده قیصر را با آزرم روانه کشور خود نمود موبدان و نامداران کشور را فراخواند و به آنان پند و اندرز داد و از کردار گذشته شان سخن گفت و از خداوند خواستار شد که نیروئی به او ببخشد تا بازیرستان نرمی کند و کشور را آبادان بدارد . . . پس از پایان سخنرانی شاه وزیر خردمندش بر پای خاست و گفت که همه کشور از بیم بداندیشان آسوده شده است و تنها شنگل هندوان است که از داد سرمی‌پیچد و از چین و سند باژ می‌خواهد در حالی که تو شاهی و شنگل نگهبان هندست . شاه اندیشید که نامه‌ای به او بنویسد و یادآور شود که در فرستادن باژ هند سستی بکار رفته و بهتر اینست که حالت خاقان چین و گرفتاری او را بدست شاه بیاد بیاورد و از آن پند بگیرد .

چون نامه شاه را مهر کردند بهرام گور خود بجای فرستاده روانه هندوستان شد تا از چند و چون کارهای شنگل آگاه شود .

پس از آنکه به درگاه شنگل رسید و باریافت از زبان شاه سخنان تند و واگو کرد و باژ هند را از او خواست و نامه شاهنشاه را به وی داد و گفتگوهای سختی به میان آمد . شنگل از بزرگی خود سخن گفت و حتی بر آشفت و گفت که اگر آئین آزادگان نبود فرستاده شاه را سرمی‌بریدم . . . پس فرمان داد که از وی پذیرائی گرمی بکنند . . . در نمایشها و در بزمهایی که برپا می‌شد بهرام گور در کشتی گیری و زور آزمائی و چوگان بازی و تیراندازی در برابر شنگل هنرنمایی‌ها کرد و شنگل از او خواست که در هندوستان بماند و سالار لشکر بشود . چون بهرام از پیشنهاد او روی تابید وی به اندیشه افتاد که او را تباہ کند . پس چاره‌ای اندیشید و او را واداشت که به جنگ کرگ

(کرگن) واژدهائی که مرز هند را پرآسیب کرده برود و یقین داشت که فرستاده شاه در این جنگها کشته می شود؛ ولی بهرام هردوی آنها را کشت و سبب آفرین گوئی هندوها گردید. شنگل چون چاره دیگری نیافت برای این شد که بهرام را بکشد و لیکن یکی از فرزندگان به او گفت که فرستاده شاهان را نمی توان کشت و اینکار از یزدان و کجراهی است. بهرام شاه بیکار نمی نشیند و برای کین خواهی با سپاهی گران می شتابد و مرز ما را ویران می کند. . . . آنگاه شنگل بهرام را به پیشگاه خواند و به او گفت که ترا داماد خود می کنم تا در هند بمانی و سرافرازی کنی. شاه این پیشنهاد را بناچار پذیرفت و سپینود دختر او را به همسری گردید. . . . چون چندی گذشت بهرام به وی گفت که وسیله ای فراهم سازد تا همراه یکدیگر به ایران بگریزند و به وی یادآور شد که او در ایران پایگاه بزرگی دارد و سپینود با شوهرش همدانستانی کرد و بسوی ایران گریختند. . . . شنگل چون آگاه شد در پی آنان شتافت و چون به بهرام رسید او را سرزنش کرد و گفت که ترا ازدیده گرامی تر داشتم و دختر خود را به تو دادم و تو از راستی دور افتادی و بجای وفا جفا کردی. . . . شاه پاسخ داد که من را بدکنش مخوان. شاهنشاه ایران و توران منم و پس از این جز نیکی از من نمی بینی و ترا بجای پدر میدارم و باژ هند را از تو نمی خواهم و دخترت را بانوی بانوان می کنم. شنگل شاره هندی را از سر برداشت و از شاه پوزش خواست و آنگاه همدیگر را دربر گرفتند و شاه راز نهفته را به وی گفت و چون از هم جدا شدند هر یک بسوی کشور خود رفتند. . . . چون بهرام گور به بارگاه خویش آمد بار داد و در برابر بزرگان کشور گفت که خداوند را نیایش کنید چون او به ما فیروزی و دستگاه داده است. . . . و کسی را که ما تاج و تخت دادیم آنرا از بخت خود و بخشش خداوند بشناسد و اگر خدا بخواند و دلم از بخت خندان باشد همراه بسوی نیکبختی می برم و بر نیکوئیها می افزایم. . . .

چنین گفت کز کردگار جهان	شناسنده آشکار و نهان
بترسید و او را ستایش کنید	شب تیره پیشش نیایش کنید
که او داد پیروزی و دستگاه	خداوند تابنده خورشید و ماه
کسی را که ما تاج دادیم و تخت	ز یزدان شناسید و از داد بخت
برین نیز اگر خواست یزدان بود	دلم روشن از بخت خندان بود
برین نیکوئیها فزایش کنم	سوی نیکبختی نمایش کنم

۲۲ - خسرو انوشیروان در آغاز نامه ای که به کارداران باژ و خراج و پرستندگان خویش نوشت چنین گفت: این نامه از شاهنشاه یزدان پرست خسروست که در روز بهرام از ماه خرداد خداوند به او تاج و گاه داد به کارداران باژ و خراج. . . . بدانید که خردمند و بینادل کسی است که سپاس یزدان را داشته باشد و بداند که خداوند از هر کس بی نیازست و هر رازی برایش آشکار می باشد و کسی را که سرفرازی می دهد او را از دیگران بی نیاز می کند؛ به من داد فرمود و خود داور می باشد؛ او از هر برتری جاودانه برترست و همه بندگان او هستیم و چون به او برسیم شاه و کهنتر در برابرش یکی هستند. همه چیز گواهد است که خداوند بر همه پادشاهست. اکنون سرتاسر جهان از باختر تا خاور به فرمان ما هستند و یزدان پاک است که این پادشاهی را بما بخشود؛ به ما فرمان داد که راستی را پیشه بگیریم و از راه دیو دوری جوئیم. دردشت بزرگی اگر شبانی کم اندیش باشد از جنگال گرگ گوسفندی جان بدر نمی برد. هیچیک از زیردستان ما نباید که از داد و مهر ما بهره مند نباشند. چه در خشکی و در آب، چه در هنگام روز یا شب نباید که بر بازارگانان ستمی بشود و نباید که تابش خورشید جز به داد و مهر بر آنان بتابد. . . . در خراج و جزیه ای که بر مردمان کشور بسته ایم نباید که درمی افزون بخواید و چون این نامه را بخوانید اگر کوچکترین بیدادگری از کسی ببینم سوگند به یزدانی که به ما دیهیم و قتر داده است جز مرگ کیفری دیگر نمی بیند.

یکی نامه فرمود بر پهلوی	پسند آیدت چون ز من بشنوی
نخستین سر نامه گفت از مهست	شهنشاه کسرای یزدان پرست

که بد روز بهرام خرداد ماه
 برومند شاخ از درخت قباد
 سوی کارداران باژ و خراج
 نخستین سخن چون گشایش کنیم
 خردمند و بینا دل آنرا شناس
 بداند که هست او ز ما بی نیاز
 کسی را کجا سرفرازی دهد
 مرا داد فرمود و خود داورست
 به یزدان رسی شاه و کهتر یکیست

که یزدان بدادش همی تاج و گاه
 که تاج بزرگی به سر بر نهاد
 پرستنده سایه فقر و تاج
 جهان آفرین را ستایش کنیم
 که دارد ز دادار گیتی سپاس
 بنزدیک او آشکارست راز
 نخستین درش بی نیازی دهد
 زهر برتری جاودان برترست
 کسی را جز از بندگی کار نیست

نفرمود ما را بجز راستی
 کنون روی بوم زمین سربسر
 شاهی مرا داد یزدان پاک

که دیو آورد کثری و کاستی
 ز خاور برو تا در باخت
 ز خورشید رخشنده تا تیره خاک

نهادیم روی زمین را خراج
 کسی کو برین یک درم بگذرد
 به یزدان که او داد دیهیم و فقر

درخت و گزیت از پی تخت و تاج
 به بیداد بر یک نفس بشمرد
 اگر نه میانش بیستم به ار

۲۳ - چون مندز تازی نزد خسرو انوشیروان آمد و از بیدادگری قیصر روم از او دادخواهی کرد شاهنشاه پیامی به قیصر فرستاد و او را سرزنش کرد و گفت که مندز در پناه شاه ایرانست و اگر بروی ستم شود سپاه ایران به روم می تازد و آن کاری را که سزااست می کند . همینکه قیصر آن پیام را شنید برخود پیچید و گفت که اگر مندز خیرگی بکند کشورش را ویران می کنم . شاهنشاه با شنیدن این پاسخ فرمان بسیج داد و گفت که اکنون به او می نمایم که فرمان با کیست . پس فرمان داد تا سپاهیان به سرکردگی مندز به کشور روم بتازند و آنرا به آتش بکشند . آنگاه نامه ای به قیصر نوشت و در ضمن آن گفت که اگر زیر دست ما پرورش بود پاسخش را باشمشیر می دهیم و چنانچه بخواهی که پیمان را نگهداری نباید که از مرز خود گامی فراتر بنهی و گرنه سر و گاه ترا به زیر پی اسبان می سپارم .

قیصر چون ناممرا خواند بر آشفته و پاسخی تند به شاه فرستاد . آنگاه انوشیروان بالشکری گران به سوی روم شتافت . . . پیش از حرکت سپاه نامه ای به مرزبانان نوشت و به آنان هشدار داد تا در غیاب وی بامردم دادگری نکنند . . . آنگاه به دستگیری کارآگاهان به لشکریان و سران پیغام داد که اگر یک تن از فرمان شاهنشاه سرپیچی کند و به مردم درویش یا بزرگانی که دارای گنج هستند رنجی برساند یا کشتمندی را زیر پای بگوید یا کاری ناپسندیده بکند سوگند به یزدان که ما را دیهیم و زور بخشید میان نشان را باشمشیر از هم می درم .

به یزدان که او داد دیهیم و زور
 اگر نه میان نشان بیستم به تیغ
 خداوند کیوان و بهرام و هور
 و گر چون ستاره بر آید به میغ

۲۴ - خسرو انوشیروان همسری داشت که بر دین مسیحا بود و از آن زن فرزندی پیدا کرد بنام نوشزاد که به دین مادر گروید و شاه از دانستن آن تنگدل شد و فرمان داد تا در کاخ او را بستند و وی را در ایوانش زندانی کردند .

پس از اینکه شاهنشاه با فیروزی از جنگ با رومیان برگشت بیمار شد و در این حال بود

(۱) در نسخه P این بیت را افزوده است .

که به نوشزاد آگهی مرگ او را دادند و او در کاخ را گشود و سپاه گرد آورد و زندانیان را آزاد کرد و هر کس که بدین ترسائی بود گردش انجمن کرد و نامه ای به قیصر نوشت و او را همکیش و بزرگتر خود خواند . . . چون این خبر به گوش انوشیروان رسید غمناک شد و نامه ای به رام برزین مرزبان مداین نوشت و فرمان داد که نوشزاد را که سرپیچی کرده گرفتار کند . در آغاز این نامه نخست خداوند را ستایش کرد و او را فروزنده قهر و دیهیم و گاه شناخت . آنگاه گفت که بهمن آگهی داده اند که نوشزاد نافرمانی کرده و گناهکاران را از زندان آزاد ساخته و دور خود گرد آورده است . اگر فرزندی آرزوی مرگ پدرش را بکند سزاوار زندگی کردن نیست . . . ولیکن هیچ پدری نیست که از مرگ فرزندش شادی کند . . . از مرگ شاهان دادگر جز مردم بدئزاد دیگری شادمان نمی شود و از اینکه نوشزاد از ما بازگشته و با دیو همآوازشده نباید که او را به خیره تباه کرد . روزی که تخت شاهی از من تهی بماند او جانشین من می شود . . . هر کس که با او همکاری کرده و از آزر من دل خود را پرداخته است بدگوهر و بدکار و بداندیش است و درخور زیردستی ما نیست و از کردار ایشان دل خود را بد مگردان . . . ترس من از خداوندست که مبادا از او ناسپاسی کرده باشم و حال آن که او بوده که به من فیروزی و فرونی و دیهیم شاهنشاهی را داده است .

یکی نامه بنوشت پر داغ و درد	پر آژنگ رخ لب پر از باد سرد
نخستین بر آن آفرین گسترد	که چرخ و زمان و زمین آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه	فروزنده قهر و دیهیم و گاه
مرا ترس و باک از جهان داورست	که از دانش برتران برترست
مبادا که شد جان ما ناسپاس	به نزدیک یزدان نیکی شناس
مرا داد پیروزی و فرهی	فرونی و دیهیم شاهنشهی . . .

۲۵ - هنگامی که هرمزد فرزند انوشیروان بتخت نشست نخست کردگار را ستایش کرد و آنگاه گفت که ما تخت شاهی را نامی و گرانمایگان را گرامی می کنیم . پدرم جهان را به آئین و قهر میداشت و ما همچنین خواهیم کرد . گناهکاران را هراسان و ستمدیدگان را تن آسان می کنیم . . . بخشش و داد و آهستگی و شایستگی ستون بزرگی و شاهی است و نیاکانم جز آن در پی چیزی نبودند . بدانید که بدی و نیکی در نزد خدا پنهان نمی ماند ؛ کهتران باید پرستش کنند و مهتران آنان را بنوازند . فرمان من بهر کشوری رواست و آن کس را که یزدان پادشاهی بدهد مردم پارسا به او می نازد .

به هر کشوری دست و فرمان مراست	توانائی و رای و برهان مراست
کسی را که یزدان کند پادشا	بنازد بدو مردم پارسا

۲۶ - خسرو پرویز چون به تخت نشست گرانمایگان به پیشگاه رفتند و بر تاج نو گوهر افشاندند شاه به موبد گفت که این تاج و تخت را جز مردم نیکبخت کسی بدست نمی آورد مبادا که جز راستی پیشه گیریم و به بیدادگری بپردازیم . رای ما بر اینست که با همه نیکوئی کنیم و از بیداد بپرهیزیم . این تخت نو و این بخت روشن را از یزدان پذیرفتم و شمادلهای خویش را به فرمان بنهید و با ما پیمان کنید .

به موبد چنین گفت کاین تاج و تخت	نیابد مگر مردم نیکبخت
ز یزدان پذیرفتم این تخت نو	همی روشن و مایه و ر بخت نو

۲۷ - زمانی که بهرام چوبین از فرمان شاهنشاه هرمزد سرپیچی کرده بود آگهی یافت که خسرو پرویز به جای پدر بتخت نشسته است . از شنیدن این خبر به شگفت آمد و پشورده شد و به اندیشه فرو رفت . آنگاه دستور داد تا سپاهش آماده کارزار با شاه نو بشوند . چون خسرو دانست که لشکر بهرام با سرکشی او همدستانند به همراهان خود گفت که رنج درازی در پیش

است و باید چاره‌ای اندیشید . . . پس به آنان گفت که بهترست با او روبرو شوم و از در آشتی سخن بگویم و او را بنوازم و اگر سخن مرا بپذیرد کارها به نیکی می‌گراید و گرنه با وی باید جنگید . بزرگان گفتار شاه را پذیرفتند و براو آفرین خواندند .

پس خسرو سپاه خود را از بغداد به بیرون کشید و بالشکر بهرام روبرو شد . . . چون چشم بهرام به خسرو پرویز افتاد از خشم رنگ بر رخسارش نمود و زبان به بدگوئی گشود . خسرو از همراهان خود نشانی بهرام را خواست و چون او را به وی نشان دادند خرامان نزدیک سپاه او آمد و باروی خوش از بهرام احوالپرسی کرد و مهربانیه نمود و مردانگی و دلاوری او را ستود و گفت که سپهداری ایران به درستی درخور تست . . . بهرام از پشت زین به شاه نمازبرد و زمانی بهمین حالت ماند و آنگاه به شاه گفت که من از روزگار دلشادم ولی امیدوارم که روزگار بزرگی را نبینی . . . خسرو دانست که دل او در آرزوی تاج و تخت است پس به او گفت که ای ناسپاس مرد یزدان شناس هرگز این گونه سخن نمی‌راند و این روش در میان هیچ مردمی از مهتر تا کهنتر رواج ندارد . زمانی که مهمانت باتو به آواز نرم سخن می‌گویدی تو چرا مانند دیوپاسخ می‌دهی . . . چاره تو بدست خداوندست که بر همه جهان پادشاهست . . . چرا من که پدرم هرمزد و نیایم خسرو انوشیروان است درخور شاهنشاهی ایران نیستم چه کسی از من به شاهی سزاوارترست . . . بهرام در پاسخ بنزبانی کرد و گفت که مرا به شاهی پذیرفته‌اند و آفرین بر من خوانده‌اند و همه آن مردم با تو دشمنند . شاه گفت که خداوند را به یاد بیاور و گفتار زشت عیب مردست . . . مانع بزرگی در پیش داری و اگر از تو شاهی بیاید خار مغیلان هم بیار می‌آید . . . می‌بینم که اندیشه مهتری داری تا رای یزدان چه باشد ؛ هر کس که ترا به این راه واداشته مرگ ترا جسته است . آنگاه خسرو از اسب فرود آمد و روبه خدا آورد و گفت که خدایا تو میدانی که این بنده چه کسی است و برای تاج ایران چه ننگی بیار می‌آورد ؛ اگر این پادشاهی از تخمه کیان باید بیرون برود در این کار کمر نبندم و رو به آتشکده بیاورم و پرستندگی کنم و اگر این پادشاهی از آن منست مرا در کارزار فیروزکن و تاج و تخت مرا به آن بنده مسپار . . . پس از راز و نیاز با پروردگار براسپ نشست و به بهرام سرزنش کرد و گفت پیش از تو جهانجویان و پهلوانان بودند که از راه کهنتری خود را درخور تخت و افسر نمی‌دیدند . . . خداوند پادشاهی را از داد و هنر و نژاد آفرید و آن کس را شاهی می‌دهد که سزاوارتر با خردتر و بی‌آزارتر باشد . . . اکنون ایزد مرا شاهنشاهی و بزرگی و بخت و کلاه مهی داد و این بخشش یزدانی را از او پذیرفتم . . . من از پدرم هرمزد شاه که جهانداری با داد بود تخت و تاج و کلاه و کمر و بخت را یافتم و هر که پادشاه بشود از پدر باید که شاهی را بیابد .

که باشد به درد پدر بنده شاد
سخن بر سخن چند خواهی فروز
که گر مرگت آید نیابی کفن
یکی خسروی بآرزو نارسان
یکی شهریاری میان پر ز باد
نگیری بر تخت شاهی فروغ
جهانجوی با گرزهای گران
نه اندر خور تخت و افسر بدند
همی آب شرمت بیاید به چشم
بجوشد همی بر بدت بدگمان
اگر از هنر و نژاد آفرید
خرد دارتر هم بی‌آزارتر
که بر ما ز دام تو آزرده بود
بزرگی و تخت و کلاه مهی
شناسنده آشکار و نهان

بدو گفت خسرو که هرگز مباد
نشسته چنین بود و بود آنچه بود
تو شاهی همی سازی از خویشتن
برین اسب و برگستوان کسان
نه خان و نه مان و نه بوم و نژاد
بدین لشکر و چیز و نام دروغ
ز تو پیش بودند کندآوران
نجستند شاهی چو کهنتر بدند
همی هر زمان سرفرازی به خشم
زمانه به خشم آردت هر زمان
جهاندار شاهی ز داد آفرید
بدان کس دهد کو سزاوارتر
الان شاه ما را پدر کرده بود
کنون ایزدم داد شاهنشهی
پذیرفتم این از خدای جهان

که او داشت تاج از پدر یادگار	به دستوری هرمز شهریار
بزرگان و کارآزموده ردان	از آن موبدان موبد و بخردان
خرد یافته پیر سر زردهشت	بدان دین که آورده بود از بهشت
پذیرفت وزان پس به گشتاسپ داد	که پیغام ایزد به لهراسپ داد

زمین و زمانه بدو شاد بود	چو هرمز جهاندار با داد بود
کلاه و کمر یافت و هم بخت یافت	پسر بیگمان از پدر تخت یافت
که جستی ز هرمز نخستین نبرد	توئی پرگناه و فریبده مرد
وگر تنبل و مکر و دستان تو	نبد هیچ بد جز به فرمان تو
کنم بر تو خورشید روشن سیاه	گر ایزد بخواهد من از کین شاه
چو من ناسزایم سزاوار کیست	کنون تاج را درخور کار کیست

۲۸- در میان گفتگوهای که میان خسرو پرویز و بهرام چوبین دستداد شاهنشاه به بهرام که از مردم ری بود گفت که ای مرد بیهوده پیکارجوی اگر باید پادشاهی از تخمه کیان بیرون برود تو در این میانه کیستی که پادشاهی برسی. مردمان ری از بنه (اصل) کسی نیستند دوروی و از مردمی دورند. ماهیار ناپاک که تخمه اسفندیار را تیره کرد از مردمان ری بود^۱. همان سپاه اندک ری بود که با دشمن ساخت و به یاری رومیان آمد و تخت کیان را به دشمن سپرد و چون اینکار را خداوند نپسندید آن گزند برایشان رسید و پروردگار کلاه کیان را بر سر اردشیر نهاد چون وی به پادشاهی سزاوار و از نژاد شاه جهاندار بود. . . اکنون چه کسی جز من سزاوار مهتری و جهاندار است.

ازیشان بدیشان رسید آن گزند	نیامد جهان آفرین را پسند
نهاد آن زمان داور دستگیر	کلاه کئی بر سر اردشیر
که از تخم شاهی جهاندار بود	به تاج کیان او سزاوار بود

ازو دادگر جز نکوئی ندید ^۲	چو یزدان مر او را به شاهی گزید
--------------------------------------	--------------------------------

جهان جهان را جهاندار کیست	کنون مهتری را سزاوار کیست
---------------------------	---------------------------

۲۹- خسرو پرویز چون داماد قیصر شد و به یاری لشکر روم به ایران برگشت بهرام چوبین نامه‌هایی به سرداران شاه فرستاد و کوشید که آنان را بر شاه برانگیزد و از راه بیرد و به ایشان نوید بسیار داد. فرستاده بهرام نامه‌ها را نزد خسرو پرویز برد و شاه او را نوازش بسیار کرد و پس از خواندن آنها، دبیر را به پیشگاه خواند و فرمود تا پاسخ نامه‌ها را از سوی سرداران شاه به بهرام بنویسد و همراهی آنان را به وی آگهی بدهد و او را دل آسوده کند که همگی آماده همکاری با او هستند. . . چون نامه‌ها به بهرام رسید شاد شد و بسوی آذربادگان تاخت تالشکر روم و یاران شاه را نابود کند. در نبردی که رخداد فرمانده سپاه روم به دست بهرام کشته شد و بسیاری از رومیان به خاک افتادند و خسرو پرویز از سپاه رومی ناامید گردید و بر آن شد که برای نبرد دیگری خود و سپاه ایران با بهرام روبرو بشود و نگذارد که رومیان لاف مردانگی بزنند و سرافرازی کنند. . . پس چهارده تن از نامداران خویش را گزید تا همراه وی به پشتیبانی خداوند به میدان بیایند. همگی پیمان کردند که در جنگ پشت به میدان نکنند و نگریزند. . . چون به میدان آمدند بهرام از دلاوری شاه به شگفت آمد و با سه تن از جنگاوران خود به میدان تاخت و یاران

(۱) این بیت در نسخه P افزوده شده. زری بود ناپاک دل ماهیار کرو تیره شد نخم اسفندیار

(۲) این بیت در نسخه C افزوده شده است.

شاه بجز سه تن همه گریختند و خسرو را تنها گذاشتند . گسته هم خالوی شاه به او گفت که چاره ای جز گریز نیست و نمی توان ایستادگی کرد . . . بهرام با همراهی سه سردار خود در پی شاه تاخت تا به غاری رسیدند و چون شاه به غار درآمد آنرا بن بست دید و ناچار از اسب فرود آمد و دوان به سوی کوه رفت و در آنجا هم راه گریزی ندید و دلخسته شد . بهرام وی را تیز دنبال کرد و به او گفت که ای مرد پرفریب جانت را برداشت کشیدی و آنرا از دست دادی . پس شاه که هیچ راهی در پیش نداشت رو به خداوند آورد و از او دستگیری خواست . همانگاه خروشی از کوه برآمد و سروش با جامه ای سبز که بر تن داشت براسبی سوار پیدا شد و چون نزدیک شاه رسید دستش را گرفت و از پیش بدخواه او را ربود . خسرو گریان از او نامش را پرسید و فرشته پاسخ داد که سروش است و به او گفت اکنون که بی بیم شدی دیگر خروش مکن و پس از این تو پادشاه جهان میشوی و نباید که جز پارسائی راه دیگری پیش بگیری . این را گفت و در دم ناپدید شد .

به یزدان چنین گفت کای کردگار	توئی برتر از گردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر	تو باشی نالام به کیوان و تیر
همانکه چو از کوه بر شد خروش	پدید آمد از راه فرخ سروش
یکی جامه اش سبز و خنکی به زیر	ز دیدار او گشت خسرو دلیر
چو نزدیک شد دست خسرو گرفت	ز یزدان پاك این نباشد شگفت
چو از پیش بدخواه برداشتش	به آسانی آورد و بگذاشتش
بدو گفت خسرو که نام تو چیست	همی گفت چندی و چندی گریست
فرشته بدو گفت نامم سروش	چو ایمن شدی دور باش از خروش
تو زین پس شوی در جهان پادشا	نباید که باشی جز از پارسا
بگفت این و پس گشت از او ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
چو آن دید بهرام خیره بماند	جهان آفرین را فراوان بخواند
همی گفت تا جنگ مردم بود	مبادا که مردی ز من گم بود
چنان شد که جنگم کنون با پریست	برین بخت تیره بباید گریست

سپاهیان خسرو بادلای پردرد نگران وی بودند و مریم دختر قیصر از تیمار جفت جهاندار خویش ، روی خود را می خراشید که ناگاه شاهنشاه به لشکرگاه بازگشت و همگان از دیدارش شادمان گشتند . خسرو به مریم آن شگفتی را که پدید آمده بود گزارش داد و گفت که پروردگار به فریاد رسید و در آن غار بی بن که تنها ماندم و درمانده گشتم به آفریدگار پناه آوردم او مرا یاری داد و آنچه را که امروز من از شهریاری و فیروزی به چشم دیدم فریدون و سلم و تور و افراسیاب به خواب هم ندیده بودند .

چو خسرو بنزدیک مریم رسید	بگفت آن شگفتی کش آمد پدید
چنین گفت کای ماه قیصر تژاد	مرا داور دادگر داد داد
نه از کاهلی بد نه از بد دلی	که در جنگ بد دل کند کاهلی
در آن غار که بی یار درماندم	به درد آفریننده را خواندم
نهان داشت دارنده کار جهان	برین بنده گشت آشکارا نهان
فریدون فرخ ندید این به خواب	نه تور و نه سلم و نه افراسیاب
که امروز من دیدم ای سرکشان	ز پیروزی و شهریاری نشان

۳۰- در آخرین جنگی که میان بهرام چوبین و خسرو پرویز رخ داد ، شبانگاه بهرام از پیش شاه گریخت و به خاقان چین پناهنده شد و نزد وی پایگاه بزرگ یافت و داماد او گردید . چون این آگهی به شاهنشاه رسید نامه ای به خاقان نوشت و گفت که بهرام بنده ای ناسپاس و بی نام است و کردارش در جهان پنهانی نیست و ترد تو آمده و از او دستگیری کرده ای . من در این کار با تو همدستان نیستم و نباید که نام خود را پست کنی . چون این نامه بتو برسد پای بهرام را در بند کن و به ایران بفرست و گر نه آماده جنگ باش . . .

در آغاز این نامه، شاه یزدان را ستایش کرده و او را پروردگار دانا و توانا و نشاندۀ شاه برپیشگاه خواند.

نخست آفرین کرد برکردگار	توانا و دانا و پروردگار
برآرنده هور و کیوان و ماد	نشاندۀ شاه بر پیشگاه

۳۱- پس از آنکه چند تن از سران کشور و لشکر به خسرو پرویز خیانت کردند و سپاه را بر او شورانیدند و او را به زندان انداختند، یکی از پسرانش را به نام شیرویه (قباد) بر تخت نشاندند و فرزندان دیگرش را در زندان کشتند. . . . شیرویه پیامی نزد پدر فرستاد و گناهان او را یکایک برشمرد و گفت که در گرفتاری تو نه من و نه ایرانیان دست نداشتند و کیفر ایزدی بود زیرا که از نیکی روی گردانیده بودی. فرستادگان نزد خسرو به زندان آمدند و شاه از آنان پرسید که از آن کودک بی منش و زشت نام و دیگر گناهکاران پلید چه پیغامی آورده اید. . . . چون پیام شیرویه را گفتند شاه پاسخ داد که به این سالار نو بگوئید که عیب مردمان را نجوید. . . . پدرم هر مزد شاه هنگامی که به گفتار بدگویان خواست که زندگی مرا تباه کند از دستش گریختم و دیری نکشید که او را کشتند. . . . بهرام چوبین با ما چندین بار جنگید و سرانجام به فرمان یزدان همه کشور فرمانبردارم گشت و بهرام به ناکامی از ایران گریخت. . . . پس از آنکه از جنگ چوبینه پرداختم کین پدر را خواستم و بند وی و گسته خالوهای خود را که در مردانگی بیهمال بودند و جان و تن خویش را فدای من کرده بودند چون در کشتن پدرم دست داشتند خونشان را ریختم. ولیکن درباره این که چرا ترا زندانی کردم بدان که اخترشناسان مرا از تو به هراس انداختند و پیشگوئی کردند که از تو بهمین سان که اکنون پیش آمده به من بدی میرسد و من ترا در کاخ زندانی کردم و همه گونه وسایل آسایش برایت فراهم ساختم و به آئین شاهان پیشین رفتم. آن گفتار اخترشناس را بستم و مهری بر آن نهادم و به شیرین سپردم. در آن یاد شده بود که چون سی و شش سال از شاهی من بگذرد شیرویه پادشاهیم را زیر و زبر می کند. . . . در نامه ای که از هند برای تو فرستادند و بدست من رسید گفته شده بود که در سال سی و هشتم پادشاهی من تو به تخت خواهی نشست. من از همه اینها آگاه بودم و می دانستم که بزرگی و بخت تو جز رنج و درد من چیزی به بار نمی آورد ولی بامهر و پیوندی که با تو داشتم هرگز اندیشه بد درباره ات نکردم. . . . اگر بخواهی که این گفته ها را ببینی آنها در نزد شیرین است و گمان می برم که با خواندن آنها از کارت پشیمان بشوی و در پی درمان بیفتی.

ولی درباره زندانیان باید بدانی که کسانی در بند بودند که دشمن خداوند بودند و چون روش ما خونریزی نبود آنان را زنده گذاشتیم و تو همه آنها را رها کردی و در برابر خداوند گناهکار شدی. اکنون که شاه شده ای هشیار باش و هر کس که رنج ترا بخواهد او را بخش و زندانیش بکن.

اما آنچه درباره دارائی و خواسته من گفתי خردمندانه نبود و جز باژ و ساو چیزی نخواستیم و رنج مردم را نجستیم و کسانی که چنین می گویند دشمن و از تخمه اهریمنند. چون اندیشه ایزدی داشتم این گفته ها را خوار گذاشتم و برای این تاج و تخت که آنرا خداوند به من بخشید رنج فراوان کشیدم.

چو اندیشه ایزدی داشتیم	سخنها همه خوار بگذاشتیم
ز یزدان پذیرفتم این تاج و تخت	فراوان کشیدم از آن رنج سخت
ولیکن درباره اینکه می گوئی که پوزش بخواه و راه یزدان را بجوی پاسخت اینست که	
کاش زبان و لب و دست و پایت از هم بریزد.	

خداوند بود که تاج بر سرم نهاد و من آنرا با شادی پذیرفتم و چون یزدان چنین خواست آنرا به او سپردم.

مرا تاج یزدان به سر بر نهاد	پذیرفتم و بودم از تاج شاد
بیزدان سپردم چو او بازخواست	ندانم زبان در دهانت چراست

معتقدات مردم ایران

۱- هنگامی که گودرز در خواب بود سروش به او گفت که رهائی دهندۀ ایران از دست افراسیاب، کیخسرو فرزند سیاوش است که اکنون در توران است؛ او سرافراز و از تخمه کیقباد است و چون به ایران برسد آنچه از خداوند بخواهد می یابد و کین پدرش رامی خواهد و کشور توران را زیر و زبر می کند و بجز گیو کسی دیگر از نامداران ایران نمی تواند او را بیابد. گودرز چون بیدار شد فرزند خود گیو را خواند و به او گفت که به فرمان خداوند سروش خجسته به من روی خود را نمود و گفت که چرا اینهمه غمناکی . . . اگر کیخسرو از زمین توران بیاید از دشمنان کین می خواهد و کسی جز گیو نیست که بتواند او را به ایران بیاورد.

چنان دید گودرز یک شب به خواب	که ابری برآمد از ایران پر آب
بر آن ابر باران نشسته سروش	به گودرز گفتی که بگشای گوش
ز تنگی چو خواهی که گردی رها	ازین بد کنش ترک نر اژدها
به توران یکی شهریار نو است	کجا نام او شاه کیخسروست
سرافراز و از تخمه کیقباد	ز مادر سوی تور دارد تژاد
به ایران چو آید پی فرخش	ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش
.	
چو از خواب گودرز بیدار شد	ستایش کنان پیش دادار شد
.	
پراندیشه دل گیو را پیش خواند	وزان خواب چندی سخنها براند
بدو گفت فرخ پی و روز تو	همان اختر گیتی افروز تو
.	
بفرمان یزدان خجسته سروش	مرا روی بنمود در خواب دوش
نشسته بر ابری پر از باد و نم	بشستی جهان را سراسر ز غم
مرا دید و گفت این همه غم چراست	جهانی پر از کین و بی نم چراست
ازیرا که بی قَر و برزست شاه	ندارد همه راه شاهان نگاه
چو کیخسرو آید ز توران زمین	سوی دشمنان افکند رنج و کین
نیارد کس او را زگردان نیو	جز از نامور پور گودرز گیو

۲- پس از آنکه گیو سردار بزرگ کیکاوس به فرمان پدرش گودرز به توران رفت و کیخسرو فرزند سیاوش را به ایران آورد بزرگان و سران کشور او را به شاهی پذیرفتند تنها طوس نودر بود که سرپیچی کرد و کوشید که فربرز عموی کیخسرو را به تخت بنشاند. گیو به او گفت که خداوند تخت شاهی را به کسی می دهد که با فر و برز و هوش و رای باشد و اگر بنیاد کار بر این می بود که هر فرزند شاهی سزاوار پادشاهی باشد پس تو نیز می بایستی که شاه شده باشی و ما نمی بایست که به البرز کوه می رفتیم و کیقباد را از آنجا می آوردیم و به شاهی می نشانیدیم. سرت از افسر تهی ماند چون که مغز نداشتی و رای مهی در تو نبود.

بدو گفت با طوس نودر بگوی	که هنگام شادی بهانه مجوی
چرا سرکشی تو به فرمان دیو	به پیچی سر از راه گیهان خدیو
اگر سر به پیچی ز فرمان شاه	مرا با تو کین خیزد و رزمگاه
.	
بیامد به طوس سپهبد بگفت	که این رای تو با خرد نیست جفت
.	
ترا گر بدی قَر و رای درست	ز البرز شاهی نبایست جست
ز افسر سر تو از آن شد تهی	که نه مغز بودت نه رای مهی
کسی را دهد تخت شاهی خدای	که با قَر و برزست و باهوش و رای

۳ - درنبردی که میان رستم با خاقان چین و همدستانش رخ داد سرانجام ایرانیان فیروز شدند و رستم فیروزی نامه‌ای به پیشگاه کیخسرو فرستاد که در آغاز آن به ستایش خداوند پرداخت و او را برآرنده ماه و خورشید و کیوان و نگارنده قَر و دیهیم و زور دانست .

سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه به جای
برآرنده ماه و کیوان و هور نگارنده قَر و دیهیم و زور

۴ - پیش از جنگ یازده رخ گودرز سپهدار ایران پهلوانان و نامداران را نزد خود خواند و به آنان گفت اکنون سزاوارست که روز و شب پروردگار را بستاایم چون هر چه تا این زمان درنبرد باتورانیان پیش آمده همه به کام دل ما بوده است . بسیار شگفتی‌ها دیده‌ام و این جهان را جای گذریافته‌ام . . . ضحاک چه اندازه جهان را به سختی داشت تا آنکه خداوند آن بیدادگر را به دست فریدون دادگر بر انداخت و پادشاهی را تباہ کرد و آن بند اهریمنی را بگشاد و گیتی را به داد بیاراست .

نخستین که ضحاک بیدادگر	ز گیتی به شاهی برآورد سر
چه مایه جهان را به سختی بداشت	جهان آفرین زو همی در گذاشت
.....	
برآمد بر آن کار او چند سال	بد انداخت یزدان بر آن بدسگال
چو بیداد او دادگر بر نداشت	یکی دادگر را برو برگماشت
فریدون قَرخ شه دادگر	به بست اندران پادشاهی کمر

۵ - درنبردی که میان سپاهیان ایران با ترکان رخ داد ، بهرام چوبین سپهدار ایران ساوه شاهرا کشت و سرش را برید و تنش را به میدان انداخت و از ترکان کشته و اسیر فراوان گرفت . . . پس از پایان جنگ ، بهرام به جستجو پرداخت تا ببیند که از ایرانیان چه کسی کشته شده و در میدان نیست . تنها بهرام سیاوش در آن میان کم بود و سپهدار بسیار دردمند شد و زاری کرد . چون زمانی گذشت بهرام سیاوش با ترکی زشت روی پیدا شد و آنگاه سپهدار از ترک پرسید که ای دوزخی تو کیستی و ثرادت چیست . وی پاسخ داد که جادو گرم و از آزادمردی به‌دورم . . . اگر مرا زینهار بدهی دوستدار باهنری می‌یابی . بهرام اندیشید که شاید در هنگام تنگی در جنگ از او کاری ساخته بشود ولی با خود گفت که اگر او بکار می‌خورد چرا نتوانست ساوه شاهرا از بدبختی برهاند باید همه نیکوئیها را از خدا دانست و سپاس او را داشت . پس فرمان داد تا سر آن جادوگر را از تن جدا کنند و چون اینکار کرده شد بر پای خاست و رو به پروردگار کرد و گفت :

همه نیکوئیها ز یزدان شناس	کسی را که دارد ز یزدان سپاس
بفرمود از آن پس بریدن سرش	جدا کرد جان از تن بی سرش
چو او را بکشتند بر پای خاست	چنین گفت کای داور داد راست
بزرگی و پیروزی و قَرهی	بلندی و دیهیم شاهنشهی
ثرنندی و هم شادمانی ز تست	انوشه دلیری که راه تو جست

۶ - هنگامی که بهرام چوبین در اندیشه بدست آوردن تاج و تخت ایران افتاد گرانمایگان و جنگاوران را نزد خود خواند و رازها را برایشان گشود و گفت که شاه از ما آزرده شده و حال آنکه ما بی گناه بوده‌ایم . چون او از راه و آئین شاهی سرپیچیده است اکنون از شما می‌خواهم که راه درمان اینکار را پیدا کنید . شما مانند پزشکی هستید و بیمار باید که دردهای خود را به پزشک بگوید و درمانش را بگوید . من در نهان دردمندم . همه می‌دانید که به فرمان شاه با سپاهی اندک به پیش دشمنی چنان بزرگ و نیرومند که کسی مانندش را ندیده بود شتافتم و بلائی بروز گارشان آوردم که هیچکس آنچنان شگفتی را ندیده و نشنیده بود . ساوه شاهرا کستم و پرموده جانشین

او را زینهارى کردم هرچه داشتند به تاراج دادم و گنج نوى برگنجهای شاه افزودم . اینك شما بایدكه چاره جان خودتان را بكنید چون من دیگر ازهرمزشاه بریدهام .

گردید خواهر بهرام چوبین چون سخنان برادررا شنید ، برآشت و دلش از کین بردمید . باچهره ای اشکبار و زبانی چون پیکان رو به سپاه کرد و گفت كه چرا خاموش مانده اید و آنچه در دل دارید نمى گوئید . . . ایزد گشسپ گفت كه ای یادگار گرانمایگان كارهای شما ایزدی و از راه مردی و دانش و بخردیست نبایدكه مانند پلنگ بود و باهر كس جنگید . از من دیگر در این باره سخن مپرسید و دیگر چیزی نمى گویم اگر جنگجوئى كنى همراهیت مى كنم و امیدوارم كه باخشنودى سپهد همواره جوان بمانم . آنگاه بهرام رو به یلان سینه كرد و نظر او را خواست . وی گفت كه ای سپهدار آن كس كه راه یزدان را بسپارد چون فیروزی و فرهی بیابد به سوى بدى نمى شتابد . . . چون خداوند به تو فرهی و بخت و لشكر و تاج و تخت و گنج داده اگر آن را از او پذیری افزونتر میشوى .

هرآن كس كه او راه یزدان سپرد	یلان سینه گفت ای سپهدار گرد
بسوى بدى هیچ نشتابد اوى	چو فیروزی و فرهی یابد اوى
ازو چرخ گردنده پر كین شود	كه آن آفرین نیز نفرین شود
همان لشكر و گنج با تاج و تخت	چو یزدان ترا فرهی داد و بخت
دل ناسپاسی پر از خون شود	ازو گر پذیری به افزون شود

بهرام پس از شنیدن سخنان او روى به بهرام بهرام كرد و ازوى پرسید كه آیا این اندیشه تاج و تخت جوئى فرجامش بزرگى یا درد ورنجست او از این داوری خندید و انگشتى خود را از انگشت درآورد و به هوا انداخت و گفت همان اندازه كه این انگشتى در هوا ماند يك بنده هم مى تواند بر تخت شاهی بنشیند . شاهی كار بزرگيست و آنرا نمى شود كوچك و خرد پنداشت دیهیم چیز خوارى نیست .

بهرام آنگاه روى به كنداگشسپ كرد و رای او را خواست . وی گفت كه در شهر رى موبدى بود كه مى گفت اگر كسى يك زمان پادشاهی برسد روانش بسوى آسمان مى رود و همان يك زمان بهتر از هزار سال بندگى شاه است .

پس از آن بهرام روى به دبیر بزرگ كرد و رای او را پرسید . وی زمانى خاموش ماند و آنگاه در پاسخ گفت كه هر كس جویای كام باشد اگر در خورد او باشد آنرا مى یابد و بدان كه چیزی را كه خداوند بخشش كند با كوشش نمى توان از آن جلو گیری كرد .

از آن پس چنین گفت بهرام را	كه هر كس كه جویا بود كام را
چو در خورد جوید بیابد همان	درازست یا زنده دست زمان
ز چیزی كه بخشش كند دادگر	چنان دان كه كوشش نیابد گذر

۷- خَراد برزین فرستاده خسرو پرویز به درگاه قیصر روم چون به پیشگاه قیصر رسید نخست خداوند را ستود و آنگاه گفت كه پروردگار ، فریدون را از میان بزرگان جهان برگزید و به شاهی رسانید و آنگاه تخمه او در جهان پدیدار گشت .

چو از خاك هر جانور زنده كرد	نخستین کیومرث را زنده كرد
چنین تا به شاه افریدون رسید	از آن سرفرازان و را برگزید
پدید آمد این تخمه اندر جهان	بود آشكار آنچه بودى نهان

چون خراد برزین فرستاده خسرو پرویز به پیشگاه خاقان رسید نخست به ستایش یزدان پرداخت و گفت كه پروردگار آفریننده زمین و زمانست و توانائى از اوست و ماهمه بندگان او هستیم ؛ خداوند چون بخواهد به كسى تاج و تخت بلند مى دهد و دیگری را مستمند مى كند .

نخست آفرین كرد بر كردگار	توانا و دارنده روزگار
كه چرخ و زمین و زمان آفرید	توانائى و ناتوان آفرید
.	

یکی را کند بنده و مستمند

یکی را دهد تاج و تخت بلند

۹- هنگامی که شیرویه (قباد) بر تخت نشست بزرگان و گردان ایران براو آفرین خواندند و هر يك به آواز بلند به او گفتند که ای خسرو ارجمند آن چنان که خداوند به تو تاج داد و به آرام بر تخت نشستی به فرزند و خویش و پیوندت نیز چنین بزرگی ببخش.

چنین گفت هر يك به بانگ بلند	که ای پرهیز خسرو ارجمند
چنان هم که یزدان ترا داد تاج	نشستی به آرام بر تخت عاج
بماناد گیتی به فرزند تو	چنین هم به خویش و به پیوند تو

۱۰- پس از آنکه یزدگرد شهریار از کشته شدن رستم فرخزاد فرمانده سپاه آگاه شد با بزرگان ایران رای زد و بر آن شد که به سوی خراسان برود و لشکری فراهم کند و از ماهوی سوری کنارنگ مرو در این کار یاری بجوید. آنگاه نامه ای در این باره به مرزبانان طوس نوشت و خود براه افتاد. ماهوی سوری به پیشباز آمد و بندگیها کرد ولی چندی نگذشت که اندیشه بد در مغزش جا گرفت و آرزوی بدست آوردن تاج و تخت کرد و پدشاه خیانت نمود و به بیژن که بر سرزمین سمرقند فرمانروائی می کرد نامه ای نوشت و او را برانگیخت که بالشکرش به مرو بتازد و شاه را گرفتار سازد و پادشاه گردد. . . . بیژن یکی از سرداران خود را به مرو فرستاد و شبانگاه بانگ کوس برخاست و ماهوی به شاه پیغام داد که فغفور چین به جنگ آمده است. یزدگرد بمیدان شتافت و مردانگیها کرد و هنگامی که به دشمن حمله نمود سپاهیانش پشت به میدان کردند و او را تنها گذاشتند؛ آنگاه دریافت که ماهوی به او خیانت کرده است. پس خود را از میدان به در کشید و به آسیابی پناه برد. . . . ماهوی چون دانست که شاه تنها در آسیاب پنهان شده فرمان داد تا آسیابان خونس را بریزد. . . . بزرگان و مهمتران که فرمان او را شنیدند برآشفتن و بسیار گفتگوها به میان آمد و موبدان با گفتارهای راست و درست خویش کوشیدند که وی را از انجام چنین کار زشت و شومی دور بدارند. . . . مهنوش موبد روی به ماهوی کرد و گفت که ای بدتر از کسی خون کیانیان را نمی ریزد و جانوران نیز از این کار شرم دارند هر کسی که خون شاهان را بریزد کیفر سختی در پیش دارد. . . . همانا بهتر اینست که نزد شاه به پوزش بروی و از نو پیمان بندگی کنی تا درد و گیتی بد نشان نگردي. . . . یزدگرد شهریار که یادگار ساسانیست سوار است که مانند ندارد پدر بر پدر پادشاهان راد و دانش پذیر داشته و خداوند به نیای اردشیر، که ساسان بود تاج کیان را بخشید.

بتر خواهی از ترك بد خواه را
که چون او نبندد سواری میان
ز نوشین روان تا گه اردشیر
جهاندار ساسان بود تاجور
همه شهریاران فرخ نژاد

همی یزدگرد شهنشاه را
یکی یادگاری ز ساسانیان
پدر بر پدر راد و دانش پذیر
پس از اردشیرش ز هشتم پدر
که یزدانش تاج کئی بر نهاد

جانشین شاه به فرمان خدا برگزیده می شود

۱- شاهنشاه بزرگ کیخسرو پس از آنکه گماشتگی یزدانی خود را بر روی زمین انجام داد و در سرزمین با آفرین ایران آرامش پدید آورد و دشمنان کشور را نابود کرد و کین سیاوش را خواست پراندیشه شد و با خود گفت که خداوند همه گونه مرا یاری کرد، از خاور تا باختر همه جا فرمانم روانست و هر گونه آرزویی داشتم یزدان پاك آنرا برآورد و از این ترس دارم که روانم اندیشه بد کند و به کیش اهریمنی بگراید و مانند ضحاک و جم بدکش شوم نژاد من از یکسو به کاوس می رسد و از سوی دیگر به افراسیاب جادو که جز ناراستی در خواب نمی دید و مبادا که

ناسپاس شوم و فقره ایزدی ازمن بگسلد و سر و افسرم به خاک بیاید و جز نام بد در گیتی و سرانجام بد در پیش پروردگار برایم نماند. هنرم کم شود و ناسپاسی بجای بماند . . . تاج و تخت را دیگری بگیرد و بختم واژگون شود. اکنون که کین پدر را خواستم و جهان را به خوبی آراستم دشمنان را از میان بردم و رویرانه‌ای را آباد ساختم و همه بزرگان گیتی مرا کهتری می کنند خدا را سپاسگزارم و بهتر اینست که نزد وی با آبرو بروم و نزدیکی او را بجویم شاید که روانم را به جای نیکان ببرد. هیچکس بیش ازمن نام و کام و بزرگی و خوبی و آرام در گیتی نیافته است. شاهنشاه به نمازگاه آمد و از خداوند خواست که به وی خرد ارزانی دارد و گناهانش را بپامزد و او را از بدی دور بدارد و روانش را به جای نیکان ببرد . . .

هفت روز بهراز و نیاز بود و فرمان داد که در بارگاه را ببندند. پس از آن بتخت نشست و بار داد. همه سران و نامداران به پیشگاه آمدند و پس از نماز بردن، او را بسیار ستودند و سبب بارندادن را پسران شدند شاه فرمود که آزاری از کسی در دل ندارد و از کسی گناهی سر نزده است . . . تیغهارا در نیام کنید و بر آئین جمشید، جام بگیرید و بجای خروش کمان، آوای چنگ و نای بشنوید و باده بنوشید زیرا هر کاری را که شایسته بود کرده ایم و جهان را از دشمن پاک نموده ایم . . .

چون بزرگان از پیشگاه رفتند شاه فرمان داد که پرده بارگاه را پائین کشیدند و آنگاه به راز و نیاز پرداخت و پنج هفته خروشان در پیش خدا به پای ایستاد نخفت تا آنکه تنش به خواب رفت و روان روشنش بیدار ماند. در خواب دید که سروش خجسته به گوشش گفت که ای شاه نیکبخت و نیک اختر آنچه را که از خداوند خواستی یافتی و او ترا به سوی خود می خواند . . . گنجهای خویش را به ارزانیان ببخش چون بزودی روزگارت به سر می آید و چون چنین کردی پادشاهی بجای خود بگزین و دیگر میاسای و برخیز و بمرگ نزد خدا بیا. جانشین تو لهراسپ است که مردی با هنرست پس تاج و تخت و کمر را به او بسپار.

شب تیره از رنج نغود شاه	بر آن گه که برزد سر از چرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت	که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کورا به گوش	نهفته بگفتی خجسته خروش
که ای شاه نیک اختر نیکبخت	بسوده بسی یاره و تاج و تخت
کنون آنچه جستی همه یافتی	اگر زین جهان تیز بشتافتی
به همسایگی داور پاک جای	بیابی در این تیرگی در میای

هر آن کس که از بهر تو رنج برد	چنان دان که رنج از پی گنج برد
ببخش و به ارزانیان بخش چیز	که ایمن نمایی تو بسیار نیز
سر تخت را پادشاهی گزین	که ایمن شود مور ازو بر زمین
چو گیتی ببخشی میاسای هیچ	که آمد ترا روزگار بسیج
ز لهراسپ آید بدین سان هنر	بدو ده تو شاهی و تخت و کمر
چنان چون بجستی زیزدان تو جای	به بی مرگ برخیز و آنجا گرای
بسی چیز دیگر نهانی بگفت	وزین آگهی آمد او را شگفت

چون کیخسرو از خواب بیدار شد بر کردگار آفرین خواند و با خود گفت که از خداوند همه کام دل را یافتیم. پس با جامه ای نابسوده بی تاج و طوق و یاره بر تخت نشست و بار داد. زال ورستم و دیگر سران به پیشگاه آمدند و شاهنشاه آنان را نوازش کرد و آنگاه زال از اینکه شاه بندگان خود را از دیدارش باز داشته با تنگدلی سخن گفت. کیخسرو آنچه را که برایش پیش آمده بود باز گو کرد. زال وی را نکوهش کرد و گفت که دیو ترا از راه به در برده و فقر یزدان را از دست می دهی و گنهکار می شوی . . . شاه فرمود که پاسخ سرد بتو نمی دهم چون خداوند را خوش نمی آید ورستم هم دردمند می شود و به ایران گزند می رسد ولیکن سوگند به یزدان میخورم که من از راه دیو دورم . . . پادشاهان را نباید هرگز سرزنش کرد و نمی دانم که کیفر این سخنان را

در برابر خداوند چگونه می‌یابی . . . زال چشمش تیره شد و باخروش از جای برخاست و گفت که ای شاه یزدان پرست تو پاك و فرزانه ایزدی هستی گناه مرا ببخش چون دیو مرا گمراه کرد و بی‌خردی کردم . . . شاه پوزش او را پذیرفت چون از سخنانش بوی مهر می‌آمد و او را نزد يك خود بتخت نشاند .

پس از آنکه همه سران و نامداران از کیخسرو منشور گرفتند تنها نام لهراسپ از دفتر شاه خوانده نشد . آنگاه شاهنشاه فرمود تالهراسپ را با کلاه نردش بیاورند و چون به پیشگاه آمد کیخسرو از جای برجست و براو آفرین کرد و از تخت فرود آمد و پادشاهی ایران را به او سپرد و گفت که این تاج بر تو فرخنده باشد و همه جهان بندگیت بکنند . زبانت را از داد مگردان و بادیو آشنائی مجوی خردمند و بی‌آزار باش و زبانت را از بد نگهداری کن .

پس روی به ایرانیان کرد و گفت که از تخت و بخت او شاد دل باشید . بزرگان به این گزینش خرده گیری کردند که بابودن چندین تن از بزرگان خسرو نژاد چرا کسی به شاهی گزیده می‌شود که هنر و نژادش را نمی‌دانند و لهراسپ را سزاوار جانشینی کیخسرو نمی‌شناسند .

شاه فرمود که شتاب مکنید و بدانید که هر کس سخنی به پیداد بگوید پسند کردگار نمی‌افتد . خداوند کسی را نیکبخت و سزاوار تاج و تخت می‌کند که دین و شرم و قَر و نژاد داشته و راد و فیروز و باداد باشد . یزدان گواه منست که این هنرها در نژاد لهراسپ هست و زمانه از پند او جوان می‌شود و این گزینش به فرمان یزدانست و این کار را بجز از راه فرمانبرداری از او نکرده‌ام . پس همه براو آفرین بگسترید و از پند من روی متابید .

چو بشنید خسرو ز دستان سخن	بدو گفت مشتتاب و تندی مکن
که هر کس که پیداد گوید همی	بجز دود آتش نجوید همی
که نپسندد از ما بدی کردگار	پیچد بد از گردش روزگار
که یزدان کسی را کند نیکبخت	سزاوار شاهی و زیبایی تخت
که دین دارد و شرم و قَر و نژاد	بود راد و پیروز و از داد شاد
جهان آفرین بر زبانم گواست	که گشت این هنرها به لهراسپ راست
نبیره جهاندار هوشنگ هست	همان راد و بینادل و پاکدست
ز تخم بشین است و از کیقباد	دلی پرزدانش سری پر ز داد
پی. جادوان بگسلاند ز خاك	پدید آورد راه یزدان پاك
زمانه جوان گردد از پند او	برین هم بود پاك فرزندان او
مرا گفت یزدان بدو کن تو روی	نکردم من این جز به فرمان او
به شاهی برو آفرین گسترید	وزین پند با مهر من مگذرید
هر آن کس کز اندرز من در گذشت	همه رنج او پیش من باد گشت
چنین هم ز یزدان بود ناسپاس	به دلش اندر آید ز هرسو هراس

هرچه شاه دارد از خداست

از بررسی شاهنامه چنین برمی آید که شاهان ایران و مردم معتقد بودند که خداوند، نگارنده، آفریننده، فراينده، فرازننده و فروزننده تاج و تخت و کلاه است. خداوندست که کام و فیروزی، بخت و هنر و گوهر، قهر و بزرگی و برز، نیرو و مردان جنگی و جان و تن زورمند، دانش و خرد، سخندانی و رهنمونی، نیکبختی، بلنداختری و نیک اختری، سرفرازی و فرهی و دستگاه . . . به شاهان می دهد و ایشان را یاری می کند. در زیر موارد گوناگون این موضوعها را به ترتیب زمان از روی شاهنامه می دهیم^۱.

معتقدات شاهان

۱ - هوشنگ (پادشاه پیشدادی) روزی با چند تن از همراهانش به سوی کوه می رفت ناگاه ماری پدیدار شد و شاه سنگی از زمین برداشت و به سوی آن پرتاب کرد مار گریخت ولی سنگ بر سنگ خورد و از میان آن آتش پدید گردید . . . مار کشته نشد ولی فروغ از سنگ برخاست و هر کس که چنین آزمایشی کرد آن روشنائی را دید. پس شاه خداوند را نیایش کرد و از اینکه به او چنین فروغی را هدیه داد آن آتش را قبله خود کرد و گفت که این روشنائی ایزدی است و خردمند باید آنرا بپرستد.

فروغی پدید آمد از هردو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز	پدید آمد آتش از آن سنگ باز
جهاندار پیش جهان آفرین	نیایش همی کرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد	همین آتش آنگاه قبله نهاد

۲ - پس از آنکه منوچهر برسلم دست یافت و او را کشت سپاهیان ز نهار خواستند و شاه فرمود چون خداوند به ما دستگاه بخشید بر همگی شما چه گناهکار و چه بیگناه باشید بخشایش آوردم. چو پیروزگر دادمان دستگاه گنهکار شد رسته با بی گناه

۳ - فریدون پس از آنکه از خونخواهی ایرج پرداخت روی به پروردگار آورد و چنین گفت: مرا یآوری کردی و دادم دادی تاج و انگشتری به من سپردی و همه گونه کامم بر آوردی اینک خواهانم که مرا به سرای دیگر بری.

پس آنگه سوی آسمان کرد روی	که ای دادگر داور راستگوی
تو گفستی که من دادگر داورم	بسختی ستم دیده را یاورم
همم داد دادی و هم یآوری	همم تاج دادی و هم انگشتری
همه کامها دادیم ای خدای	کنون مرا بر به دیگر سرای

۴ - منوچهر هنگامی که بتخت نشست پس از ستایش خداوند گفت که او تاج و تخت و سپاه به من بخشید و او را سپاسگزارم.

کرو تاج و تختست ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه
----------------------------	-------------------------

(۱) درباره قهر و بخت و اختر، و نژاد و گوهر، در بخشهای جداگانه بحث می شود.

۵ - در نامه‌ای که کیکاوس به شاه مازندران نوشت گفت که هنر در گیتی از پروردگار پیدا می‌گردد و اوست که خرد می‌دهد و سپهر را آفریده است .

نخست آفرین کرد بر دادگر	کرو گشت پیدا به گیتی هنر
خرد داد و گردان سپهر آفرید	درشتی و تندى و مهر آفرید

۶ - کیکاوس پس از فیروزی بر شاه مازندران به جای نماز آمد و با پروردگار رازگوئی کرد و گفت که ای داور کارساز تو مرا در جهان بی‌نیاز کردی و مرا بر جادوان چیره گرداندی و بختم را جوان کردی .

از آن پس بیامد به جای نماز	همی گفت با داور پاك راز
که ای دادگر داور کارساز	تو کردی مرا در جهان بی‌نیاز
تو دادی مرا دست بر جادوان	سر بخت پیرم تو کردی جوان

۷ - هنگامی که سیاوش بر آن شده که از آتش بگذرد رو به پدر کرد و گفت اگر مرا در این کار گناهی نیست پروردگار مرا رهائی می‌بخشد و من به نیروی یزدان نیکی‌دهش از این کوه آتش می‌گذرم و نمی‌سوزم .

ور ایدون که زین کار هستم گناه	جهان آفرینم ندارد نگاه
به نیروی یزدان نیکی‌دهش	ازین کوه آتش نیابم تپش
آنگاه سیاوش چون از آتش می‌گذشت خداوند براو بخشایش آورد .	
چو بخشایش پاك یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود

۸ - سیاوش پس از فیروزی در شهر بلخ نامه‌ای به کیکاوس نوشت و در آن از خدای چنین یاد کرد :

نخست آفرین کرد بر کردگار	کروست فیروز و به روزگار
خداوند خورشید و گردنده ماه	فرازنده تاج و تخت و کلاه

۹ - سیاوش چون بر تورانیان چیره گشت آنان به وی پیشنهاد آشتی کردند و او نامه‌ای به پدر نوشت و خداوند را فراينده بخت و تخت و کلاه و . . . دانست .

نخست آفرین کرد بر دادگر	کزو دید نیرو و بخت و هنر
همان آفریننده هور و ماه	فراينده بخت و تخت و کلاه

۱۰ - کیکاوس در نامه‌ای که به سیاوش نوشت درباره پروردگار و بخشش خداوندی چنین گفت :

نخست آفرین کرد بر کردگار	خداوند آرامش و کارزار
خداوند بهرام و کیوان و ماه	خداوند نيك و بد و فقر و گاه

۱۱ - پس از آنکه کیخسرو بیادشاهی نشست کیکاوس از وی خواست که پیمان کند که کین سیاوش و ایرانیان را از افراسیاب بگیرد و بهیچ بهانه‌ای راه آشتی را نجوید . به وی گفت که آنچه بایسته پادشاهی است از فقر و بزرگی و نيك اختری و مردان جنگی و زور و دانش ، ایزد به تو بخشش کرده است و گوهرت از هر پادشاهی برتر است .

ترا ایزدی هرچه بایست هست	ز مردان و از دانش و زور دست
ز فقر و بزرگی و نيك اختری	ز شاهان به هر گوهری برتری

۱۲ - چون کیخسرو از فیروزی لشکر توران بر ایران آگاه شد و نیز دانست که طوس

نافرمانی کرده و به جنگ با فرود برادر شاه رفته و او را بیگناه به کشتن داده سخت بر آشت نامه‌ای به فریبرز عمومی خود نوشت و طوس را از فرماندهی سپاه برکنار کرد و او را به جای وی گزید . در آغاز آن نامه پروردگار را ستود و درباره خداوند چنین گفت که فیروزی و شکست ، دستگاه ، خرد ، جان و تن زورمند ، بزرگی و دیهیم و تخت ، فقر و اورند ، شوربختی و درد و غم و سختی را او می‌دهد .

سر نامه بود از نخست آفرین	بدان کافریش زمان و زمین
بنام خداوند خورشید و ماه	که او داد بر نیک و بد دستگاه
وزیست پیروزی و هم شکست	به نیک و به بد زو بود کام و دست

خرد داد و جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی	یکی را بود فقر و اورند اوی
یکی را دگر شوربختی دهد	نیاز و غم و درد و سختی بود

۱۳ - در نامه‌ای که کیخسرو به گودرز نوشت او را در جنگ با افراسیاب راهنمایی کرد و در میانه آن یادآور شد که امید برای این دارم که کردگار به من شادی ببخشد و فیروزی بهره ما گردد . چنین است امیدم که از روزگار دهد شادمانی مرا کردگار

۱۴ - نگاه کنید به شماره ۷ از بخش الف «پادشاهی را خدا می‌بخشد» .

۱۵ - در پاسخی که کیخسرو به یکی از پیام‌های افراسیاب داد گفت اکنون باید دید که خداوند در این رزمگاه که را شادی می‌بخشد سوگند به دیهیم کیکاوس به زور کردگار که شما را چندان زمان نمی‌دهم .

کنون تا خداوند خورشید و ماه	کرا شاد دارد برین رزمگاه
بزور جهان آفرین کردگار	به دیهیم کاوس پروردگار
که چندان نمانم شما را زمان	که بر گل وزد تندباد خزان . . .

۱۶ - پس از جنگ یازده رخ و فیروزی ایرانیان بر تورانیان کیخسرو یزدان را ستایش کرد و گفت :

تو دادی مرا فقر و دیهیم و زور	تو کردی دل و جان بدخواه کور
و بامداد آن روز به سپاهیان خود فرمود :	
چو پیروزگر دامن فرهی	بزرگی و دیهیم شاهنشهی
ز گیتی مر او را ستایش کنید	شب و روز او را نیایش کنید

۱۷ - نگاه کنید به شماره ۹ از بخش الف «پادشاهی را خدا می‌بخشد» .

۱۸ - کیخسرو هنگامی که به گنگ‌دژ رسید روبه رستم نمود و گفت ای پهلوان سزاوارست که با روشروانی ببینی که پروردگار با ما چه کرد چه خویها بما نمود و چه فیروزی‌ها بخشید . به رستم چنین گفت کای پهلوان سزد گر ببینی به روشروان که با ما جهاندار یزدان چه کرد ز خوبی و پیروزی اندر نبرد

۱۹ - پس از آنکه جهن فرزند افراسیاب پیام پدر را به کیخسرو رسانید وی در پاسخ گفت : که خداوند جهان آنچه را که دلفروتر و پسندیده‌تر و شاد و فیروزتر بود به من بخشید . و دیگر که کردی ز یزدان سپاس پسندست بر شاه یزدان شناس

ز شاهان گیتی دل افروزتر پسندیده و شاد و پیروزتر
مرا داد یزدان همه هرچه گفت که با این هنرها خرد باد جفت

۲۰ - درنامه‌ای که کیخسرو برای کیکاوس فرستاد نخست خداوند را ستایش کرد و گفت
پروردگارست که سر جادوان را نگونسار کرده و چنان اختر خفته‌ای را بیدار نموده است اوست که
توانائی و دانش و داد می‌دهد و هرستم یافته‌ای از او شادست .

سرنامه کرد آفرین از نخست بران کو زمین از بدیها بشت
سر جادوان را نگونسار کرد چنان اختر خفته بیدار کرد
توانائی و دانش و داد ازوست بهرجا ستم یافته شاد ازوست

۲۱ - هنگامی که کیخسرو دانست که افراسیاب از آب زره گذشته است رو به رستم کرد
و گفت که مرا با نیای خود جز به خنجر سخنی نیست . به نیروی یزدان فیروزگر بکین سیاوش
کمر می‌بندم و سپاهیانم را در همه جا می‌گسترم .

به نیروی یزدان پیروزگر بیندم به کین سیاوش کمر

۲۲ - کیخسرو پس از فیروزی بر افراسیاب شهبستان شاهی را با نواها و گروگان‌ها نزد
کیکاوس فرستاد و آنگاه نامه‌ای به نیا نوشت و در آن گفت که خداوند هر کسی را که به مهر
پیروانند سپهر به تندی براو نمی‌گذرد .

کسی را که او پیروانند به مهر برو بر نگردد به تندی سپهر

۲۳ - کیکاوس پس از آنکه فیروزی نامه کیخسرو به دستش رسید خداوند راسپاسگزاری
کرد و آنگاه پاسخ نامه را داد و نخست به ستایش خداوند پرداخت و چنین یاد کرد که از کردگار
شادم که چنین یاری کرد و فرزند ما را فیروز بخت گردانید .

نوشتند پاسخ که از کردگار شدم شاد و خشنود ازین روزگار
که فرزند ما گشت پیروز بخت سزای مهی از در تاج و تخت

۲۴ - هنگامی که کیخسرو از آب زره گذشت خداوند براو بخشایش آورد و هوا آرام
شد و باد سخت نوزید .

به بخشایش کردگار سپهر هوا رام شد باد ننمود چهر
گذشتند بر آب در هفت ماه که بادی نکرد اندر ایشان نگاه

۲۵ - کیخسرو چون گنگدژ را دید رخسارش پر از اشک شد و از اسب فرود آمد
و بر خداوند آفرین خواند و گفت تو مرا زور و آئین و فر دادی و سپاه و دل و اختر بخشیدی
تا این باره را که شهرستان پدرم بود بینم . . .

همی گفت کای داور داد پاک یکی بندهام دل پر از ترس و باک
تو دادی مرا زور و آئین و فر سپاه و دل و اختر و پای و پر
که این باره شارسان پدر بدیدم برآورده از خاک سر
سیاوش که از قهر یزدان پاک چنین باره‌ای برکشید از مغاک

۲۶ - پس از آنکه آرزوهای کیکاوس از سوی خداوند برآورده شد به آتشکده رفت
تا پروردگار را بستايد .

یزدان چو شه آرزوها بیافت ز دریا سوی خان آذر شتافت

۲۷ - کیکاوس فرمان داد تا به همه کشورها و بزرگان آگهی فیروزی کیخسرو را دادند و درمیانه آن یادگردید که کیخسرو به نیروی یزدان فیروزگر کمر بسته و هرگز نیاسوده است.
 که روی زمین از بد اژدها به شمشیر کیخسرو آمد رها
 به نیروی یزدان پیروزگر نیاسود و نگشاد هرگز کمر

۲۸ - پس از آنکه کیخسرو، پادشاهی توران را به جهن فرزند افراسیاب سپرد او را پند بسیار داد و گفت که ضحاک چون ستمکاره بود کمند فریدون به نیروی یزدان آن ستمگر را به بند آورد.
 فریدون فگند آن کمند یلی به نیروی یزدان و از پر دلی

۲۹ - کیخسرو پس از آنکه از خداوند خواستار شد که او را نزد خود بخواند سروش به وی آگهی داد که آنچه از پروردگار خواستی همه را یافتی گیتی را ببخش و جانشین خود را بگزین و آماده رفتن باش. شاهنشاه بر یزدان آفرین خواند و گفت که هر چه جستم بمن دادی و همه کام دلم را برآوردی.
 همی بود گریان و رخ بر زمین همی خواند بر کردگار آفرین
 همی گفت اگر تیز بشتافتیم ز یزدان همه کام دل یافتیم

۳۰ - کیخسرو هنگامی که درباره جانشینی لهراسپ در برابر سران و بزرگان سخن راند گفت که خداوند آن کس را نیکبخت و سزاوار شاهی و تخت می کند که دارای دین و شرم و قهر و نژاد و راد و فیروز باشد.
 که یزدان کسی را کند نیکبخت سزاوار شاهی و زیبای تخت
 که دین دارد و شرم و قهر و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاد
 جهان آفرین بر زبانم گواست که گشت این هنرها به لهراسپ راست

۳۱ - اسفندیار در نخستین خوان پس از کشتن گرگها رو به سوی خورشید کرد و با دلی پردرد و رخی پرگرد گفت که ای خداوند دادگر تو مرا زور و قهر و هنر بخشیدی و بدان راکشتی.
 همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و قهر و هنر
 تو کردی بدان را بدین خاک جای تو باشی به هر نیکی رهنمای

۳۲ - اسفندیار پس از اینکه در خوان دوم شیران راکشت سروتن خود را شست و نزد خداوند ایستاد و گفت که ای پروردگار پاک این بدان را تو به دست من نابود کردی.
 چنین گفت کای داور داد پاک به دستم بدان را تو کردی هلاک

۳۳ - پس از آنکه اسفندیار در سومین خوان اژدها راکشت به پیش خداوند برخاک پیچان و گریان شد و گفت که این اژدها را کسی توانست بکشد که خداوند پشتیبانش بود.
 همی گفت کاین اژدها را که کشت مگر آنکه بودش جهاندار پشت

۳۴ - در خوان پنجم، اسفندیار پس از آنکه سیمرغ راکشت در نزد خدای ایستاد و گفت که ای پروردگار دادگر تو مرا زور و هوش و هنر دادی و تن جادوان را از جای بردی و مرا رهنمائی کردی.

به پیش جهان آفرین دادخواه که دادش به هر نیک و بد دستگاه
 چنین گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و هوش و هنر
 تو بردی تن جادوان را ز جای تو بودی بهر نیکیم رهنمای

۳۵ - هنگامی که اسفندیار از پدرش درخواست کرد که او را به پادشاهی بگزیند او در پاسخ گفت که باید به سیستان بروی ورستم و زال را دربند کنی . . . آنگاه سوگند می خورم به داداری که به ما زور داد . . . پادشاهی را به تو بسپارم .
به دادار گیتی که او داد زور فروزنده اختر و ماه و هور . . .

۳۶ - پس از آنکه اردشیر دانست که دارای فرزندی به نام شاپورست گفت که یزدان خواست که از من یادگاری در جهان بماند و بر پادشاهیم افزود و هرگز نمی توان از فرمان خداوند سرپیچی کرد .

چو یزدان همی شهریاری فرود ز من در جهان یادگاری نمود
ز فرمان او بر نیابی گذر و گر برتر آری ز خورشید سر

۳۷ - اردشیر بابکان هنگامی که به نامداران کشور اندرز می داد گفت که در هر کار باید به خداوند پناه برد و او همه کارهای سخت را آسان می کند و فیروز بخت می گرداند . به گذشته من بیندیشید و ببینید که چون به کردگار پناه بردم به تاج و تخت رسیدم و پادشاه هفت کشور شدم و از روم و هند باز گرفتم . یزدان را سپاسگزارم که به من زور و بلنداختری داد .

به یزدان گرای و به یزدان گشای که دارند اویست و نیکی فرای
ز هر بد به دارای گیتی پناه که اوراست بر نیک و بد دستگاه
کند بر تو آسان همه کار سخت درونی دلفروز و پیروز بخت
نخستین ز کار من اندازه گیر گذشته بد و نیک من تازه گیر
چو کردم به دارای گیتی پناه بدل شادمان گشتم از تاج و گاه
زمین هفت کشور به شاهی مراست چنان کز خداوندی او سزاست
همی باز یابم ز روم و ز هند جهان شد مرا همچو رومی پرند
سپاسم ز یزدان که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور

۳۸ - چون اورمزد شاپور بتخت نشست در میانه سخنان خود در برابر بزرگان گفت که چون خداوند نیکی دهش به ما نیکوئی کرد و تاج خسروانی را به ما داد ما هم می کوشیم تا نیکی کنیم .

چو یزدان نیکی دهش نیکوی به ما داد و تاج سر خسروی
بکوشیم تا نیک آریم و داد خنک آنکه پند پدر کرد یاد

۳۹ - بهرام بهرام چون به تخت نشست نخست خداوند را ستایش کرد و گفت که اوفزاینده دانش و راستی است و از بنده خود جز داد و مهر نمی خواهد . . . آنگاه به موبدان و بخردان گفت که دانش را بزرگ دارید و با شهریاران سترگ باشید . آن کس را که خداوند فرونی می دهد وی را سخندانی و رهنمونی می بخشد .

نخست آفرین کرد بر کردگار فروزنده گردش روزگار
فزاینده دانش و راستی گزاینده کزی و کاستی
خداوند کیوان و گردان سپهر ز بنده نخواهد جز از داد و مهر
وزان پس چنین گفت کای بخردان جهان دیده و پاکدل موبدان
شما نیز دارید دانش بزرگ میباشد با شهریاران سترگ
کسی را که یزدان فرونی دهد سخندانی و رهنمونی دهد

۴۰ - چون نرسی بهرام بیادشاهی نشست بر بزرگان آفرین خواند و گفت بدانید که کردگار جهان در گیتی به ما خرد و شرم و جوانمردی و رای و آواز نرم داده است .

بدانید کز کردگار جهان چنین رفت کار آشکار و نهان
که ما را ز گیتی خرد داد و شرم جوانمردی و رای و آواز نرم

۴۱ - هنگامی که اورمزد نرسی بتخت نشست خداوند را ستایش کرد و گفت که فیروزی
و فرهی دل داد و دیهیم شاهنشاهی از اوست .
نخست آفرین کرد برکردگار توانا و دانا و پروردگار
وزویست پیروزی و فرهی دل داد و دیهیم شاهنشهی

۴۲ - هنگامی که بهرام گور درباره پادشاهی خود با ایرانیان سخن می‌راند گفت که
خداوند را سپاسگزارم که به من خرد داد تا روانم از آن برخوردار گردد .
سپاسم ز یزدان که دادم خرد روانم همی از خرد بر خورد

۴۳ - روزی بهرام گور به نخجیر گورخر رفت و به همراهان گفت که هنگام تیراندازی
به سوی شکار باید که پیکان از سرین بگذرد و از سینه‌اش بیرون بیاید . یکی از پهلوانان گفت که
ای شهربار به نامداران لشکرت نگاه کن که با چه کسی این گونه تیر و کمان هست . . . جز شاهنشاه
که خداوند سرو افسرش را جاوید بدارد چه کس می‌تواند این چنین تیراندازی کند . . . شاه
فرمود که این زور ایزدبست و اگر خداوند آنرا دریغ بدارد دیگر زوری برای بهرام نمی‌ماند .
چنین داد پاسخ که این ایزدبست چو او بگسلد زور بهرام کیست

۴۴ - پس از آنکه خاقان چین به ایران تاخت بهرام گور او را ناگهان گرفتار کرد و سیصد
تن از نامدارانش را گرفتند و بر پشت زین بستند و سپاهش را نابود کردند . . . شاهنشاه چون
از جنگ با فیروزی برگشت همه کامگاری و دستگاه خود را از یزدان شناخت .
زیروزی چین چو سر بر فراخت همه کامگاری ز یزدان شناخت
که او داد بر نیک و بد دستگاه که دارنده آفتابست و ماه

۴۵ - در اندرزنامه‌ای که بهرام گور به کارداران خویش نوشت از جنگ خود با خاقان
چین سخن راند و گفت که خاقان با سپاه بزرگی آهنگ ایران کرد و من با سپاه اندک به سوی
شتافتم و نامداری مانند او به دست من گرفتار شد و سرتخت ترکان را نگویند . یزدان پاک
بود که مرا فیروز کرد تا سر دشمنانمان به خاک آمد .
مرا کرد پیروز یزدان پاک سر دشمنان اندر آمد به خاک

۴۶ - پس از فیروزی بهرام گور بر لشکر خاقان و بازگشت فیروزمندانهاش وی به موبد
گفت که خداوند به ما قَر و دیهیم و زور بخشید و ما را بردشمن فیروز ساخت .
به موبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد قَر و دیهیم و زور
مرا گر جهاندار پیروز کرد شب تیره بر بخت من روز کرد

۴۷ - هنگامی که شنگل شاه هندوستان از بهرام گور درخواست کرد که کرگی (کرگدنی)
را که در بیشه آنجاست بکشد بهرام به او گفت که راهنمایی همراهش کنند تا به نیروی یزدان
تنش را به خون آغشته سازد .
چو بینم به نیروی یزدان تنش ببینی به خون غرقه پیراهنش
و چون بهرام آن کرگدن را از پای درآورد شنگل دوباره از او درخواست کرد که
از دهائی را که در هندوستان است و گزندش به همه کس میرسد از میان بردارد . بهرام در پاسخ گفت

که به فرمان یزدان پاک پی آن اژدها را از خاک می برم .
به فرمان دارنده یزدان پاک پی اژدها را ببرم ز خاک

۴۸ - پس از آنکه بهرام گور به ایران بازگشت بارداد و پس از ستایش خداوند گفت باید هنگام شب اورا نیایش کنیم چون فیروزی و دستگاه را او به ما بخشید .
که او داد پیروزی و دستگاه خداوند تابنده خورشید و ماه

۴۹ - هنگامی که قباد خسرو انوشیروان را خواست به جانشینی خود برگزیند نامدای نوشت و نخست به ستایش پروردگار پرداخت و آنگاه گفت که او داد و دین و هنر بما داده است .
نخست آفرین کرد بر دادگر که او داد دین و خرد هم هنر

۵۰ - انوشیروان هنگامی که به پادشاهی نشست خداوند را ستود و گفت که نیک و بد و ننگ و نام از اوست . . . به فرمانش آفتاب می تابد و فرّ و زور ما از اوست .
کز ویست نیک و بد و ننگ و نام ازو مستمندیم ازو شادکام
به فرمان او تابد از چرخ هور ازویست فرّ و بدویست زور

۵۱ - درمیانه اندرزی که خسرو انوشیروان به کارداران خویش داد خداوند را ستایش کرد و گفت که فرّ و زور را او می بخشد و از رای و فرمانش نمی شود گذشت . . . اوست که ما را به سوی داد راهنمایی می کند و اگر دادگر یا بخشنده باشیم آنرا از خداوند می دانیم و اوست که نگهدار تاج و تخت ماست .

که اویست بر پادشا پادشا	جهاندار و پیروز و فرمانروا
فروزنده تاج و خورشید و ماه	نماینده ما را سوی داد راه
اگر دادگر نیز باشیم ازوست	چو بخشنده چیز باشیم ازوست ^۱
همه کرده او بود هرچه هست	غم و شادمانی و بالا و پست ^۲

۵۲ - درنامه ای که خسرو انوشیروان درباره نوشزاد به رام برزین مرزبان مدائن نوشت خداوند را ستایش کرد و اورا فروزنده دیهیم و گاه و دهنده فیروزی و فرهی و فرونی دانست .
نخستین بر آن آفرین گسترد که چرخ و زمین و زمان آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه فروزنده فرّ و دیهیم و گاه
مرا داد پیروزی و فرهی فرونی و دیهیم شاهنشهی

۵۳ - پس از زناشوئی انوشیروان با دختر خاقان چین خاقان فرمان داد تا چندین شهر به ایران واگذارند . . . شاهنشاه خداوند را ستایش کرد و گفت که تو مرا فرّ و فرهنگ و رای دادی و مرا راهنمایی کردی دیگر کسی در پی بدست آوردن کلاه مهی نیست و همگی که تران منند هر که را تو برگزینی خوار نمی شود و از تو نیرو می خواهم تا همه چیز در آسایش باشد .
ستایش همی کرد بر کردگار که ای برتر از گردش روزگار
تو دادی مرا فرّ و فرهنگ و رای تو باشی به هر نیک و بد رهنمای
که هر کس که یابد ز من آگهی از آن پس نجوید کلاه مهی
همه کهتری را بسازند کار ندارد کسی زهره کارزار
کرا برگزینی تو او خوار نیست جهان را جز از تو جهاندار نیست

۵۴ - بزرگمهر پس از آنکه با اندیشه و افسون، بازی نرد را پدید آورد نزد انوشیروان آمد و چگونگی آنرا به شاه یاد کرد. خسرو خیره شد و او را فراوان ستود و آنگاه دستور داد تا ساربان بیاید و دوهزار شتر از گنج شاه بار کند و آنرا بزرگمهر با نامه‌ای پیش رای قنوج ببرد و فرمان داد که رای اگر برهمنان توانستند با دانش خویش آن بازی را دریابند آن گنج را به گنجور خود سپارد و گرنه بهمین اندازه از گنج خود همراه ساربان کند و به ایران بفرستد . . . دانایان هندوستان هر چند کوشیدند نتوانستند که آن بازی را دریابند و به نادانی خویش خستو (و معترف) شدند. بزرگمهر تخته نرد را گسترد و بازیهای هرمهره را یاد کرد و همگی خیره شدند و براو آفرین خواندند.

آنگاه رای فرمان داد تا بردو هزار شتر، باژ قنوج را بار کردند و همراه بزرگمهر با نامه‌ای به پیشگاه خسرو انوشیروان فرستاد.

هنگامی که وی نزد شاهنشاه رسید و نامه رای قنوج را داد انوشیروان گفت که خداوند را سپاسگزارم که فیروزی و دستگاه به ما ارزانی داشت.

چنین گفت کسری که یزدان سپاس	که هستی خردمند و یزدان شناس
سپاس از خداوند خورشید و ماه	کزویست پیروزی و دستگاه

۵۵ - پس از آنکه بهرام چوبینه از شاهنشاه هرمزد درخواست کرد که پرموده شاه چین را زینهار بدهد هرمز بزرگان را فراخواند و چون به پیشگاه آمدند فرمود تا نامه را خوانند و برخواننده گوهر افشانند آنگاه شاه گفت که یزدان را باید سپاسگزاری کرد زیرا که خاقان چین کهتر ما گردید . . . خداوند را باید سپاس کنم چون او بما دستگاه و برتری داده است. سپاس از خداوند خورشید و ماه که او داد بر برتری دستگاه

۵۶ - بهرام چوبینه چون از خسرو پرویز شکست خورد شبانگاه از میدان جنگ گریخت و شاهنشاه در پیش یزدان به خاك غلطید و گفت که تو بودی که دشمن را از این بوم برداشتی و بیش از اندازه نیکی کردی.

بغلطید بر پیش یزدان به خاك	همی گفت کای داور داد و پاك
تو دشمن ازین بوم برداشتی	همه کار از اندازه بگذاشتی

۵۷ - در آغاز نامه‌ای که یزدگرد شهریار به مرزبان طوس نوشت پروردگار را بخشنده نیرو و بخت و هنر و خداوند فیروزی و فرهی و دیهیم شاهنشاهی دانست.

نخست آفرین کرد بر دادگر	کرو دید نیرو و بخت و هنر
خداوند پیروزی و فرهی	خداوند دیهیم شاهنشهی

معتقدات مردم

۱ - در نبردی که میان ایران و توران رخ داد و ایرانیان به کوه هماون پناهنده شدند طوس فرمانده سپاه ایران از کیخسرو یاری خواست و به فرمان شاه رستم با سپاهی گران به یاری وی آمد . . . رستم پهلوانان و یلان را در لشکرگاه خواند و سخنان بایسته راند و به آنان گفت که ای هوشمندان و موبدان بیدار دل، کسی را که خداوند نیکبخت کند و او سزاوار تاج و تخت باشد جهانگیر و در جنگ فیروز می گردد و از هیچ چیز نمی هراسد. بخشنده زور یزدان است و ما خود کسی نیستیم. بدگمان نباشیم و راه ایزدی و بخردی را پیش بگیریم.

تهمتن چنین گفت کای بخردان	هشیوار و بیدار دل موبدان
کسی را که یزدان کند نیکبخت	سزاوار باشد ورا تاج و تخت
جهانگیر و پیروز باشد به جنگ	نترسد ز پیل و نهنگ و پلنگ
یزدان بود زور ما خود که ایم	بدین تیره خاك اندرون برچهایم
نباید کشیدن گمان بدی	ره ایزدی باید و بخردی

۲ - هنگامی که ساوه شاه از کشور چین به ایران تاخت بهرام چوبین را هرمزدشاه به فرماندهی سپاه ایران گماشت . بهرام در نبردی که رخ داد ساوه شاه را کشت و جادوگر تورانی را نیز گرفتار کرد و به فرمان او سر جادوگر را بریدند .

پس از این فیروزی بهرام چوبین بر پای خاست و با خداوند چنین گفت که بزرگی و فیروزی و فرهی و بلندی دیهیم شاهنشاهی نژندی و شادمانی از تست و خوشا کسی که راه ترا بجوید.	
چو او را بکشتند بر پای خاست	چنین گفت با داور داد و راست
بزرگی و فیروزی و فرهی	بلندی و دیهیم شاهنشهی
نژندی و هم شادمانی ز تست	انوشه دلیری که راه تو جست

۳ - هنگامی که ماهوی سوری به آسیابان دستور داد که خون یزدگرد را بریزد ، هریک از موبدان که در آن انجمن بودند به او اندرز دادند و فرجام چنین کار زشت و شومی را بر او خواندند و یکی از آنان گفت که از خدای جهان آفرین که تاج و تخت و نگین را آفریده است بترس و خود را رسوا مکن .

بترس از خدای جهان آفرین	که تخت آفریدست و تاج و نگین
تن خویش بر خیره رسوا مکن	که بر تو سر آرند زود این سخن

خدا یار و پشتیبان شاه است

در این بخش ما جلوه‌گریهای یاری پروردگار را درباره شاه می‌بینیم. این یاری‌ها گاهی بی‌میانجی و زمانی با میانجیگری فرشتگان انجام می‌شود. در این پیشامدها گاهی به زمینه‌هایی برمی‌خوریم که بی‌آنکه یادی از یاری خداوند یا فرشتگان شده باشد درمی‌یابیم که پشتیبانی و یاری خداوند در نگهداری شاه در میانست.

پادشاهان و دیگران در گفتارهای خود آشکارا می‌گویند که جز کردگار کسی دستگیر شاهان نیست و اوست که در جنگ با بدکیشان و بدخواهان به آنان یاری می‌کند جان آن‌ها را نگاهبانست و ایشان در پناه او شاهی می‌کنند.

شاهان در هنگام جنگ، برخورد با خطر برای نگهداری خویش در دوران پادشاهی و برای نگهداری جانشین خود و کامیابی او از خداوند یاری می‌جویند.

بجز موارد نامبرده باز دیده می‌شود که کسانی که برای آرامش روان شاه از پروردگار خواستارند که به او یاری کند و دشمنانش را سرنگون بسازد نیز بر این عقیده هستند که خداوند شاه را در کارهایش یاری می‌نماید.

با در نظر گرفتن آنچه گفته شد ما این بخش را به هفت بهر می‌کنیم و موارد گوناگون این موضوعها را به ترتیب زمان از روی شاهنامه می‌آوریم:

یاری پروردگار به شاه بی‌میانجی بودن فرشته

۱ - در نبردی که میان کیخسرو و شاه مکران در گرفت لشکرایرانی فیروز و شاه مکران کشته شد. . . . چون بهار آمد کیخسرو بر آن شده از آب زره بگذرد و افراسیاب را بچنگ آورد. . . . پس، از آن شهر راه بیابان را گرفت و همه رنجه‌ها را بردل آسان کرد. به فرمان یزدان پاك در آن بیابان خاک ندیدند و هوا پر ابر و زمین پرسبزه و گل گشت.

وزان شهر راه بیابان گرفت	همه رنجه‌ها بردل آسان گرفت
چنان شد به فرمان یزدان پاك	که اندر بیابان ندیدند خاک
هوا پر ز ابر و زمین پر خوید	جهانی پر از لاله و شنبلیله

۲ - هنگامی که افراسیاب از کیخسرو شکست خورد از آب زره گذشت و خود را از چشم مردم ناپدید کرد کیخسرو او را دنبال نمود و فرمان داد تا توشه یکساله سپاه را برای گذشتن از دریا در کشتی‌ها بگذارند. آنگاه پروردگار را ستایش کرد و از او خواستار شد که او و سپاهیانش را بی‌گزند به خشکی برساند و پادشاهی را نگاهدارد.

دریا پر آشوب و هر کس نگران حال خویش بود. . . . ولیکن خداوند چنان خواست که بر اختر پادشاه ایران باد تندی نوزد و با بخشایش کردگار هوا آرام ماند و سپاه ایران به خشکی رسید.

جهاندار نيك اختر راهجوی	برفت از لب آب پر آب روی
بر آن بندگی بر فرازش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت
همی خواست از کردگار بلند	که او را به خشکی برد بی‌گزند

همی گفت کای کردگار جهان
نگهدار خشکی و دریا توئی
نگهدار جان و سپاه مرا
پر آشوب دریا از آن گونه بود
چنان خواست یزدان که باد و هوا
به بخشایش کردگار سپهر
گذشتند بر آب در هفت ماه

شناسنده آشکار و نهان
خداوند چرخ و ثریا توئی
همان گنج و تخت و کلاه مرا
کزو کس نرستی به دل ناشخود
نشد تند با اختر پادشا
هوا رام شد باد ننمود چهر
که بادی نکرد اندر ایشان نگاه

یاری پروردگار به شاه به میانجیگری فرشته

۱ - فریدون چون آهنگ کین خواهی پدر را از ضحاک کرد سپاه خویش را گرد آورد
و توشه را بر بیلان و گاومیشان بار کرد و برادرانش با دلی پر کینه به همراه او منزل به منزل شتافتند
و به جایی رسیدند که پرستشگاه بود و در آنجا فرود آمدند و فریدون به یزدان پرستان درود فرستاد
و چون شب تیره تر گشت سروشی که موی خود را از سر تا پایش فرو هشته و رویش مانند حور بود
از بهشت بنزد او آمد تا به وی نیک و بد را باز گوید. او مانند پری به فریدون افسونگری
آموخت تا بتواند بند افسون ها را بگشاید.

فریدون بسیار شادمان شد و بخت خود را جوان دید و دانست که این کار ایزد یست و از
بدی و اهریمنی دورست.

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه
فرو هشته از مشک تا پای موی
سروشی بدو آمده از بهشت
سوی مهتر آمد بسان پری
که تا بندها را بداند کلید
فریدون بدانست کان ایزد یست

خرامان پیامد یکی نیک خواه
به کردار حور بهشتش روی
که تا باز گوید بد و خوب و زشت
نهانش پیاموخت افسونگری
گشاده به افسون کند ناپدید
نه اهریمنی و نه کار بد یست

۲ - هنگامی که خسرو پرویز را نگهبانانش در میدان جنگ با بهرام چوین رها کردند
و گریختند، جز گردوی و دو خالویش کسی دیگر نمانده بود. شاه خدا را به یاری خواست
و از میدان رو برگرداند و بهرام او را دنبال کرد تا آنکه به غاری رسید و چون بن بست بود از اسب
فرود آمد ولی راه گریزی ندید پس از خدا یاری خواست و ناگاه سروش پیدا شد و دست او را
گرفت و از پیش بدخواهش برداشت. شاه از او نامش را پرسید او گفت که سروش است.

یزدان چنین گفت کای کردگار
بدین جای بیچارگی دست گیر
همانکه چو از کوه بر شد خروش
یکی جامه اش سبز و خنکی به زیر
چونزدیک شد دست خسرو گرفت
چو از پیش بدخواه برداشتش
بدو گفت خسرو که نام تو چیست
فرشته بدو گفت نامم سروش

توئی برتر از گردش روزگار
تو باشی ننامم به کیوان و تیر
پدید آمد از راه فقرخ سروش
زدیدار او گشت خسرو دلیر
یزدان پاک این نباشد شگفت
به آسانی آورد و بگذاشتش
همی گفت چندی و چندی گریست
چو ایمن شدی دور باش از خروش

پس از این که خسرو به لشکرگاه خود باز گشت گزارش آن شگفتی را به همسرش مریم
داد و گفت که خداوند چگونه او را یاری کرد.

چو خسرو بنزدیک مریم رسید
چنین گفت کای ماه قیصر نژاد

بگفت آن شگفتی کش آمد پدید
مرا داور دادگر داد داد

در آن غار که بی بار درماندم به درد آفریننده را خواندم
نهان داشت دارنده کار جهان برین بنده گشت آشکارا نهان

تأیید یزدانی و آسمانی

۱ - در رزمی که میان کیخسرو و افراسیاب در گرفت بسیار خون ریخته شد، چون شاهنشاه چنان دید دلتنگ شد و از سپاه خود را به یکسو کشید و در پیش خداوند دادخواهی کرد و گفت اگر من ستمدیده نیستم مرا در جنگ فیروزی مده به ناخواهت از تو کاری خواستار نیستم. چون سخنش پایان یافت روی خویش برخاک مالید و در پیشگاه پروردگار زاری کرد. همانگاه باد سختی برخاست و شاخه‌های درختان شاداب را شکست و گرد و خاک رزمگاه را به چشم سپاه توران زد و آسمان و زمین تار شد و لشکر ایران بسیاری از سپاه تورانی را گرفتار کرد.

چو کیخسرو آن پیش جنگ دید	جهان بردل خویش تنگ دید
بیامد به یکسو ز پشت سپاه	به پیش جهاندار شد دادخواه
که ای برتر از دانش پارسا	جهاندار بر پادشا
اگر نیستم من ستم یافته	چو آهن به بوته درون تافته
نخواهم که پیروز باشم به جنگ	نه بر دادگر بر کنم کار تنگ
بگفت این و برخاک مالید روی	جهان پر شد از ناله زار اوی
همانکه برآمد یکی باد سخت	که بشکست شاداب شاخ درخت
همی خاک برداشت از رزمگاه	بزد بر رخ و چشم توران سپاه
چنین تا سپهر و زمین تار شد	فراوان ز ترکان گرفتار شد

۲ - کیخسرو در فیروزی نامه‌ای که برای کیکاوس فرستاد پس از ستایش خداوند گزارش کارهای جنگی خود را داد و گفت که گنگ دژ گشوده شد و بخت افراسیاب به خواب رفت و چهل هزار تن از جنگاوران تورانی به خاک افکنده شدند و آنگاه باد سختی وزید که شاخ و بیخ درخت را از جای بر کند و آن سپاهیان را که بر ما دستگاه می‌جستند نابود کرد.

وزان پس برآمد یکی باد سخت	که بر کند با شاخ بیخ درخت
به آب اندر افگند چندین سپاه	که جستند بر ما همی دستگاه

۳ - تورانیان در شبیخونی که به لشکر ایران زدند کامیاب نگشتند و نه روی رهایی و نه راه گریز داشتند زمین پر از کشتگان بود و گریزنده راه نداشت. . . به فرمان افراسیاب سپاه تورانی برای رانی تاخت ولیکن همانگاه باد تنیدی وزید که هیچکس چنین بادی بیاد ندارد و خاک رزمگاه را برداشت و بر سر و چشم تورانیها زد ترکهارا از سرشان برگرفت. شاه توران در شگفت ماند و سواران ترکان نبرد با چرخ گردان را از خرد دور دیدند.

همانکه برآمد یکی تند باد	که هرگز کس آن را ندارد به یاد
همی خاک برداشت از رزمگاه	بزد بر سر و چشم توران سپاه
ز سرشان همه ترکها برگرفت	بماند اندر آن شاه توران شگفت
سواران ترکان که روز درنگ	زبون داشتندی شکار پلنگ
ندیدند با چرخ گردان نبرد	همی باد بر دشت با اسب مرد
کیخسرو چون آن جنبش باد را دید دانست که بخت با ایرانیان همراه است.	دل و بخت ایرانیان شاد دید
چو کیخسرو آن جنبش باد دید	

۴ - در خوان ششم به اندازه‌ای برف آمد که اسفندیار بیچاره گشت و گفت با مردانگی

خویش در دم اژدها رفتیم و فیروزی بدست آوردیم ولیکن اکنون زور مردی بکار نمی‌آید باید همگان در پیش یزدان نیایش کنیم و از وی یاری بجوئیم تا این گزند را از ما دور کند .

پشوتن به پیش خداوند ایستاد و سپاه ایران یکسره دست بر آسمان برداشتند و نیایش بیش از اندازه کردند و همانگاه باد خوشی وزید و ابرها را با خود برد و هوا خوب و خوش گشت و ایرانیان سه روز به ستایش پروردگار پرداختند .

همه پیش یزدان نیایش کنید	بخوانید و او را ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما بگذرد	کزین پس کسی مان به کس نشمرد
پشوتن بیامد به پیش خدای	که او بود بر نیکوی رهنمای
سپه یکسره دست برداشتند	نیایش ز اندازه بگذاشتند
همانکه بیامد یکی باد خوش	ببرد ابر و روی هوا گشت کش
چو ایرانیان را دل آمد به جای	بیودند در پیش یزدان بیای

۵ - نبردی که میان بهمن و فرامرز رخ داد سه روز گرزوتیغ بر سر سپاهیان فرود می‌آمد تا آنکه در روز چهارم باد سختی وزید و روز از شب باز شناخته نشد و باد بسوی فرامرز برگشت و شاهنشاه از این دم باد شاد شد و بر لشکر فرامرز تاخت و رستاخیز برپا کرد و دیگر سواری زابلی برجای نماند .

به روز چهارم یکی باد خاست	تو گفتی که باروز شب گشت راست
به سوی فرامرز برگشت باد	جهاندار گشت از دم باد شاد
همی شد پس گرد با تیغ تیز	بر آورد از آن انجمن رستخیز
همه سر بسر پشت برگاشتند	فرامرز را خوار بگذاشتند

۶ - هنگامی که داراب مانند یک سپاهی در لشکر ایران کار می‌کرد و از نژاد خود آگاه نبود چنین پیش آمد که باد و باران سختی در گرفت و هر یک از سربازان به جائی در زیر چادری پناه بردند . داراب نیز از باران گریخت و به ویرانه‌ای رسید که طاقی بلند و کهن داشت . بناچار در زیر آن طاق رفت و همانجا خوابش برد . رشنوادی سپهبد ایران که گرد لشکر می‌گشت از نزدیک آن ویرانه گذشت و از آن جا خروشی به گوشش رسید که می‌گفت ای طاق آزرده هشیار باش که پادشاه ایران در آنجا خفته است و از او نگهداری کن چون یار و جفتی ندارد در اینجا بخواب رفته است . سپهبد رشنوادی از شنیدن چنین خروشی به شگفت آمد و آنرا بانگ رعد یا تندباد دانست . دیگر باره این خروش برخاست و گفت ای طاق چشم خرد را می‌وشان ، چون فرزند شاه اردشیر در اینجا به خوابست از باران مترس و برجای خود استوار باش . چون بار سوم این سخن برخاست سپهبد روی به فرزانه‌ای که همراهش بود کرد و گفت به آنجا برو و ببین که این خفته کیست . . . رفتند و جوانی را دیدند که چهره پهلوانی داشت و همه جامه واسب او ترو تباه و خوابگاهش برخاک سیاه بود .

چنان بد که روزی یکی تیز باد	برآمد غمی گشت از وی رشنوادی
یکی رعد و باران با برق و جوش	زمین زیر آب آسمان پر خروش
غمی گشت از آن کار داراب نیز	ز باران همی جست راه گریز
نگه کرد ویران یکی جای دید	میانش یکی طاق بر پای دید
بلند و کهن بود و آزرده بود	همان باد و باران و را خورده بود
بدان طاق آزرده بایست خفت	که تنها تنی بود بی یار و جفت
سپهبد همی گرد لشکر بگشت	از آن طاق آزرده اندر گذشت
ز ویران خروشی به گوش آمدش	کز آن سهم از جان خروش آمدش
که ای طاق آزرده هشیار باش	برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت	بیامد به زیر تو اندر بخت

چنین گفت با خویشان رشنواد	که این بانگ رعادت اگر تندباد
دگر باره آمد ز ویران خروش	که ای طاق چشم خرد را می پوش
که در تست فرزند شاه اردشیر	ز باران مترس این سخن یادگیر
سه بار این هم آوازش آمد به گوش	شگفتی دلش تنگ شد زان خروش
بفرزانه گفت این چه شاید بدن	یکی را سوی طاق باید شدن
ببیند تا اندرون خفته کیست	چنین برتن خویش آشفته کیست

سپهبد فرمان داد که او را زود از آنجا بیرون برند و چون اینکار شد و داراب از خواب برخاست و از آنجا بیرون شد و پای براسب نهاد همانگاه طاق فرود آمد و چون سپهبد این شگفتی را دید سراپای او را نگریست و گفت کسی تاکنون چنین شگفتی ندیده است .

چو دارا به اسب اندر آورد پای	همانگاه طاق اندر آمد ز جای
چو سالار شاه آن شگفتی بدید	سراپای داراب را بنگرید
بشد تیز با او به پرده سرای	همی گفت کای دادگر یکخدای
کسی در جهان این شگفتی ندید	نه از کار دیده بزرگان شنید

۷ - چگونگی تأیید آسمانی درباره داراب در نامه ای که رشنواد درباره او به همای نوشته است یاد شده . اودر آن نامه می گوید که گازی او را از آب گرفت و چگونه پروراند و دریابان چگونه خروشی برخاست و طاق ویران برجایش استوار ماند تا آن شاهزاده از میان نرود و چون از آن جای بیرون آمد دیوار فرو ریخت .

هم اندر زمان مرد پاکیزه رای	یکی نامه بنوشت نزد همای
ز داراب و از آب و ز خوابگاه	همان جنگ او اندران رزمگاه
ز گازر سخن هر چه بشنید نیز	ز صندوق و ز کدوک خرد و چیز
و آواز کآمد مر او را به گوش	ز تنگی که شد رشنواد از خروش
و ز آن کو به اسب اندر آورد پای	هم آنگاه طاق اندر آمد ز جای

۸ - چون اردوان نتوانست به اردشیر بابکان دست یابد به فرزندش بهمن فرمان داد که او را درپارس گرفتار کند . . . اردشیر به اصطخر رفت و به گردآوری سپاه پرداخت . . . در نبردی که میان او بهمن روی داد بادی برآمد و ابری سیاه آسمان را گرفت و چون اردشیر از قلبگاه سپاه بیامد بهمن گریزان شد و اردشیر او را دنبال کرد .

برآمد یکی باد و ابری چو قیر	بیامد ز قلب سپاه اردشیر
گریزان بشد بهمن اردوان	تنش خسته از تیر و تیره روان

۹ - در نبرد بزرگی که چهل روز پیوسته میان اردوان و اردشیر بابکان رخ داد خون فراوان ریخته شد سرانجام ابری سیاه و بادی هولناک برخاست و بیم بردل جنگیان راه یافت و لشکریان اردوان ترسیدند و یک سخن و یک زبان گفتند که این کار ایزد نیست و نشانه شکست است . . . پس بسیاری زنهار خواستند و در این میان اردوان گرفتار شد .

سرانجام ابری برآمد سیاه	بشد کوشش رزم را دستگاه
یکی باد برخاست بس هولناک	دل جنگیان شد از آن پر ز باك
بتوفید کوه و بدرید دشت	خروشی همی از هوا برگذشت
بترسید از آن لشکر اردوان	شدند اندرین يك سخن يك زبان
که این کار بر اردوان ایزد نیست	برین لشکر اکنون بیاید گریست

۱۰ - در آخرین نبرد اردشیر با کرم هفتواد باد سختی بسوی سپاه دشمن وزید و هفتواد در گیر و دار گرفتار شد .

سوی لشکر کرم برگشت باد گرفتار شد در زمان هفتواد

۱۱ - آنگاه که اردوان به فرمان اردشیر بابکان کشته ووی به پادشاهی ایران پذیرفته شد، دختر اردوان را به همسری گزید و دوتن از پسران اردوان به هندوستان گریختند و پسر بزرگترش بهمن پیامی به همراه يك پاره زهر برای خواهر فرستاد و از او خواست تا اردشیر را تباہ کند. وی پاره زهر را گرفت و در پی وقت می گشت تا آنکه چنین پیش آمد که شاه هنگام نیمروز از شکار برگشت و او خوراکی آمیخته با زهر به وی داد. چون اردشیر آن جام را از دستش گرفت ناگهان افتاد و از هم شکست. پادشاه زاده از بیم برخود لرزید و شاه از دیدن آن حال بروی بدگمان شد و فرمود تا چهار مرغ خانگی آوردند تا آن خوراك ریخته را بخورند. چون مرغان آن را ورچیدند برجای مردند.

چوبگرفت شاه اردشیر آن به دست	زدستش بیفتاد و بشکست پست
شد آن پادشا زاده لرزان ز بیم	هم اندر زمان شد دلش بردو نیم
جهاندار از آن لرزه شد بدگمان	پر اندیشه از گردش آسمان
بفرمود تا خانگی مرغ چار	پرستنده آرد بر شهریار
چو آن مرغ بر پست بگذاشتند	گمانی همی خیره پنداشتند
همانگاه مرغ آن بخورد و بمرد	گمان بردن از راه نیکی برد

۱۲ - پیش از اینکه بهرام گور به پادشاهی بنشیند، بسیاری از بزرگان و سران کشور و لشکر بعلت آزارهایی که پدرش یزدگرد به مردم رسانید نمی خواستند که او را به پادشاهی بپذیرند و از وی سرپیچی کردند. بهرام به آنان گفت که نیا گانم پدر بر پدر شاه ایران بودند و اگر نمی خواهید که من بهشاهی برسم، چرا دیگری را بی رای من بتخت نشاندید. موبد گفت که چه کهتران و چه شاهزادگان نباید که از راه داد بگریزند تو خود را باید یکی از ما بشناسی و پادشاهی را بگیری. سه روز در این کار اندیشیدند تا شهریاری را بجویند سرانجام بر آن شدند که نام صدتن را که سزاوار شاهی باشند بنویسند تا از آن میان یکی را بگیرند و چون اینکار انجام شد نام بهرام در میان دیگر نامها به چشم آمد پس از آن شماره نامزدهای شاهی را به پنجاه رساندند و نام بهرام از همه پیشتر بود سپس نام سی تن را نوشتند و باز نام بهرام پیشتر بود پس از آن نام چهارتن را نوشتند (و با تأیید خداوند) نام او در آغاز نامها بود.

سه روز اندرین کار شد روزگار	که جویند از ایران یکی شهریار
نوشتند پس نام صد نامور	فروزنده تاج و تخت و کمر
ازین صد یکی نام بهرام بود	که او پادشاه دلارام بود
ازین صد به پنجاه باز آمدند	پر از چاره و پر نیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست	اگر جست جای پدر داد جست
ز پنجاه سی را نوشتند نام	گزینان ایران با نام و کام
ز سی نیز بهرام بُد پیشرو	که هم تاجور بود و هم شاه نو
ز سی نیز کردند موبد چهار	وزان چار بهرام بُد شهریار

۱۳ - چون خسرو پرویز در راه روم به شهرستانی رسید مردم آن شهر لشکری دیدند که از راه و بیراهه بسوی شهر آنان می آید پس دروازه های شهرستان را سخت بستند. شاه سه روز با لشکر در بیرون شهر ماند و روز چهارم به آنان پیغام داد که ما برای جنگ به کشور نیامده ایم و همراه ما لشکر کمی است که به خوراك نیازمندست با ما یاری کنید. . . . ولیکن آنها به این پیام اعتنائی نکردند و سپاه ایران در گرسنگی بود که ناگاه (تأیید خداوند) ابر تیره ای غرش کنان آسمان را گرفت و باد برخاست و بانگ و فریاد مردم بلند شد و چون نیمی از شب گذشت يك بهره از دژ فرو ریخت و مردم به شگفت آمدند و اسقف شهر از خدا پوزش خواست و دستور داد که هر گونه

خوراك و علف و همه چیز برای سپاه شاهنشاه بفرستند و چون آنها را به پیشگاه آوردند گفتند که ما گناهکاریم و نشانه گناه خود را دیدیم .

بغـرید برسان جنگی هـزبر	همانکه برآمد یکی تیره ابر
زهر بر زنی بانگ و فریاد خواست	وزان ابر بر شارسان باد خاست
ز باره یکی بهره شد ناپدید	چو نیمی ز تیره شب اندر کشید
به یزدان سقف پوزش اندر گرفت	همه شارسان ماند اندر شگفت
سه پیر سکوبا برون تاختند	بهر بر زنی در علف ساختند
همان جامهائی که خیزد ز روم	ز چیزی که بود اندر آن تازه بوم
که پیدا شد ای شاه بر ما گناه . . .	ببردند با لابه نزدیک شاه

۱۴ - درسومین جنگی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه در گرفت بهرام يك چوبه تیر به سوی شاه پرتاب کرد ولی پیکان کج شد و بر تن شاه فرو نرفت .

کمان را به زه کرد و يك چوبه تیر	ز لشکر بر شاه شد خیره خیر
به کثر اندر آویخت پیکان به راه	برد ناگهان بر کمرگاه شاه
بیامد ز دیبش بیرون کشید	یکی بنده چون زخم پیکان بدید

پس بهرام نیزه ای به کمر بند شاه زد ولی زره گسسته نشد و سر نیزه به دونیم گردید و آنگاه دل آن مرد بیراه پر بیم گشت .

زره بود نگسست پیوند او	برد نیزه ای بر کمر بند او
دل مرد بیراه شد پر ز بیم	سنان سر نیزه شد بر دو نیم

اعتقاد شاهان به یاری و پشتیبانی خداوند

۱ - پس از آنکه منوچهر (شاه پیشدادی) به خونخواهی نیای خود ایرج تور را کشت نامه ای به فریدون نوشت و در آغاز آن خداوند را ستود و از اینکه او در هنگام سختی به وی یاری کرد سپاسگزاری نمود .

سپاس از جهاندار فریاد رس	نگیرد به سختی جز او دست کس
--------------------------	----------------------------

۲ - فریدون پس از آنکه از کین خواهی ایرج پیرداخت رو به خدا آورد و گفت که تو دادگری و ستمدیدگان را باور هستی و مرا یاری کردی و پادشاهی بمن بخشیدی و هر چه خواستم دادی .

تو گفتی که من دادگر داورم	به سختی ستمدیده را یاورم
همم داد دادی و هم یاوری	همم تاج دادی هم انگشتری
همه کامها دادیم ای خدای	کنون مرا بر به دیگر سرای

۳ - منوچهر پس از آنکه بتخت نشست در میانه سخنان خود گفت که سپاه و تاج و تختم از خداوندست و پناه هم اوست .

کز و تاج و تختست ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه
-----------------------------	-------------------------

۴ - کیکاوس پس از فیروزی بر شاه مازندران به نمازگاه آمد و با کردگار گفت که تو مرا در جهان بی نیاز کردی و بر جادوگران فیروزم گردانیدی و بخت پیرم را جوان نمودی .

از آن پس بیامد به جای نماز	همی گفت با داور پاك راز
که ای دادگر داور کار ساز	تو کردی مرا در جهان بی نیاز
تو دادی مرا دست بر جادوان	سر بخت پیرم تو کردی جوان

۵ - هنگامی که شاه هاماوران به ناجوانمردی داماد خویش، کیکاوس را درمهمانی خود گرفتار و زندانی کرد رستم برای رهائی وی لشکر به دشت هاماوران کشید و پنهانی پیامی به کیکاوس فرستاد و گفت که پادشاهان سه کشور به من روی آورده اند و اگر با آنان بجنگم از آن می ترسم که شاهنشاه را تباه کنند. کیکاوس پاسخ داد که به اینکار اندیشه مکن تا جهان بوده است زهر با نوش و مهر با کینه همراه بوده ولیکن خداوند یار منست و از مهر او برخوردار و در پناه او هستم.

و دیگر که دارنده یار منست پناهست و مهرش حصار منست

۶ - کیکاوس پس از اینکه از فیروزی سیاوش بر لشکر توران و پیمان آشتی او با افراسیاب آگاه شد برآشفته و به سیاوش فرمان داد تا گروه گانان تورانی را به پیشگاه بفرستد، که همگی آنان را به دار بیاویزد و جنگ را دنبال کند. سیاوش که نمی خواست پیمان شکنی کند به زنگه شاوران یکی از سردارانش گفت که نزد افراسیاب برو و گروه گانان و دیگر چیزهایی را که او نزد ما فرستاد با خود ببرد و به وی بگوید که به ناچار از فرمان پدر سرپیچیدم تا پیمان شکن نباشم از این آشتی بخش من جنگ و زهر و بهره تو آرامش و نوش شد. اگر چه از تاج و تخت چشم پوشیدم ولیکن در پناه خدا هستم.

جهاندار یزدان پناه منست زمین تخت و گردون کلاه منست

۷ - گرسیوز برادر افراسیاب که کینه سیاوش را به دل گرفته بود می کوشید که برادرش بر او خشم بگیرد و تبااهش کند. از این رو هنگامی که نزد سیاوش آمد با نیرنگ و دروغ به او وانمود کرد که افراسیاب با دلی پر کین در پی کشتن اوست و چون دوستدار و یست به او آگاهی می دهد که در پی رهائی خود باشد. سیاوش گفت که به خود چنین اندیشه ای راه مده چون خداوند یار منست.

سیاوش بدو گفت مندیش ازین که یارست با من جهان آفرین

۸ - کیخسرو هنگامی که با رستم و موبد ورد سخن می راند از رفتار زشت افراسیاب درباره خود و مادرش سخن گفت و آنگاه افزود که مرا بسوی شبانان بیمایه فرستاد و کسی نام و نژاد مرا نمی دانست و آنگاه که گیو مرا با خود آورد آن مرد ستمکار خواست که مرا با مادرم تباه کند ولی ایزد ما را نگهداری کرد.

تبه خواست کردن خود و مادرم نگهدار شد ایزد داورم^۱

۹ - پس از جنگ یازده رخ و فیروزی ایرانیان، سپاهیان تورانی از کیخسرو درخواست کردند که بر آنها بخشایش آورد و زینهارشان دهد. خسرو دلش بر حال آنان سوخت و سر را سوی آسمان کرد و گفت ای خداوند دادگر این همان لشکرست که با سری پر کین میخواست که ایران را زیر و زبر کند و بزرگان و نامداران را تباه سازد و تو آنان را به چنین روزی افگندی ... بجز تو یاری نمی جویم ... آنگاه ایشان را زنهار داد.

ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که او داد پیروزی و دستگاه
سپهد سوی آسمان کرد سر	که ای دادگر داور چاره گر
همان لشکرست این که سرپرز کین	همی خاک جستند از ایران زمین
که زهر گزاینده پیرا کنند	سر سرکشان اندران افگند
چنین کردشان این زمان دادگر	نه رای و نه دانش نه پای و نه سر
بدو دست یازم که او یار بس	ز گیتی نخواهم به فریاد کس

(۱) این بیت در نسخه C آمده است.

۱۰ - افراسیاب درپيامی که به کیخسرو فرستاد ازوی درخواست کرد که برای جلوگیری از خونریزی بهترست که آشتی کند و اگر کین پدر را به فراموشی بسپرد هرچه بخواهد از خاک و خواسته به او می سپارد و سپاهیان از رنج جنگ می آسایند ولیکن چنانچه جنگ می جوید بهتر اینست که با وی نبرد تن به تن کند و هر کس فیروز شد آزاری به لشکر دیگر نرساند و او را زنده دهد . شاهنشاه در پاسخ فرمود اگر مرد جنگی ، هنریافته باشد در هنگام جنگ درنگ نمی کند از تو خاک و گنج نمی خواهم . . . ببینیم که خداوند به چه کس فیروزی می دهد . به زور پروردگار و به دیهیم کاوس شاه ترا امان نمی دهم و از آن گنجی که از جور و بیاد گرد آورده ای بی نیازم آن کسی که به یزدان پشت گرمی دارد ، همیشه دل و بختش خندانست .

کرا پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود

۱۱ - در رزمی که در کنار گنگ دژ رخ داد کیخسرو فرمان داد که نطف سیاه بر چوبهای دژ بریزند و از زیر آن را به آتش بسوزانند و از بالا با گرز بکوبند . پس از آنکه چنین کردند و آماده گشتند شاه به پیش خداوند آمد و در جای نماز با کردگار راز گفت و برخاک غلطید و بر آفریدگار آفرین خواند و گفت که در هر سختی یارمندی از تست .

چو آن کرده شد شهریار زمین	بیامد به پیش جهان آفرین
ز لشکر بشد تا بجای نماز	ابا کردگار جهان گفت راز
ابر خاک چون مار پیچان ز کین	همی خواند بر کردگار آفرین
که همواره پست و بلندی ز تست	بهر سختی یارمندی ز تست
اگر داد بینی همی رای من	مگردان ازین پایگه پای من
نگون کن سر جادوان را ز تخت	مرا دار شادان دل و نیکبخت

۱۲ - پس از اینکه کیخسرو از آب زره گذشت و به خشکی رسید ، چندی در آنجا ماند و به جستجوی افراسیاب پرداخت به او آگهی دادند که افراسیاب به گنگ دژ رفته است . پس به گنگ دژ روانه شد و يك سال در گنگ ماند و نشانه ای از افراسیاب نیافت . بزرگان ایران به او گفتند که آن بداندیش اگر به سوی ایران برود کاوس شاه را که پیر و ناتوان شده است تباه می کند و رنج ما برباد می رود . پس شاهنشاه فرمان بازگشت به ایران داد . چون به ایران رسید با کیکاوس درباره افراسیاب رایزنی کردند . کیخسرو گفت جز خدا کسی راهنما نمی باشد . . . اگر به گنگ دژ خود را برساند بی درنگ سپاه گرد می آورد و همان رنج و سختی را در پیش می آورد هر چند که پروردگار یاور ماست .

چنین گفت خسرو به کاوس شاه	که جز کردگار از که جوئیم راه
گر او يك زمان اندر آید به گنگ	سپاه آرد از هر سوئی بی درنگ
همان رنج و سختی به پیش اندرست	اگر چندمان دادگر یاورست

۱۳ - کیخسرو چون بر افراسیاب دست یافت به خونخواهی پدر او و برادرش گرسیوز راکشت . چون او پیروزی خود را از خداوند می دانست به سوی آتشکده رفت و پروردگار را ستایش کرد .

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت	ز دریا سوی خان آذر شتافت
به بودند يك روز و يك شب به پای	به پیش جهان داور رهنمای

۱۴ - در خوان دوم پس از آنکه اسفندیار شیران راکشت رو به خداوند کرد و گفت این ددان را تو به دست من از میان بردی .

به آب اندر آمد سروتن بشت
چنین گفت کای داور داد پاک

نگهدار جز پاک یزدان نجست
به دستم ددان را تو کردی هلاک

۱۵ - به شماره ۸ ، زیر عنوان «یاری جوئی از خداوند» نگاه کنید .

۱۶ - پیش از آنکه اسفندیار درخوان ششم دچار برف گردد به گرگسار تورانی گفت که
سیمرغ وشیر و گرگ واژدها همگی بدست من نابود گشتند و دیگر چه درپیش است . او در پاسخ
گفت که ترا ایزد یاری کرد و به کام خود تا کنون رسیده ای ولی فردا کاری بزرگ درپیش داری .
ترا یار بود ایزد ای نیکبخت به بار آمد آن خسروانی درخت
از گفتار گرگسار سپاهیان ایران ترسیدند و از اسفندیار خواستند که باز گردد ولیکن او
گفت که خداوند یار منست و اگر شما خواستار بازگشتن هستید به شادی بازگردید و مرا کاری
جز رزم درپیش نیست .

شما بازگردید پیروز و شاد	مرا کار جز رزم جستن مباد
جهاندار پیروز یار منست	سر اختر اندر کنار منست

۱۷ - پس از آنکه اسفندیار درخوان ششم فیروزی بدست آورد به همراهانش گفت که
خداوند بما همراهی می کند و هرگاه از او کسی نومید گردد دیگر نیکبختی نمی یابد .
فرونی هم ایدر بمانید بار گشادست بر ما در روزگار
چو نومید گردد ز یزدان کسی ازو نیکبختی نیاید بسی

۱۸ - پیش از آنکه نبردی میان رستم و اسفندیار رخ دهد اسفندیار به او گفت که اگر
خواستار این هستی که در جنگ یابوری همراهت باشد بیاور ولیکن من تنها می جنگم و یار من
در هنگام نبرد خداوندست و سروکارم با بخت خندان می باشد .
مرا یار در جنگ یزدان بود سروکار با بخت خندان بود

۱۹ - پس از آنکه اردشیر به همراه گلنار از نزد اردوان گریخت چون به دریا رسید
رو به خداوند کرد و گفت که تو مرا از بدکش ایمن کردی .
ازین سو به دریا رسید اردشیر به یزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکش که هرگز مبیناد نیکی تش

۲۰ - شاپور ذوالاکتاف درباره سرنوشت خود نگران بود و فرمود تا ستاره شناس
به پیشگاه بیاید تا درباره آینده او پیشگوئی کند . چون به درگاه آمد شاه از وی در این باره
پرسش کرد و وی پاسخ داد که کاری با رنج و درد درپیش است که نمی توان آن را یاد کرد . شاه
از او خواست که چاره اندیشی کند ولیکن ستاره شناس گفت که از برابر سرنوشت نمی توان گریخت .
آنگاه آن شاه گرانمایه گفت که خداوند باید که پشت و پناه باشد تا بدی نرسد .
چنین داد پاسخ گر نمایه شاه که دادار باشد زهر بد پناه

۲۱ - پس از آنکه شاپور از زندان قیصر گریخت و به ایران رسید موبدان موبد و بزرگان
کشور به پیشگاهش آمدند و شاه پیشامد ناگواری را که برایش رخ داده بود به آنان گفت و آنگاه
یاد کرد که اگر کردگار یاری نمی کرد و آن زن به همراهیم بر نمی خاست اکنون زنده نبودم .
کزو یافتم جان و از کردگار که فرخنده بادا برو روزگار

۲۲ - روزی بهرام گور در شکارگاه در برابر سواران و جنگیان هنرنماییها کرد و همه
بر او آفرین خواندند و ستایشها کردند . . . شاه گفت که این تیر من نیست بلکه نیروی خداوند
است که مرا دستگیری می کند و هر کس که از یاری و پشتیبانی پروردگار بی بهره بماند در جهان
خوارتر ازو کسی نیست .

چنین داد پاسخ که این ایزدبست	چو او بگسلد زور بهرام کیست
بدوگفت شاه این نه تیر منست	که پیروزگر دستگیر منست
کرا پشت و یاور جهاندار نیست	ازو خوارتر در جهان خوار نیست

۲۳ - هنگامی که بهرام گور سرگرم شکار و بازی بود خاقان وقیصر به ایران لشکر کشیدند . بزرگان و سواران به پیشگاه آمدند و باگفتن سخنان سخت به او یادآور شدند که شاهان کشورهای دیگر در اندیشه رزمند و تو در پی بزمی . . . شاه به آنان پاسخ داد که خداوند یار منست و ایران را من از جنگ دشمن خونخوار نگهداری می کنم و این دردورنج را از کشور دور می گردانم.

چنین داد پاسخ جهاندار شاه	بدان موبدان نماینده راه
که دادار گیتی مرا یاورست	که از دانش برتران برترست
به پیروزی پادشاه بزرگ	من ایران نگهدارم از جنگ گرگ

۲۴ - آنگاه که بهرام گور بر لشکر چین فیروز شد و خاقان را گرفتار کرد . . . از این فیروزی که بهره اش شد سرافرازی کرد و کامکاری خود را از خدا دانست .

پیروزی چین چو سر بر فراخت	همه کامکاری ز یزدان شناخت
که او داد بر نیک و بد دستگاه	که دارنده آفتابست و ماه

۲۵ - پس از فیروزی بهرام گور بر چینیان وی اندرزنامه ای به کارداران خود نوشت و در آن از فیروزی خود یاد کرد و گفت که چگونه نامداری چون خاقان چین به دستش گرفتار شد و تاج و تخت ترکان نگویند گردید . . . به یاری خداوند این فیروزی بدست آمد و سر دشمنان بخاک افکنده شد .

مرا کرد پیروز یزدان پاک	سر دشمنان اندر آمد به خاک
-------------------------	---------------------------

۲۶ - بهرام گور پس از آنکه از اژدها راکشت نزد خداوند شد و گفت که ای پروردگار پاک این اژدها بدست تو نابود گشت و گر نه چه کسی چنین دستگاهی می داشت تو بندگان را از هر بدی در پناه می گیری .

چو از اژدها گشت پرداخته	به پیش جهاندار شد ساخته
همی گفت ای داور داد پاک	تو کردی چنین اژدها را هلاک
و گر نه کرا بودی این دستگاه	توئی بندگان را ز هر بد پناه

۲۷ - هنگامی که بهرام گور به صورت ناشناس بعنوان فرستاده شاهنشاه در هندوستان به سر می برد دختر شگل را به همسری گزید و در پی وقت می گشت تا از هند بگریزد و به کشور خود باز گردد . روزی این راز را با همسر خود در میان نهاد و گفت که اگر با من همراهی کنی تا به ایران برویم کار من در آن سامان بزرگتر از اینجاست و خداوند یاور من است و به هر جائی که بروی ترا بانو می خوانند و پدرت در پیش تختت به زانو می نشیند .

به ایران مرا کار ازین مهترست	همم کردگار جهان یاورست
------------------------------	------------------------

۲۸ - پیروز پسر یزدگرد چون بتخت نشست در میانه سخنان خود گفت که هیچکس بر این خاک جاوید نمی ماند و باید در برابر هر بدی خداوند پناهنده شد .

نماند برین خاک جاوید کس	زهر بد به یزدان پناهید و بس
-------------------------	-----------------------------

۲۹ - خسرو انوشیروان در سخنرانی خود هنگام بتخت نشستن پس از ستایش فراوان

پروردگار گفت که خداوند فروزنده و نگهدار تاج و تخت است .
نگهدار تاجست و تخت بلند ترا بر پرستش بود یارمند

۳۰ - انوشیروان درباره جنگ خاقان با بزرگان لشکر رایزی کرد و آنان کوشیدند که رای وی را بازگردانند . چون هیچیک آرزوی جنگ در سر نداشتند . شاهنشاه به ایشان گفت که خداوند را سپاسگزاری می کنم که سرداران من از بس آسایش دیده و خورده و خوابیده اند دیگر میدان جنگ از یادشان رفته و همگی در اندیشه بزم هستند ولیکن با نیروی خداوند در سر ماه لشکر را بسیج می کنم و به سوی خراسان می شتابم .
به نیروی یزدان سر ماه را بسیجیم یکسر همه راه را

۳۱ - هنگامی که بهرام چوبین به جنگ ساوه شاه رفت و او را شکست داد سر او و فرزندش فغفور را برید و به درگاه شاهنشاه هرمزد فرستاد . همینکه وی این آگهی را شنید خداوند را ستایش کرد و گفت که پروردگار مرا یاری کرد و درباره ام نیکخواهی نمود و این فیروزی را از او می دانم نه از سپهد و سپاهم .

شهنشاه بشنید بر پای خاست	بزودی خم آورد بالای راست
همی بود در پیش یزدان به پای	همی گفت ای داور رهنمای
بداندهش ما را تو کردی تباه	توئی آفریننده هور و ماه
سپهد نکرد آن نه جنگی سپاه	که یزدان بد این بنده را نیکخواه

۳۲ - در گفتگوهائی که میان بهرام چوبین و خسرو پرویز روی داد شاه به او گفت که خداوند نخواست که ایران به دست چینیان ویران گردد و خواست یزدان بود که آن پادشاه کامیاب گردد و این کار به دست تو انجام گرفت .

نبد خواست یزدان که ایران زمین	به ویرانی آرند گردان چین
ترا بود در جنگشان یارمند	کلاحت بر آمد به ابر بلند
چو دارنده چرخ گردان بخواست	که آن پادشا را بود کار راست
هنر زان همی خویشتن را نهی	که هرگز مبادت مهی و بهی

۳۳ - بهرام چوبین به سپاه برگزیده خود فرمان داد که نیمه شب بر لشکر خسرو پرویز شبیخون کند و چون خروش سربازان برخاست هر یک از آنان در اندیشه گرفتار کردن خسرو بودند و تا سپیده دمید بسیاری از سپاهیان شاه کشته شدند و خسرو به حال آنها می گریست پس رو به گردنکشان کرد و گفت یاری بکنید تا بردشمن فیروز شویم . . . خداوند فیروزگر پشت و یار منست .
به گردنکشان گفت یاری کنید برین دشمنان کامکاری کنید
که پیروزگر پشت و یار منست کنون زخم شمشیر کار منست

۳۴ - در جنگی که میان بهرام چوبین و خسرو پرویز روی داد چون سپاهیان به شاه خیانت کردند وی به خالوی خود گسته گفت که ما ده تن مانده ایم و در برابر ما بهرام چوبین با سپاهش ایستاده اند هر چند که یاور من خداوند به من قهر بخشیده است ولیکن چون تنها شده ایم بهترست که پشت بردشمن کنیم و نجنبیم . پس به سوی طیسفون تاخت و با پدر خود درباره یاری خواستن از شاهان دیگر کشورها رایزی کرد . هرمزد شاه به او گفت بهتر اینست که نزد رومیان بروی . کشور روم دارای دین و سپاه و سلیح و خواسته است و قیصر از خویشاوندان تست و به تو یاری می کند . برو که خداوند پشت و پناهت باشد و بخت خندان بماند .

چو بشنید خسرو به گسته گفت	که ما را کسی نیست در جنگ جفت
که ما ده تنیم این سپاه بزرگ	به پیش اندرون پهلوان سترگ

اگر چند یاور مرا داد فَر	چو یاران نباشند پیچیم سر
وزان جایگه شد بنزد پدر	دو دیده پر از خون وخسته جگر
گر ایدون که فرمان دهد شهریار	سواران تازی بیارم به کار
بدو گفت هر مزد بدین رای نیست	که اکنون ترا پای برجای نیست
بدین کار پشت تو یزدان بود	هم آواز تو بخت خندان بود . . .

۳۵ - چون قیصر ازیاری دادن به خسرو پرویز سرباز زد شاه به ایرانیان گفت که شکسته دل مشوید زیرا که خداوند یار منست و کار ما جز مردمی وجوانمردی نیست .
به ایرانیان گفت فرمان کنید
دل خویش را زین سخن مشکیند
که یزدان پیروزگر یار ماست
جوانمردی و مردمی کار ماست

۳۶ - پس از گریختن بهرام چوبین از برابر خسرو پرویز شاهنشاه سوار براسب شد و خود را برای پرستش آماده کرد . . . در هنگام ستایش خداوند گفت که تو بودی که پی دشمن را از ایران کندی و بیش از اندازه یاری و نیکی کردی من پرستنده و بنده تو هستم و فرمانت را به جای می آورم .

بغلطید بر پیش یزدان بخاب	همی گفت کای داور داد و پاک
تو دشمن ازین بوم برداشتی	همه کار از اندازه بگذاشتی
پرستنده و ناسزا بنده ام	فرمان دادار پوینده ام

۳۷ - در نامه ای که خسرو پرویز به قیصر نوشت و گزارش فیروزی خویش را بر بهرام چوبین داد گفت که خداوند کاری جز نیکوئی درباره من نکرد و هنگامی که دشمن می خواست که بر من دست یابد به او یاری نکرد و چون بیچاره گشت از میدان گریخت و لشکرش بهم ریخته شد . به فرمان خداوند راه گریزش را هم می بندم .

نخست آفرین کرد بر دادگر	کزو دید مردی و بخت و هنر
دگر گفت کز کردگار جهان	همه نیکوئی دیدم اندر نهان
به آذر گشپ آمدم با سپاه	دوان پیش باز آمدم کینه خواه
بدان گونه تنگ اندر آمد به جنگ	که بر من بید جای پیکار تنگ
چو یزدان پاکش نید دستگیر	بمرد آن دم آتش داروگیر
چو بیچاره تر گشت و لشکر نماند	گریزان به شبگیر از ایدر براند
همه لشکرش را بهم برزدیم	به لشکر گش آتش اندر زدیم
بفرمان یزدان پیروزگر	ببندم ورا نیز راه گذر

۳۸ - در پیغامی که خسرو پرویز از زندان برای پسرش شیرویه (قباد) فرستاد یادآور شد که بفرمان خداوند کشور شاهنشاهی ایران فرمانبردار من گشت و بهرام چوبین که به جنگ من آمده بود ناکام شد .

به فرمان یزدان نیکی فزای	که او یست بر نیک و بد رهنمای
چو ایران و ایران به ما رام گشت	همه کام بهرام ناکام گشت
و نیز در آن پیغام بدو یادآور گردید که هنگامی که قیصر مرا به دامادی خود برگزید	
بهرام چوبین ایرانیان را همدست خویش کرد و سپاه رومی توانائی این را نداشت که او را شکست دهد و تنها خداوند بود که به من یاری کرد و آن سپاه بزرگ در برابر چشمانم خوار آمد . . .	
خداوند یار و فریادرس منست و هیچکس آهنگ نفرین مرا نمی کند .	
بدان رزم یزدان مرا یار بود	سپاه جهان پیش من خوار بود
چو یزدان بود یار و فریادرس	نیازد به نفرین ما هیچ کس

اعتقاد مردم به نگهبانی و پشتیبانی خداوند از شاه

۱ - پیش از آغاز جنگ یازده رخ سپهد گودرز به نامداران سپاه گفت که پیشامدهائی که درنبرد ما با تورانیان تاکنون رخ داد همه کام ما برآورده شد. سزاوارست که خداوند را سپاسگراری کنیم... هنگامی که گیو برای یافتن کیخسرو به توران رفت و آن همه سختی ورنج کشید تا شاه را پیدا و با او آهنگ ایران کرد پیران سپهد کشور توران آگاه شد و آنان را دنبال کرد تا تباهاشان کند و از هیچ گونه بدی پرهیز ننمود و تنها خداوند بود که ایشان را نگهداری کرد. بکرد آنچه بودش ز بد دسترس جهاندارشان بد نگهدار و بس

۲ - به شماره ۱۷، زیرعنوان «اعتقاد شاهان به یاری و پشتیبانی خداوند» نگاه کنید.

۳ - هنگامی که بندوی خالوی خسرو پرویز در زندان بهرام چوبین گرفتار بود روزی به نگهبان خویش بهرام سیاوش گفت که از شاه ایران نومید مباش اگر چه بختش کند و آرام است ولی فیروز می شود و تا دوماه دیگر به کشور بازمی گردد و همان گونه که خداوند بر کیقباد بخشایش آورد و او را به تخت بازنشاند خسرو را نیز هنگام بازگشت بر بهرام فیروز می گرداند و شاهنشاه تاج و تخت بهرام را به آتش می کشد و زیورش را بر سرش می کوبد و می شکند.

که از شاه ایران مشو ناامید	اگر تیره شب روز گردد سفید
اگر چه شود بخت او دیرساز	شود بخت فیروز با خشنوار
جهان آفرین بر تن کیقباد	بیخشود و گیتی بدو باز داد
نماند به بهرام هم تاج و تخت	چه اندیشد این مردم نیکبخت
به انگشت بشمر کنون تا دو ماه	که از روم بینی به ایران سپاه
بدین تاج و تخت آتش اندر زنند	همه زیورش بر سرش بشکنند

امید پادشاهان به خداوند و یاری جوئی از او

۱ - کیکاوس زمانی که در جنگ مازندران دچار دیوان گشته و چشمانش را با جادوگری تیره و نابینا گردانیده بودند به رستم گفت که امیدم به پروردگار است که بخشایش بیاورد و ترا بردشمن فیروز گرداند.

امیدم به بخشایش کردگار کز آن دیو جنگی بر آری دمار^۱

۲ - پس از آنکه نبرد میان کیکاوس و شاه مازندران به يك هفته کشید شاهنشاه به پروردگار روی آورد و چهره خود را به خاک مالید و گفت ای خداوند مرا بر این نره دیوان بی ترس و باک یاری کن و فیروزی بده.

به هشتم جهاندار کاوس شاه	ز سر بر گرفت آن کیانی کلاه
به پیش جهان داور رهنمای	پیامد همی بود گریان به پای
وزان پس بمالید بر خاک روی	چنین گفت کای داور راستگوی
برین نره دیوان بی ترس و باک	ایا آفریننده آب و خاک
مرا ده تو فیروزی و فرهی	بمن تازه کن تخت شاهنشهی

۳ - پس از آنکه سیاوش گفتار گرسیوز را به همسرش فرنگیس گفت و او را از خطری که

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است.

به وی رو کرده آگاه ساخت فرنگیس از گفتار و کردار پدرش افراسیاب نالید و گریست و به شوهرش گفت که ای پادشاه گردنفر از اکنون چه می‌کنی . پدرت از تو رنجیده و یاد ایران نمی‌توانی بکنی و از اینجا تا کشور روم راه دراز است و از اینکه به چین بروی ننگ می‌آید آیا درگیتی به چه کسی جز خداوند پناه می‌توانی ببری .

زگیتی کرا گیری اکنون پناه پناهت خداوند خورشید و ماه
سیاوش پاسخ داد که گرسیوز از پیش افراسیاب می‌آید و مژده می‌آورد که خشم وی فرونشسته و دلش با ما نرم شده است و چون این سخن را گفت خداوند را پناه خود گرفت .
بگفت این و زی‌گر کرد پشت دلش تیره از روزگار درشت

۴ - هنگامی که کیخسرو همراه گیو از توران آهنگ ایران کرد خواست که از مرز بگذرد از باژبان کشتی خواست تا از رود جیحون گذر کند ولی او پیشنهاد سختی کرد و چون پذیرفتنی نبود گیو به خسرو گفت که اگر پادشاه ایران تو هستی آب رود به تو گزندی نمی‌رساند باید که زود از آب بگذریم چون افراسیاب بیگمان به دنبال ما می‌آید و همه را گرفتار می‌کند . کیخسرو گفت که به خداوند فریادرس پناه می‌برم . پس رو به پروردگار کرد و گفت که پشت و پناه و راهنمایم تو هستی .

بدو گفت کیخسرو اینست و بس پناهم به یزدان فریادرس
فرود آمد از باره راهجوی بنالید و بر خاک بنهاد روی
همی گفت پشت و پناهم توئی نماینده داد و راهم توئی
درشتی و نرمی مرا فرست روان خرد سایه پرست

۵ - به شماره ۹ ، زیر عنوان «اعتقاد شاهان به یاری و پشتیبانی خداوند» نگاه کنید .

۶ - هنگامی که لشکر ارجاسپ ببلخ رسید ، لهراسپ از آمدن کهرم سردار چینی آگاه شد و غمناک گشت و رو به خداوند آورد و گفت که ای کردگار توانا و دانا و بخشنده تو دین و تن و توش و دل و هوش مرا نگهداری کن تا بدست دشمنان تباه نگردم .

بیزدان چنین گفت کای کردگار توئی برتر از گردش روزگار
توانا و دانا و بخشنده ای خداوند خورشید رخشنده ای
نگهدار دین و تن و توش من همان نیز بینا دل و هوش من

۷ - گشتاسپ هنگامی که اسفندیار را به خونخواهی به جنگ ارجاسپ فرستاد براو آفرین کرد و گفت که خداوند پناهت باشد .

به رفتنت یزدان پناه تو باد به باز آمدن تخت و گاه تو باد
وی در هنگام بدرو اسفندیار را دربر گرفت و گفت که زندگانی تو فیروز و شادان باشد و خداوند ترا یاری کند .

که پیروز و شادان زی از تاج و تخت ترا یار یزدان و پیروز بخت^۱

۸ - درخوان سوم چون اسفندیار به جنگ ازدها رفت از خدا یاری جست و به او پناه برد .
چو اسفندیار آن شگفتی بدید به یزدان پناهید و دم درکشید

۹ - به شماره ۴ ، زیر عنوان «تأیید یزدانی و آسمانی» نگاه کنید .

۱۰ - هنگامی که اسفندیار در دژ ارجاسپ آهنگ شبیخون کرد به سردارانش گفت که

(۱) این بیت در نسخه G افزوده شده است .

بکوشید و کردار مردان بجای آرید و در برابر گرندها به خداوند پناه ببرید .
بکوشید و کردار مردان کنید پناه از بلاها به یزدان کنید

۱۱ - هنگامی که گشتاسپ به فرزند خود اسفندیار درباره پادشاهی او سخن می‌راند به او گفت باید راستی را همواره درپیش چشم داشت . تو بیش از آنچه که گفتی کار کرده‌ای که خداوند ترا یار باشد .
ازین بیش کردی که گفتی تو کار که یار تو بادا جهان کردگار

۱۲ - اردشیر بابکان هنگامی که پادشاهی را به فرزندش شاپور واگذار کرد به او اندرزها داد و از خداوند خواست که خانواده شاهی را نگهدار باشد .
همی خواهم از کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
که باشد ز هر بد نگهدارتان همه نیکنامی بود یارتان

۱۳ - اورمزد شاپور ، هنگامی که بیمار بود جانشین خود بهرام را به پیشگاه خواند و به او اندرز داد و از آئین شاهی سخن به میان نهاد و گفت شاه باید که خردمند و با شرم و بی‌آزار باشد و از داد سر نییچد و دروغ نگوید . . . آنگاه آرزو کرد که خداوند او را یاری کند .
خداوند پیروز یار تو باد دل زبردستان شکار تو باد

۱۴ - هنگامی که بهرام گور برای رسیدن به پادشاهی می‌بایست تاج را از میان شیران بردارد ، موبد به او گفت که به خدا پناه ببر و دلت را از گناه بشوی . بهرام همچنین کرد و یزدان را نیایش نمود و از او خواست که وی را یاری کند و بر نگره شیران فیروزش گرداند .
بدو گفت موبد به یزدان پناه چنان کرد کو گفت بهرام شاه
چو رفتی دلت را بشوی از گناه دلش پاک شد توبه کرد از گناه
بر آن دشت جای نیایش بجست به آب روان شد سروتن بشت
نیایش کنان پیش یزدان پاک نیایش کنان پیش یزدان پاک
تو پیروز کن بندگان را به کار ... بیزدان چنین گفت کای کردگار
که از بد جهان را بشوید همی اگر بنده زین داد جوید همی
ابر نگره شیران توانا کنی درین جنگ جانم شکبیا کنی

۱۵ - هنگامی که بهرام گور در هندوستان بود و شنگل از او درخواست کرد که ازدهای بزرگی را که در آن سرزمین است از پای درآورد ، ایرانیان که همراهانش بودند کوشیدند که شاه به این کار دست نزنند ولی شاه فرمود که جان خود را به خداوند می‌سپارم .
به ایرانیان گفت بهرام گرد که جان را به دادار باید سپرد

۱۶ - انوشیروان در پاسخ نامه‌ای که به خاقان چین داد از خداوند خواستار شد که همواره خاقان را یاری کند .
ترا یار بادا جهان آفرین بماناد روشن کلاه و نگین

۱۷ - درپندنامه‌ای که خسرو انوشیروان برای هرمزد فرزندش نوشت از خداوند خواستار گشت که او را شاد و فیروز بخت بدارد .
ز یزدان بدی شاد و پیروز بخت همیشه جهاندار با تاج و تخت

۱۸ - به شماره ۲۰۵ ، زیر عنوان « اعتقاد شاهان به یاری و پشتیبانی خداوند » نگاه کنید.

۱۹ - هنگامی که خسرو پرویز شنید که بهرام چوبینه به پایتخت نزدیک شد ، با گردوی و خالوهایش گسبتم و بندوی به سوی کشور روم گریخت و چون خالوهایش نرم نرم می رانند از ایشان پرسید که چه پیش آمده است که ترسی از دشمن به دل راه نمی دهند و آرام می رانند . آنان گفتند که چون بهرام چوبینه به ایوان شاه برسد هر مزد را به تخت می نشاند آنگاه نامه ای به قیصر می نویسد که ما را در آنجا گرفتار کنند و به بارگاه بفرستند اینست که ما اندیشه ای در سر داریم . . . خسرو از شنیدن آن گفتار رنگش تیره شد و دانست که چه می اندیشند پس به آنان گفت که از بخت بد همه چیز شدنی است و کار درشتی در پیش است باید به خداوند روی بیاورم و از او پشتیبانی بخواهم .

سخنها درازست و کاری درشت به یزدان کنون باز هشتیم پست

۲۰ - خسرو پرویز با آنکه سپاهیان رومی را با خود به میدان جنگ با بهرام چوبین آورد روی به خالوی خود گسبتم کرد و گفت که نمی خواهم که در این نبرد رومیان با بهرام روبرو شوند چون اگر فیروزی یابند لاف می زنند و من این سرافرازی را برای آنان نمی خواهم . هنر جنگی ایشان را دیدم بهتر است که با سپاهی اندک به بهرام بتازیم و جز خدا از کسی یاری نجوئیم و به او پناه ببریم .

نخواهم بدین کار یاری زکس پناهیم به یزدان فریاد رس

۲۱ - پس از آنکه خسرو پرویز چهارده تن از سواران و نامداران خود را برگزید تا در نبرد با بهرام چوبین همراهیش کنند و نگهبانش باشند به آنان گفت که با امید به پشتیبانی خداوند دل خود را شاد کنید و آنچه بخواهد همان می شود .

چنین گفت خسرو بدین مهتران	که ای سرفرازان و فرمانبران
همه پشت را سوی یزدان کنید	دل خویش را شاد و خندان کنید
جز از خواست یزدان نباشد سخن	چنین بود تا بود چرخ کهن

۲۲ - به شماره ۲ ، زیر عنوان « یاری پروردگار به شاه به میانجیگری فرشته » نگاه کنید.

۲۳ - هنگامی که خسرو پرویز در زندان شیرویه بود به او آگهی دادند که از سوی فرزندش دوتن پیام آورده اند و شاه چون این دومرد گر انمایه را دید از خفتگی برخاست و خداوند را در نهان به یاری خواست .

از آن خفتگی خویشتن کردن راست جهان آفرین را نهان یار خواست

۲۴ - در نامه ای که یزدگرد به مرزبانان طوس نوشت پس از ستایش پروردگار از خداوند خواست که او را نگهبان باشد و درد و گزند به آن مرزبانان نرسد .

نخست آفرین کرد بر دادگر کرو دید نیرو و بخت و هنر

نگهبان ما باد پروردگار شما بی گزند از بد روزگار

۲۵ - هنگامی که برزو با افراسیاب می جنگید کی خسرو چون آن پیچش جنگ را دید در پیش یزدان نالید و از او یاری خواست .

بنالید در پیش یزدان پاک از آن خیره سر مرد بر روی خاک ...

یاری خواهی مردم از پروردگار برای شاه

۱ - به شماره ۳ ، زیر عنوان «امید شاهان به خداوند و یاری جوئی از او» نگاه کنید .

۲ - خسرو پرویز هنگامی که به روم می رفت تا از قیصر یاری بجوید به همراهانش گفت که از گناه کسانی که سرکشی کرده اند می گذرد . . . ایرانیان براو آفرین خواندند و گفتند که یزدان ترا در پناه خود بدارد و تاج و تخت ایران از تو تهی نماند .
همیشه ترا باد یزدان پناه مبادا تهی از تو تخت و کلاه

۳ - پس از اینکه باربد از گرفتاری خسرو پرویز آگاهی یافت به طیسفون آمد و شیون ونوحه کرد و در آن نوحه سرائی از شاه ستایش نمود و از خداوند خواست که روان شاه را یاری کند و سر بدخواهانش را نگویند سازد .
روان ترا دادگر یار باد سر بدسگالت نگویند ساز باد

راهنمای شاه خداوند است

با بررسی شاهنامه چنین درمی یابیم که پادشاهان ایران بر آن بودند که آنچه را که می دانند، یا به آن پی می برند، نشانه های راهنمایی خداوندست .
 فیروزی در جنگها ؛ نابودی دشمن؛ رهائی از بنداندیش ؛ روش نیک در زندگانی ؛
 شادمانیها از خداوندست ؛ واوست که مردم را به دین و به نیکی رهنمونست و راه گم کردگان را
 رهبری می کند و در هر دو سرای، دستگیر مردم است .
 شاهان از خداوند برای خود یا فرزندان خویش درخواست رهنمائی می کردند و آرزو
 و امید داشتند که آنان را راهنمائی کند و بجز او کسی را رهنمون خود نمی شناختند .
 بر آن بودند که پروردگار، راهنمای کسی است که به خداوند ایمان و بیم و آزر و شرم دارد.
 اینک موردهای نامبرده را به ترتیب زمان از روی شاهنامه یاد می کنیم :

۱ - طهمورث (پادشاه پیشدادی)، پس از اینکه به پادشاهی نشست به کارهای سودمند
 دست زد و ریسندگی و بافندگی را به مردم آموخت و از میان ددان و پرندگان آنهایی را که برای
 خدمت سودمندتر بودند گزید و رام کرد و سپس روی به مردم نمود و گفت که خداوند را ستایش
 کنید که ما را بر این ددان دستگاه بخشید و راهنمائی کرد .

چنین گفت کاین را نیایش کنید	جهان آفرین را ستایش کنید
که او داد مان بر ددان دستگاه	ستایش مرا ورا که بنمود راه

۲ - پس از نبردی که منوچهر (پادشاه پیشدادی) با تور کرد و او را کشت نامه ای به فریدون
 نوشت و از فیروزی خود او را آگاه کرد . او در این نامه پس از ستایش یزدان گفت که کسی جز
 پروردگار در هنگام سختی دست گیر نیست و اوست که رهنمای و دلگشای است و جاوید به جای
 می باشد .

که او رهنمایست و هم دلگشای که جاوید باشد همیشه به جای

۳ - در رزم خونینی که میان کیکاوس با شاه مازندران در یک هفته رخ داد کاوس شاه
 به رازونیا با پروردگار پرداخت و گفت که ای خداوند راهنمای و راستگوی مرا فیروزی
 و قهری ببخش و تخت شاهنشاهی را به من تازه گردان .

به هشتم جهاندار کاوس شاه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
به پیش جهان داور رهنمای	بیامد همی بود گریان به پای
وزان پس بمالید برخاک روی	چنین گفت کای داور راستگوی

۴ - پس از پیشامدی که برای کیکاوس هنگام پرواز به آسمان رخ داد شاهنشاه چهل روز
 به درگاه پروردگار رازونیا کرد و از خداوند رهنمون آمرزش خواهی نمود .
 همی ریخت با لابه از دیده خون همی خواست آمرزش از رهنمون

۵ - هنگامی که کیخسرو و مادرش فرنگیس همراه گیو به سوی ایران می شتافت پیش
 از آنکه از رود جیحون بگذرد از اسب فرود آمد و روی برخاک نهاد و با خداوند رازونیا کرد

وگفت که ای پروردگار پشت وپناه وراهنمایم توهستی .

بنالید و برخاک بنهاد روی	فرود آمد از باره راهجوی
نمایند داد و راهم توئی	همی گفت پشت و پناهم توئی

۶ - کیخسرو هنگامی که بهمراهی گودرز و گویو آهنگ بدست آوردن بهمن دژ را کرد نامه‌ای به مردم آنجا نوشت و پس از ستایش یزدان در آن یاد کرد که خداوند روزی ده وراهنمایست .
که او یست جاوید برتر خدای هم او یست روزی ده و رهنمای

۷ - کیخسرو هنگامی که به تخت شاهنشاهی نشست و کلاه پادشاهی را بر آسمان افراخت همه شادمانی خویش را از یزدان شناخت . دوبهره از زمان شب را به ستایش کردگار پرداخت و در پیش خداوند بر پای بود و او را راهنمای خود می دانست .
دوبهره ز شب شاه فرخنده دین زبان را نپرداختی ز آفرین^۱
به پیش جهاندار داور به پای همی بود و می گفت کای رهنمای

۸ - کیخسرو پس از آنکه در برابر کیکاوس سوگند خورد که از خونخواهی سیاوش دست باز ندارد شبانگاه به نیایش یزدان پرداخت و تا بامداد با خداوند راز و نیاز کرد و گفت که ای پروردگار روزی ده وراهنمای تو مرا در روزگار جوانی از چنگال و دم اژدها رها ساختی و اکنون مرا یاری ده تا دشمن را از میان بردارم .
همی گفت کای دادگر یگ خدای جهاندار و روزی ده و رهنمای

۹ - پس از جنگ یازده رخ و فیروزی ایرانیان کیخسرو گفت که به نیروی خداوند جهان که نیکی ده وراهنمایست کین سیاوش را از افراسیاب می گیرم و بر این کار می شتابم .
ولیکن به نیروی گیهان خدای جهاندار نیکی ده رهنمای
که کین سیاوش ز افراسیاب بخوهم برین کینه گیرم شتاب

۱۰ - در نبرد خونینی که میان سپاه ایران و توران رخ داد کیخسرو روی خویش را در پیشگاه یزدان برخاک مالید و گفت که ای خداوند تو میدانی که من ستمدیده‌ای هستم و از تو می خواهم که مرا رهنمون باشی و بدکش را به کیفر برسانی .
مکافات کن بدکش را به خون تو باشی ستمدیده را رهنمون

۱۱ - در آغاز فیروزی نامه‌ای که کیخسرو به کیکاوس نوشت خداوند را ستود و آنگاه گفت که او راهنمایست .
سر نامه کرد آفرین خدای ستایش هم او را هم او رهنمای

۱۲ - در پیامی که افراسیاب به کیخسرو فرستاد از او خواست که از در آشتی در آید ولیکن شاهنشاه فرمود که پاسخش جز با شمشیر نیست در پیشگاه یزدان بر پای می مانم و جز خداوند کسی را به راهنمائی خود نمی خواهم .

همی پیش یزدان بباشم به پای	نخواهم به گیتی جز او رهنمای
مگر کز بدان پاک گردد جهان	به داد و دهش من بیندم میان

۱۳ - کیکاوس ، در پاسخ نامه کیخسرو به او نوشت که تا نابودی دشمن از پای منشین .

(۱) این دوبیت در نسخه ۵ افزوده شده است .

اگر خداوند بخواهد که ترا راهنمای باشد و گیتی را از مردم بدکردار بشوئی از چنین دادی شاد باش . . . جهان آفرین راهنمایت باشد و همیشه بر تخت شادان بمانی .

اگر داور دادگر يك خدای	ترا بود خواهد همی رهنمای
به داد جهان آفرین شاد باش	جهان را یکی تازه بنیاد باش
جهان آفرین رهنمای تو باد	همیشه سر تخت جای تو باد

۱۴ - کیخسرو پس از آنکه از گنگدژ بیرون شد وبا سپاهیان خود به سوی سیاوش گرد روانه گردید با خود گفت که اگر خداوند مرا راهنمایی کند خون افراسیاب را به خونخواهی سیاوش برخاک می ریزم .

همی گفت اگر دادگر يك خدای	بخواهد که باشد مرا رهنمای
کزین همنشان خون افراسیاب	بریزم من ایدر به کردار آب

۱۵ - کیخسرو پس از آنکه برای یافتن افراسیاب کار آگاهان به هر سو گماشت و از پیدا کردنش نومید گشت در پیشگاه خداوند به راز و نیاز پرداخت و از او خواست که او را راهنمایی کند تا بر آن بدکنش دست بیابد .

مگر باشدم دادگر يك خدای	به نزدیک آن بدکنش رهنمای
-------------------------	--------------------------

۱۶ - کیخسرو چون از توران زمین بنزد نیای خود بازگشت با او درباره افراسیاب و رهسپاری جنگی خویش سخنها گفت و آنگاه به راز و نیی نشستند . کیخسرو به کیکاوس گفت که به جز کردگار از کسی نمی توان راهنمایی جست .

چنین گفت خسرو به کاوس شاه
که جز کردگار از که جوئیم راه
کیکاوس چون این سخن را از نییره خود شنید به او پاسخ داد که بهتر آنست که به آتشکده آذر گشسپ برویم و با خداوند راز و نیاز کنیم و در پیش آتش بر پای باشیم شاید که یزدان پاك ما را راهنمایی کند و از پنهانگاه افراسیاب ما را بیآگاهاند و راه بنماید .

سروتن بشوئیم با پا و دست	چنان چون بود مرد یزدان پرست
به زاری ابا کردگار جهان	به زمزم کنیم آفرین نهان
بیاشیم در پیش آذر به پای	مگر پاك یزدان بود رهنمای
به جائی که او دارد آرامگاه	نماید نماینده داد راه

۱۷ - پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز کیخسرو چون به آرزوهای خود رسید به سوی آتشکده رفت و نیایش کرد و يك روز و يك شب در پیشگاه خداوند راهنمای بر پای ایستاد . بودند يك روز و يك شب به پای به پیش جهان داور رهنمای

۱۸ - کیخسرو چون بر آن شد که از پادشاهی دست بکشد و به نزد خداوند برود فرمان داد تا پرده بارگاه را بپندازند و دیگر به کسی بار ندهند . سپس پیش یزدان پنج هفته خروشان بر پای ایستاد و به او گفت که دیگر از شهریاری سودی نمی برد و آرزو مند است که خداوند او را در بهشت جای دهد و راهنمایش باشد .

جهاندار شد پیش برتر خدای	همی خواست تا باشدش رهنمای
--------------------------	---------------------------

۱۹ - هنگامی که کیخسرو بر آن شد تا مهتران کشور را از اندیشه کناره گیری خود از پادشاهی آگاه کند ، بزرگان را به پیشگاه فراخواند و در این باره به آنان سخن گفت . زالدستان او را اندرز داد و از دل نگرانی ایرانیان یاد کرد ولیکن شاهنشاه در پاسخ فرمود که اکنون پنج هفته است که در پیشگاه خداوند رهنمای بر پای هستم و از او خواهانم که گناهان مرا ببخشد و مام

تیره‌ام را برافروزد و مرا نزد خود بخواند و در باغ بهشتم جای دهد و در همه نیکبها راهنمایم باشد.
 به یزدان یکی آرزو داشتم جهان را همی خوار بگذاشتم
 کنون پنج هفته است تا من به پای همی خواهم از داور رهنمای
 که بخشد گذشته گناه مرا بیفروزد این تیره ماه مرا
 برد مر مرا زین سرای سپنج نماند ز من در جهان درد و رنج
 ز باغ بهشتم دهد خوب جای بود در همه نیکیم رهنمای^۱
 زال پس از شنیدن سخنان شاه او را نکوهش کرد و گفت این راهی را که گزیدی راه دیو
 است و پردرد و گناه می‌گردد و دیگری ترا شاه نمی‌خواند به خداوند پناه ببر چون او
 راهنمای نیکمی است .

به یزدان پناه و به یزدان گرای که اویست بر نیکوئی رهنمای

۲۰ - پس از آنکه کیخسرو جانشین خود لهراسب را به پیشگاه خواند و او را به بزرگان
 کشور شناساند گفت که من دل در سرای سپنج نبستم تا آنکه سروش بنزد آمد و مرا راهنمایی کرد.
 نبستم دل اندر سپنجی سرای بدان تا سروش آمدم رهنمای

۲۱ - هنگامی که گشتاسپ در کشور روم بود و کتایون دختر قیصر را به همسری گرفت
 یکی از بزرگان آن کشور به نام میرین ازدختر دیگر قیصر خواستگاری کرد و در پاسخ به او گفته
 شد که باید کار بزرگی انجام دهد تا سزاوار دامادی قیصر گردد . . . اگر گرگ بزرگی را که
 در بیشه فاسقونست بتواند شکار کند ، آنگاه شایستگی چنین درخواستی را دارد . . . میرین
 از گشتاسپ درخواست یاری کرد و گشتاسپ به شکار آن گرگ شتافت و آن را از پای درآورد
 و سپس به ستایش پروردگار پرداخت و گفت که ای خداوند تو آفریننده روزگار و راهنمای
 راه گم کردگانی .

همی آفرین خواند بر کردگار که ای آفریننده روزگار
 توئی راه گم کرده را رهنمای توئی برتر و دادگر يك خدای

۲۲ - در نبردی که میان گشتاسپ و ارجاسپ (پادشاه توران) رخ داد ، گشتاسپ شکست
 خورد و به کوه پناه برد . . . آنگاه از جاماسپ پرسید که چه کسی مرا در این کار دستگیری
 می‌کند . وی پاسخ داد که اگر فرمان دهی تا اسفندیار را که اکنون در زندان تست رها کنند او
 ترا از این گرفتاری رهایی می‌بخشد . گشتاسپ فرمان آزادی فرزند را داد و جاماسپ به سوی
 زندان اسفندیار شتافت . . . اسفندیار به میدان جنگ روی آورد و چون مرگ برادرش فرشیدورد
 را به چشم دید روی به پروردگار آورد و گفت که ای خداوند تو راهنمای منی تا کین برادرم
 را بخواهم .

همی گفت کای پاک برتر خدای به گیتی تو باشی مرا رهنمای

۲۳ - چون اسفندیار به فرمان گشتاسپ به توران لشکر کشی کرد بر آن شد که از هفتخوان
 بگذرد . . . در نخستین خوان پس از شکار گرگان از اسب فرود آمد و بر کردگار آفرین خواند
 و گفت که ای خداوند تو مرا زور و قهر و همدادی و دادن راکشتی و به هر نیکی راهنمای هستی .

همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و قهر و هنر
 تو کردی دادن را بدین خاک جای تو باشی به هر نیکی رهنمای
 در خوان چهارم زن جادو با شنیدن آواز اسفندیار نزدش آمد و چون اسفندیار او را
 دید روی به پروردگار آورد و گفت که ای خداوند تو در کوه و بیابان مرا راهنمایی می‌کنی .

چنین گفت کای دادگر يك خدای
 به کوه و بیابان توئی رهنمای
 درخوان پنجم پس از آنکه اسفندیار سیمرخ را کشت خداوند را ستود و آنگاه گفت که
 تو مرا زور وهوش و هنر دادی و جادوان را نابود کردی و به هر نیکی مرا راهنما بودی .
 چنین گفت کای داور دادگر
 تو دادی مرا زور وهوش و هنر
 تو بردی تن جادوان را ز جای
 تو بودی به هر نیکیم رهنمای
 درخوان ششم اسفندیار و سپاهیانش دچار باد سخت و برف شگرفی شدند . اسفندیار
 به برادرش بشوتن گفت که دیگر چاره‌ای نیست و زور و مردانگی به کار نمی‌آید باید در پیشگاه
 یزدان نیایش کنی تا شاید ما را از این آسیب برهاند . بشوتن به پیش خداوند که راهنمای نیکوئی
 است بر پای ایستاد و سپاهش یکسره دست به آسمان برداشتند و بیش از اندازه نیایش کردند .
 بشوتن پیامد به پیش خدای
 که او بود بر نیکوئی رهنمای

۲۴ - اسفندیار پس از فیروزی بر تورانیان و کشتن ارجاسپ نامه‌ای نزد پدر فرستاد
 و گزارش کار خود را داد . در آغاز آن ، پس از ستایش پروردگار نیکی‌ده و راهنمای از خداوند
 خواست تا نام گشتاسپ را جاوید بدارد و کام لهراسب را درمینو بر آورد .

نخستین که نوك قلم شد سیاه
 گرفت آفرین بر خداوند ماه
 خداوند نیکی ده و رهنمای
 خداوند جای و خداوند رای

۲۵ - گشتاسپ در پاسخ فیروزی نامه اسفندیار به او نوشت که از خداوند خواهانم که
 ترا راهنمای باشد .

دگر گفت کز دادگر يك خدای
 بخواهم که او باشد رهنمای

۲۶ - در جنگ تن به تن که میان رستم و اسفندیار رخ داد رستم خسته و شکسته به بالای
 کوه گریخت و اسفندیار به او گفت که از آنچه کردی پشیمان شو و فرمان شاهنشاه را گردن بنه
 و اگر خود را آماده جنگ می‌بینی اندرز (وصیت) کن و برای این مرز نگهبانی بگزين و از خداوند
 آمرزش بخواه شاید پس از مرگ راهنمایت باشد .

گاهی که کردی ز یزدان بخواه
 به پوزش سزد گر ببخشد گناه
 مگر دادگر باشد رهنمای
 چو بیرون روی زین سپنجی سرای

۲۷ - اسفندیار دردم مرگ به رستم اندرز کرد که بهمن فرزندش را نزد خود پیرو
 و هرگونه هنری به او بیاموزد . رستم بر پای ایستاد و گفت همه سخنان را به جای می‌آورم
 و او را بر تخت شاهی می‌نشانم . اسفندیار گفت که ای پهلوان بدان که یزدان گواه من و به دین بهی
 راهنمایم می‌باشد .

چنان دان که یزدان گواه منست
 بدین دین به رهنمای منست

۲۸ - هنگامی که اردشیر بابکان با بهمن فرزند اردوان اشکانی می‌جنگید ، تباك پادشاه
 جهرم با هفت پسر خویش به سپاه اردشیر پیوست . . . اردشیر او را به جای پدر داشت و بر نامداران
 دیگر سرکرد گیش داد و آنگاه یزدان را ستایش کرد و از او راهنمائی خواست .

ستایش همی کرد پیش خدای
 که باشد بر نیکوئی رهنمای

۲۹ - اردشیر پس از آنکه پیادشاهی نشست در پی استوار کردن کار شاهی افتاد و به کارداران
 و زبردستان خود فرمان‌ها داد و چاره‌جویی‌ها کرد . . . درمیانه سخنان خویش گفت که هنگام
 فیروزی باید به یزدان گرائید که راهنمای ما بیگمان اوست .

به پیروزی اندر به یزدان گرای
 که او باشد بیگمان رهنمای

۳۰ - اردشیر بابکان درمیانه اندرزی که به مردم داد گفت که بیم و آزرم و شرم خداوند را دردل بدارید تا آنکه راهبر و راهنمای شما باشد .

یکی بیم و آزرم و شرم خدای که تا باشدت رهبر و رهنمای

۳۱ - شاپور پس از آنکه از زندان قیصر گریخت و خود را به ایران رسانید بر سپاه قیصر تاخت و او را گرفتار و زندانی کرد . . . پس از این فیروزی فرمان داد تا نامه‌ای به بزرگان و پادشاهان بنویسند و گزارش دهند که چگونه قیصر به زاری در زندان و بند افتاد و این فیروزی با راهنمایی و نیروی یزدان به دست آمد .

گسسته شد آن لشکر و بارگاه به نیروی یزدان که بنمود راه

۳۲ - بهرام گور پیش از آنکه به پادشاهی بنشیند به مهتران و سران کشور گفت که یزدان را سپاسگزارم که مرا خرد داد تا روانم را از آن بهره‌مند سازد و از او همیشه خواهان بوده و هستم که مرا به خوبی رهنمون باشد .

سپاسم ز یزدان که دادم خرد روانم همی از خرد بر خورد
ز یزدان همی خواستم تا کنون که باشد به خوبی مرا رهنمون

۳۳ - بهرام گور هنگامی که به تخت نشست آفریننده را ستایش کرد و او را خداوند روزی ده و راهنمای خواند .

پرستش گرفت آفریننده را جهاندار بیدار بیننده را

خداوند داد و خداوند رای خداوند روزی ده رهنمای^۱

۳۴ - بهرام گور یکی از روزها هنگامی که از شکار شیر برمی گشت به خانه مرد گوهر فروشی رفت و سرائی باشکوه دید که پرستندگان در هر سوی آن برپای ایستاده بودند . . . آنگاه روی به کردگار آورد و گفت ای خداوند تو بنده‌ات را به خوبی راهنمای هستی و مبادا که آئین من جز داد کردن و دینم آز و گردنکشی باشد . آرزو دارم که دل زبردستانم شاد بماند و همه مانند این گوهر فروش با ناله چنگ و نوش باشند .

چنین گفت کای دادگر يك خدای به خوبی توئی بنده را رهنمای

۳۵ - ستاره شمر به بهرام گور گفته بود که شصت سال زندگی می کند . . . وی بر آن شد که نخستین بیست سال زندگانی را به شادی بگذراند و بیست سال دیگر را داد و بخشش کند و هر ویرانه‌ای را که در کشور بیابد آباد سازد و سومین بیست سال را در پیشگاه یزدان به پای باشد تا او را راهنمایی کند .

سوم بیست برپیش یزدان به پای بیاشم مگر باشدم رهنمای

۳۶ - بهرام گور چون دریافت که زمانش سپری گردیده است به دبیر خود گفت که باید جهان را به جهان آفرین سپرد . . . این چرخ گردان می گذرد و یزدان به جای می ماند و مرا و ترا راهنمایی می کند .

همی بگذرد چرخ و یزدان به جای به نیکی مرا و ترا رهنمای

۳۷ - هنگامی که خسرو انوشیروان بر تخت نشست سرداران ایران را اندرز داد و درمیانه

سخنان خود گفت که شما دل را به فرمان یزدان پاك بدارید و از ما پاك مدارید چون اوست که بر همه پادشاهست و فروزنده تاج خورشید و ماه و راهنمای ما به سوی دادست .

شما دل به فرمان یزدان پاك بدارید و از ما مدارید پاك

• • •

که اویست بر پادشا پادشا جهاندار و پیروز و فرمانروا
فروزنده تاج خورشید و ماه نماینده ما را سوی داد راه

۳۸ - خسرو انوشیروان دریکی از بارهائی که داد در برابر مردم گفت که یاری مگر خداوند برای خویش مدارید چون او راهنمای و دستگیر شما در هردو سراست .

به آواز گفت آن زمان شهریار که جز پاك یزدان مدارید یار
که دارنده اویست و هم رهنمای که او دست گیرد به هردو سرای

۳۹ - خسرو انوشیروان زمانی چنین رای کرد که از پایتخت بیرون برود و گرد جهان بگردد . . . هنگامی که به ساری و آمل رسید و در دشت را پریشه دید پراندیشه شد و روی به پروردگار آورد و گفت که تو آفریننده خورشید و ماه و راه گشا و راهنمائی و هر کس جز ترا پرستش کند روان خود را به دوزخ می فرستد .

چنین گفت کای داور کردگار جهاندار و پیروز و پروردگار
توئی آفریننده هور و ماه گشاینده و هم نماینده راه

۴۰ - هنگامی که انوشیروان آهنگ لشکر کشی به روم داشت به آتشکده آذر گشپ رفت و پس از انجام آئین نیایش از خداوند فیروزی و دستگاه خواست و گفت که دل مرا به سوی دادگری راهنما باش .

وزو خواست پیروزی و دستگاه نمودن دلش را سوی داد راه

۴۱ - در آغاز نامه ای که انوشیروان درباره خواستگاری دختر خاقان چین به او نوشت نخست خداوند را ستایش کرد و گفت که گیتی به فرمان یزدان به پای می باشد و خداوند بر نیک و بد راهنمایست .

به فرمان اویست گیتی به پای همویست بر نیک و بد رهنمای

۴۲ - چون خاقان چین از مهر خسرو انوشیروان به دختر او و شادمانی شاهنشاه از داشتن پسری از دخترش آگاه شد سغد و سمرقند و چاچ . . . را به ایران واسپرد و مردمان آن سرزمین ها بر پادشاه ایران آفرین خواندند . . . انوشیروان در برابر پروردگار به ستایش پرداخت و گفت تو همه چیز را به من دادی و به هر نیک و بد راهنمایم هستی .

تو دادی مرا قَر و فرهنگ و رای تو باشی به هر نیک و بد رهنمای

۴۳ - در پند نامه ای که انوشیروان برای فرزندش هرمزد نوشت یادآور شد که همیشه بردانش خود بیفزای و به خداوند بگرای تا او جان ترا راهنمائی کند .

به دانش فزای و به یزدان گرای که او باد جان ترا رهنمای

۴۴ - در پیمان نامه ای که به فرمان شاهنشاه خسرو انوشیروان برای هرمزد شهریار جوان نوشته شد به او چنین پند داده شده بود که به یزدان پناه ببر و به او بگرای ، اگر خواهانی که ترا راهنمای باشد .

به یزدان پناه و به یزدان گرای چو خواهی که باشد ترا رهنمای

۴۵ - چون بهرام چوبینه برساوه شاه فیروز گردید نامه‌ای همراه سرکشته شدگان به پیشگاه هرمزد فرستاد . چون مژده این فیروزی به شاه رسید از جای برخاست و برخداوند نماز برد و گفت که ای داور راهنمای ، تو بودی که بداندیش ما را تباه کردی .

شهنشاه بشنید بر پای خاست	بزودی خم آورد بالای راست
همی بود بر پیش یزدان به پای	همی گفت ای داور رهنمای

۴۶ - در نامه‌ای که خسرو پرویز به قیصر روم نوشت او را ستایش بسیار کرد و آنگاه دین ایران را ستود و گفت که ما خداوند را بی‌نیاز و پیوند و جفت می‌دانیم . . . او در اندیشه دل نمی‌گنجد و به هستی او راهنمایست .

در اندیشه دل نگنجد خدای	به هستی همی باشد رهنمای
-------------------------	-------------------------

۴۷ - در پیغامی که شیرویه به پدرش خسرو پرویز که در زندان بود فرستاد گفت که از بدیهائی که کردی پوزش بخواه و به یزدان بگرای چون اوست که بر نیکوئی راهنمایست .

ز بدها که کردی به یزدان گرای	که اویست بر نیکوئی رهنمای
------------------------------	---------------------------

۴۸ - در پاسخی که خسرو پرویز از زندان به پیغام شیرویه داد از کارهای گذشته خویش یاد کرد و آنگاه گفت که ایران و انیران به فرمان یزدان نیکی فزای که بر نیک و بد راهنمایست به ما رام گشت و بهرام چوبینه ناکام گردید .

به فرمان یزدان نیکی فزای	که اویست بر نیک و بد رهنمای
چو ایران و نیران به ما رام گشت	همه کام بهرام ناکام گشت

بدخواه شاه ، دشمن خدا و فرمان دیوست

یکی از معتقدات شاهان و مردم این بوده است که هر کسی بدخواه شاه باشد یا از فرمان و پیمانش بگردد از راه یزدان دوری می جوید و به فرمان دیو می رود . چون شاه ، برگزیده یزدان و درپناه اوست از اینرو خداوند دشمنان شاه را در این جهان و دسرای دیگر به کیفر می رساند و بوسیله سروش بداندیش شاه را به او می شناساند و او را راهنمایی می کند تا دشمن را نابود سازد . خداوند چنان بر دشمن شاه سخت می گیرد که بدخواه دریابد که پروردگار در پی کیفر دادن اوست . کردگار بی گناهی را که به چشم شاه گناهکار جلوه داده اند درپناه می گیرد و گناهکار را رسوا می کند .

به اعتقاد مردم روزگار سرانجام بدخواه شاه را کیفر می دهد و از آسمان براو نفرین می بارد و در این جهان بزودی کیفر می یابد و در آن سرای جایش در دوزخ خواهد بود و آن کس که بر جان شاه گزند رساند هرگز زوی بزرگی نمی بیند و خداوند کین خواه شاهست . شاه از خداوند می خواهد بداندیشانش را کیفر بدهد و هرگاه که آنان به سزای خود می رسیدند شاه آن را کردار خدائی می شمرد و پروردگار را سپاسگزاری می کرد . بدخواهان شاه نیز می اندیشیدند که خداوند کار آنان را نمی پسندد و کیفر خویش را می یابند .

در زیر موارد گوناگون این موضوع را به ترتیب زمان می دهیم :

معتقدات شاهان در این باره

۱ - پس از اینکه سلم و تور فرزندان فریدون از بتخت نشستن منوچهر نبیره ایرج آگاه شدند پیامی نزد پدر فرستادند و از کشته شدن ایرج پوزش خواستند و گناه را به گردن سرنوشت انداختند و گفتند که دیو ناپاک بود که دل ما را از راه خداوند برد و چنین بر ما چیره گشت و گمراه کرد . اکنون چشم داریم که بر ما بخشایش بیاورد اگر چه گناه ما بزرگست . . . دیو مانند اسپی تندروست که آماده گزند رسانیدن باشد و اگر پادشاه از کین ما دلش را پاک کند و ما را ببخشد آنگاه دین ما روشن می شود .

نوشته چنین بودمان از بوش	به رسم بوش اندر آمد روش
هزبر جهانسوز و نر ازدها	ز دام قضا هم نیابد رها
و دیگر که فرمان ناپاک دیو	ببرد این دل از راه کیهان خدیو
به ما بر چنین چیره شد رای اوی	که مغز دو فرزانه شد جای اوی
سوم دیو کاندر جهان چون نوند	میان بسته دارد ز بهر گزند
اگر پادشا را سر از کین ما	شود پاک روشن شود دین ما

۲ - پس از جنگ یازده رخ و فیروزی سپاه ایران شاهنشاه به دشت جنگ آمد و گودرز فرمانده سپاه پهلوانان ایرانی را که همزمان تورانی خود را از پا در آورده بودند به کیخسرو شناساند و آنگاه گیو ، گروی زره (کشنده سیاوش) را به پیشگاه آورد و چون شاه او را دید آه سردی کشید و خداوند را ستایش کرد و بر جان گودرز و لشکرش آفرین خواند .

آنگاه رو به پروردگار آورد و گفت که ای خداوند جهان همانا که نیای من کاوس شاه
به درگاهت بدر کرده بود که دیوی چنین زشت روی بر سیاوش گماشته شد و کینه آن بیگناه را
به دل گرفت ولیکن به نیروی تو کین پدرم را از افراسیاب می‌خواهم و بر این کار می‌شتابم .

چو خسرو گروی زره را بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید
ز اسپ اندر آمد سبک شهریار	همی آفرین خواند بر کردگار
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که او داد پیروزی و دستگاه
وزان پس گروی زره را بدید	برو کرد نفرین و نفرین سزید
نگه کرد خسرو بر آن زشت روی	چو دیوان به سر بر فروخته موی
همی گفت کای کردگار جهان	تو دانی همی آشکار و نهان
همانا که کاوس بدر کرده بود	جهان آفرین را بیازرده بود
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت	ندانم چه زان بیگنه کینه داشت
ولیکن به نیروی گیهان خدای	جهاندار نیکی ده رهنمای
که کین سیاوش ز افراسیاب	بخوام برین کینه گیرم شتاب

۳ - در نامه‌ای که خسرو انوشیروان به رام برزین نگهبان مرز مداین نوشت فرمان داد که
نوشزاد را که سرکشی کرده بود گرفتار کنند . . . و در میانه سخنان خود گفت که اگر نوشزاد از ما
سریچی کرد و با چنین دیوی هم‌آواز گشت . . . نباید که تباہ شود چون پس از مرگ من او
پادشاه خواهد بود .

سر نوشزاد از زما بازگشت چنین دیو با او هم‌آواز گشت
نبایست کز نزد ما پایگاه بدین آگهی خیره گردد تباہ
پس از دستگیری با او مهربانی کنید و کسانی را که با او همدست گشتند به کیفر مرگ
برسانید چون هر کس که دشمن شاهست باید نابود شود جز نوشزاد هر که به دل با ما دشمنست
از تخمه اهریمن جفا کارست .

جز آن هر که مارا به دل دشمن است ز تخم جفا پیشه اهرمن است

۴ - پس از آنکه مه‌بود وزیر انوشیروان کشته شد شاه از خود می‌پرسید که چرا چنین
مرد با آبروی و جاهی را دیو از راه بدر کرد .

چنین گفت کان مرد با آب و جاه ببردش چرا دیو ریمن ز راه

۵ - هنگامی که بهرام چوبینه به فرماندهی سپاه ایران به جنگ ساوه شاه رفت آن
پادشاه به بهرام پیغام فرستاد که اگر با او برضد هر مزد شاه همکاری کند تاج و تخت ایران را
به وی می‌سپارد . . . بهرام پاسخ داد که در میدان جنگ به دست من کشته می‌شوی و تاج و گنجت
از آن من می‌شود . . . آنگاه که به جنگ شاه آمدی دیوان دلت را از راه بردند .

ببردند دیوان دلت را ز راه چو نزدیک شاه آمدی رزمخواه

۶ - هنگامی که بهرام چوبینه با سردارانش درباره پادشاهی خود رایزنی می‌کرد یلان
سینه یکی از پهلوانان با سخنان خود بهرام را به نافرمانی و سرکشی برمی‌انگیخت . گردیده خواهر
بهرام چوبینه به او روی آورد و گفت که دیو سیاه شمارا از راه برده و برایتان دام گسترده است
چرا برتن و جان ما ستم می‌کنی .

بدو گردیده گفت دیو سیاه همان دام سازد شما را به راه

۷ - در گفتگوهای که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه در میدان جنگ رخ داد شاه

به او گفت که تو در برابر یزدان گناهکار و ناسپاسی . . . آیا چه کسی از من که نیایم خسرو و انوشیروان و پدرم هرمزد شاهست به پادشاهی سزاوارترست . . . نمی دانم که چه کسی این کیش اهریمنی را به تو آموخته است .

چنین داد پاسخ که ای ناسپاس نگوید چنین مرد یزدان شناس
گنهکار یزدانی و ناسپاس تن اندر نکوهش دل اندر هراس

ندانم کت آموخت این بد تنی ترا با چنین کیش اهریمنی
شاهنشاه پس از این گفتگو نیایش کرد و سپس روی به بهرام آورد و گفت که ای بنده دوزخی که خرد و فقر و آئین از تو دورست دیو ستمکاره چشمت را کور کرده و به جای خرد باخشم و کین هستی و دیوها بر تو آفرین می گویند . دیوان به چشم تو دوزخ را مانند بهشت و بوستان کردند و خارستان را شهرستان نمودند چون چراغ دلت را خاموش کردند و از جانت روشنائی را بردند . آنکه با تو چنین کرد جز جادوئی پرفریب نبود و تو به شاخه ای دست زده ای که برگش زهر و بارش کبست است .

بگفت این و از خاک بر پای خاست ستمدیده گوینده ای بود راست
ز جای نیایش بیامد چو گرد به بهرام چویننه آواز کرد
که ای دوزخی بنده دیو نر خرد دور و دور از تو آئین و فقر
ستمکاره دیویست با خشم و زور کزین گونه چشم ترا کرد کور
به جای خرد خشم و کین یافتی ز دیوان همی آفرین یافتی
ترا خارسان شارسانی نمود یکی دوزخی بوستانی نمود
چراغ خرد پیش چشمت بمرد ز جان و دلت روشنائی ببرد
نبودست جز جادوی پرفریب که اندر بلندی نمودت نشیب
به شاخی همی یازی امروز دست که برگش بود زهر و بارش کبست

۸ - خسرو پرویز در گفتگوهای که پیش از نبرد با بهرام چوین کرد به وی گفت که پدرم پادشاهی بداندیشه بود و نتوانست که ترا آنچنانکه هستی بشناسد و با آنکه مردان بزرگ و خرد بسیار داشت سپاه را به مردی بی بن چون تو سپرد و سالارت کرد . تو چون بدگوهر بودی بدکش گردیدی ، از تخت سیمین و مهر شاه سرمست شدی و از سپیدی میل به شاهی کردی . چنین سخنی را هیچ مرد دانائی نگفته و گمان من بر اینست که با دیو جفت گشته ای .

سخن زین نشان مرد دانا نگفت بر آنم که با دیو گشتی تو جفت

آنگاه در پاسخ بهرام چوین گفت که کسی نامت را در جهان نمی دانست و تو فرمایه ای بودی تا آنکه مهران ستاد به شاه زمانه نشانی ترا داد و از خاک سیاهت بیرون کشید . . . با این چهره دیو و رنگ تیره جایت جز در مغاک نیست . از بیراهی و کار کرد تو بود که روز شاه ایران سیاه شد . تو بودی که نام مرا بر سکه نوشتی تا پدرم را بر من بدبین کنی و مرا تباه سازی . تو مایه بدی و برترین پایه بیراهی و خیانتکاری در جهان هستی . . . ای مرد بدبخت بیدادگر ، همه روزگارت را به نادرستی مبر و بیندیش که خشنودی کرد گار را بدست بیآوری و خردمندی و راستی را پیشه سازی . اگر فرمانبرداری کنی هر چه بخواهی بتو می بخشم و در این جهان شادمان می مانی و چون بمیری در آن سرای رنجی نمی یابی . . . اکنون زندگانت ناخوش است و چون از این جهان بگذری جایت در آتش است . اگر زمانی بیشتر همین گونه سر از فرمان شاه و داد یزدان بکشی از کار و کردار خویش پشیمان می شوی .

تو با چهره دیو و با رنگ خاک مبادی به گیتی جز اندر مغاک
بدی را تو اندر جهان مایه ای هم از بیرهان برترین پایه ای
ایا مرد بدبخت بیدادگر همه روزگارت به گثری مبر
ز خشنودی ایزد اندیشه کن خردمندی و راستی پیشه کن

یکی بهره زین پادشاهی تراست	چو فرمان کنی هرچه خواهی تراست
تن آسان و دور از بد بدگمان	بدین گیتی اندر بوی شادمان
که بازگشتن نباشی به رنج	وگر بگذری زین سرای سپنج

وگر بگذری جای آتش بود	کنون زندگانیت ناخوش بود
سر از شاه و از داد یزدان کشان	وگر دیر مانی برین همنشان
ز گفتار ناخوب و کردار خویش	پشیمانی آیدت زین کار خویش

معتقدات مردم در این باره

۱ - هنگامی که کیخسرو همراه گیو به ایران رسید بزرگان او را برآورنگ زرین نشاندند و به شاهی بر او آفرین خواندند. تنها کسی که سرپیچی کرد طوس سپهبد بود پس گودرز به او پیغام فرستاد که تو به فرمان دیو هستی و از آن روست که سرکشی می کنی و از راه خداوند سر می پیچی. اگر فرمان شاه را نپذیری باید که آماده کین و رزم باشی.

چرا سرکشی تو به فرمان دیو	بیچی سر از راه گیهان خدیو
اگر سر بیچی ز فرمان شاه	مرا با تو کین خیزد و رزمگاه

۲ - پس از آنکه خاقان چین به مرز ایران تاخت و بهرام گور ناگهان او را گرفتار ساخت مردمانی که گمان برده بودند که شاه از پیش خاقان گریخته است به هوش آمدند و به پوزش نزد موبد رفتند و از او راه جوئی کردند و گفتند که اندیشه کج و فرمان دیو دل آدمی را از راه خداوند دور می سازد.

بیوزش بنزدیک موبد شدند	همه راه جویان و بخرد شدند
که اندیشه کثری و فرمان دیو	ببرد دل از راه گیهان خدیو

۳ - در یکی از بزمهای خسرو و نوشیروان بزرگمهر در برابر شاه سخنانی گفت که شاه خیره شد و فرمان داد تا نام او را سردفتر دیوان شهر یاری بنویسند. آنگاه بزرگمهر درباره پادشاه سخن راند و گفت که همه چیز ما از شاه است اوست که بما تاج و گاه می بخشد و ما را به زندان می فرستد باید مرد خردمند از او شاد و خندان باشد و آنکس که از او شاد نیست از نژاد اهریمن است و دل و مغزش از دانش آباد نیست.

از اهرمن است آنکه زو شاد نیست	دل و مغزش از دانش آباد نیست
-------------------------------	-----------------------------

۴ - در هفتمین بزم انوشیروان بزرگمهر به فرمان شاه درباره پادشاهی سخن راند و گفت پرستیدن شاه از راه دین است و نباید در انجام دادن فرمان پادشاهان درنگ کرد و دل شاه را تنگ نمود. هر کس که دشمن پادشاه است روانش پرستار اهریمن می باشد.

هر آن کس که بر پادشا دشمن است	روانش پرستار اهرمنست
-------------------------------	----------------------

۵ - هنگامی که بهرام چوبین با سرداران خود سگالش می نمود و رای آنان را درباره پادشاهی خود می پرسید، گردیه خواهرش به او گفت: زمانی که کیکاوس به هاماوران رفت و در آنجا گرفتار شد ایرانیان به رستم پیشنهاد کردند که بر تخت شاهی بنشینند و کشور را از بدبختی رهایی بخشد ولیکن او بر آشت و به کسانی که چنین گفته بودند گفت که شما از تخمه دیو هستید که چنین سخنی می گوئید. چگونه می توان پذیرفت که شاهنشاه در زندان گرفتار باشد و من به تخت او بنشینم. هرگز چنین بزرگی را از خداوند خواهان نیستیم.

چو گفتند با رستم ایرانیان	که هستی سزاوار تخت کیان
یکی بانگ برزد بر آن کس که گفت	که با تخمه دیو باشید جفت

مرا تخت زر باید و بسته شاه مباد آن بزرگی مباد آن کلاه

۶ - هنگامی که بهرام چوبینه انجمنی برپا کرد تا بداند که سردارانش درباره پادشاهی او چه می‌اندیشند یلان سینه (یکی از جنگاوران) وی را به نافرمانی از شاه برمی‌انگیخت و گردیده خواهر بهرام به وی چنین گفت: دیوسپاه برای شما دام گسترده و آتش این خیانت را تو دامن می‌زنی و برتن و جان ما ستم می‌کنی.

بدو گردیده گفت دیو سپاه همی دام سازد شما را به راه
مکن بر تن و جان ما بر ستم همی از تو بینم همه باد و دم

۷ - چون خسرو پرویز در میدان نبرد خواستار شناسائی بهرام چوبینه شد به او گفتند که بهرام مردی بد و دشمن خداوندست و در سرش جز اندیشه مهتری نیست و به فرمان کسی در نمی‌آید... چون نرّه دیو او را فریفته است چگونه می‌تواند که راه یزدانی را ببیند.

بدیده ببینی مرا و را بدست که او در جهان دشمن ایزدست
نبینم همی در سرش کهتری نباید کسی را به فرمانبری
چو بفریفت چوبینه را نرّه دیو کجا بیند او راه گیهان خدیو

۸ - هنگامی که گردیده خواهر بهرام چوبینه آگاه شد که برادرش آهنگ پادشاهی دارد به او گفت که خشم یزدان دامنگیرت می‌شود و روانت در دوزخ به زندان می‌ماند. چرا دیو را با خود یار کردی و در برابر خداوند گناهکار گشتی.

برین نیز هم خشم یزدان بود روانت به دوزخ به زندان بود
به دل دیو را یار کردی همی یزدان گنهکار گردی همی

۹ - پس از این که خراد برزین (فرستاده خسرو پرویز) نزد خاقان چین رفت کوشید تا بهرام چوبین را گرفتار کند و همراه خود به ایران بیاورد ولی کامیاب نشد. پس یکی از ترکان را برانگیخت تا او را بکشد... هنگامی که بهرام با دشنه آن ترک از پا درآمد و در بستر مرگ افتاد خواهرش گردیده پیش او آمد و گفته‌های گذشته خود را به یاد او آورد. بهرام پاسخ داد که هر گونه پندی به من دادی ولیکن چون دیو راهبرم بود هیچیک از آن پندها بر من کارگر نیفتاد... هیچ پادشاهی برتر از جمشید نبود ولی به گفتار دیوان جهان را بر خویشتن سپاه کرد. کیکاوس آن پادشاه نیک‌اختر فریب دیوان را خورد و به گفتار آنان تباہ شد و مرا نیز دیو بیراه کرد و دستم را از خوبی کوتاه کرد. از هر چه کردم پشیمانم و امید به بخشش خداوند دارم.

همی پند بر من نبد کارگر ز هر گونه چون دیو بد راهبر
نبد خسروی برتر از جمشید کزو بود گیتی به بیم و امید
بگشت او به گفتار دیوان ز راه جهان کرد بر خویشتن بر سپاه
همان نیز بیدار کاوس کی جهاندار و نیک‌اختر و نیک‌پی
تبه شد به گفتار دیو پلید شنیدی بدیها که او را رسید
همی با آسمان شد که گردان سپهر ببیند پراکندن ماه و مهر
مرا نیز هم دیو بیراه کرد ز خوبی همی دست کوتاه کرد
پشیمانم از هر چه کردم ز بد کنون گر ببخشد ز یزدان سزد

۱۰ - پس از آنکه اردشیر شیروی بتخت نشست گراز سپهد که در زمان خسرو پرویز به روم پناهنده شده بود به فیروز خسرو فرمانده سپاه ایران نامه نوشت و از او خواست که اردشیر را بکشد. فیروز با پیران و ریش‌سفیدان در این باره سخن گفت و آنان پاسخ دادند که باید او را از خواب بیدار کرد و به او گفت که رای یزدان را نباید تباہ کرد و دیو را بردل خویش راه داد.

بگویش مکن رای یزدان تباه مده دیو را بردل خویش راه^۱

۱۱ - هنگامی که ماهوی سوری فرمان داد که خون یزدگرد شهریار را بریزند بزرگان
ومهران به خشم آمدند و از دیدگان شان اشک سرازیر شد . . . موبدی زاروی نام رو به ماهوی کرد
و گفت ای مرد بدانیش چرا دیو چشم ترا خیره کرد . . . با خدا بدگمان مشو و از این کاری پرهیز .
به ماهوی گفت ای بدانیش مرد چرا دیو چشم ترا خیره کرد
آنگاه موبدی دیگر برخاست و ماهوی را سرزنش کرد و گفت که تو به فرمان دیو می روی و راه
خدا را فراموش می کنی .

همی سر بیچی به گفتار دیو	ببری دل از راه گیهان خدیو
به چیزی که بر تو نرید همی	ندانی که دیوت فرید همی
به آتش تن و جان خود را مسوز	مکن تیره این تاج گیتی فروز

(۱) این بیت در نسخه G افزوده شده است .

نگاهبان دودمان شاهی خداوند است

از بررسی شاهنامه چنین برمی آید که خداوند برای رهائی شاهزاده‌ای از گردن، به او نیروئی می‌بخشد تا مرگ نتواند براو چیره گردد یا آنکه کسانی را در میان می‌آورد که او را از آسیب دور دارند یا به کسی که در پی آزار اوست و سنگین دل می‌باشد مهر می‌بخشد و دلش را از جور و بیداد دور می‌سازد یا خرد و هوش را از او می‌گیرد.

چون خداوند بخواهد که از شاهزاده‌ای نگهداری کند به او نیروئی می‌دهد که بدخواهش او را دیگرسان به‌بیند و از کینش چشم‌پوشی کند. خداوند حتی به طاق و یرائه ساختمانی فرمان می‌دهد که شاهزاده‌ای را که در زیر آن به خواب رفته است نگهداری کند و نگذارد گزند به او برسد. به فرمان خداوند پیشامدهائی رخ می‌دهد که شاهزاده‌ای که در شکم مادر نهانست و باید از میان رفته باشد زنده می‌ماند.

اینک موردهای نامبرده را به ترتیب زمان از روی شاهنامه یاد می‌کنیم:

۱ - کیومرث فرزندی به نام سیامک داشت . . . او در گیتی دشمنی نهانی مگر اهریمن نداشت. اهریمن بر سیامک رشک می‌برد و در پی آن برآمده بود که تاج و تخت را از او بستاند. کیومرث ازین اندیشه بد آگاه نبود. سروشی مانند پری براو فرود آمد و راز را براو آشکار کرد.

کیومرث زین خود کی آگاه بود	که او را به درگاه بدخواه بود
یکایک بیامد خجسته سروش	بسان پری پلنگینه پوش
بگفتش به راز این سخن در بدر	که دشمن چه سازد همی با پسر

۲ - پیش از آنکه فریدون به جهان بیاید، پدرش آتیین را به فرمان ضحاک کشتند و فرانک مادر فریدون، پس از زادن او از ترس ضحاک وی را به مرغزاری برد و به نگاهبان آن سامان که دارنده گاو به نام برمایه بود سپرد و از او خواست که پدروار فرزندش را بپذیرد و با شیر آن گاو نفز پرورشش دهد و به زنده‌اش بدارد . . . ضحاک که پیش از زادن فریدون از موبدان و بخردان آگاهی یافته بود که شاهزاده‌ای به نام فریدون او را نابود می‌کند در پی گرفتار کردن او بود . . . فرانک به شتاب خود را به مرغزار رسانید و به نگاهبان آن گفت که اندیشه‌ای ایزدی در دلم فراز آمده است و چاره‌ای ندارم مگر آنکه فرزندم را از این مرغزار دور کنم و او را به کوه البرز ببرم تا گردن ضحاک به او نرسد.

دوان مادر آمد سوی مرغزار	چنین گفت با مرد زنهاردار
که اندیشه‌ای در دلم ایزدی	فراز آمدست از ره بخردی
همی کرد باید کز آن چاره نیست	که فرزند و شیرین روانم یکیست

شوم ناپدید از میان گروه
فرانک چون به کوه البرز رسید يك مرد دینی در آنجا دید و به او گفت که من سوگواری از ایران هستم و فرزندم را به تو می‌سپارم و بدان که او بیادشاهی ایران می‌رسد و ضحاک را از میان برمی‌دارد . . . آن نیکمرد فریدون را پدروار پذیرفت. ضحاک همه جا در جستجوی فریدون بود و نخست گاو برمایه را کشت و سپس به خانه فریدون شتافت و آن را فراوان گشت و چون کسی را نیافت، خانه را به آتش کشید.

فراوان پژوهید و کس را نیافت
ز پای اندر آورد کاخ بلند

سبك سوي خان فریدون شتافت
به ایوان او آتش اندر فگند

۳ - هنگامی که فریدون به جنگ ضحاک می‌رفت برادرانش براو رشك بردند و در پی نابودیش برآمدند . . . پس از آنکه فریدون در دامنه کوه به خواب رفت ، دو برادرش نهانی از میان سپاه برخاستند و خود را به بالای کوه رسانیدند و از آنجا سنگ بزرگی کدندند و بسوی پائین غلطانیدند و گمان بردند که برادر را کشتند ولیکن به فرمان خداوند فریدون از خروش سنگ بیدار شد و با افسون سنگ را بر سر جای خود بست .

به فرمان یزدان سر خفته مرد
به افسون همان سنگ بر جای خویش
خروشیدن سنگ بیدار کرد
بیست و نعلطید يك ذره بیش

۴ - پس از آنکه فریدون برای سه فرزندش از دختران جندل پادشاه یمن خواستگاری کرد آن سه پسر به فرمان پدر به یمن رفتند تا پس از دیدار پادشاه یمن با همسران خود به ایران برگردند . جندل که نمی‌خواست دخترانش را از خود دور سازد در پی افسونگری و نیرنگ برآمد و چون شام خورده شد و هر سه داماد را از می سرمست گرداند جایگاه خوابشان را بر لب آبگیر و زیر درخت گل نهاد و آنگاه چاره جوئی کرد تا آنان را از میان ببرد . با جادوگریش سرما و باد سختی پدید آمد چنانکه هامون و راغ افسرده شد . ولیکن آن سه فرزند فریدون از سرما جان به در بردند و با فَر ایزدی و فرزانی راه را بر آن بند و جادو بستند .

سر تازیان شاه افسونگران
برون آمد از گلشن خسروی
بر آورد سرما و بادی دمان
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
سه فرزند آن شاه افسون گشای
بدان ایزدی فَر و فرزانی
بر آن بند جادو بستند راه
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن
بیاراست آرایش جادوی
بدان تا سر آرد بریشان زمان
به سر بر نیارست پَرید زاغ
بجستند زان سخت سرما ز جای
به افسون شاهان و مردانگی
نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه

۵ - پس از آنکه سودابه به دغا کاری بر سیاوش دروغ بست و پدرش را به او بدبین گرداند کیکاوس بر آن شد که فرزندش بر آتش بگذرد تا اگر گناهکارست در آن بسوزد . سیاوش چون از میان کوه آتش گذشت خروش مردم برخاست و همه به پیش پایش درم ریختند و در سراسر کشور شادمانی کردند و بهم مژده دادند که بخشایش یزدان بود که شاهزاده بیگناه را از سوز آتش رهایی بخشید .

ز آتش برون آمد آزاد مرد
چو او را بدیدند برخاست غو
چنان آمد اسپ و قبای سوار
. . .
چو بخشایش پاك یزدان بود
چو زان کوه آتش بهامون گذشت
. . .
همی داد مژده یکی را دگر
که بخشود بر بیگانه دادگر

۶ - چون کیخسرو به جهان آمد پیران سپهدار توران با ترس و امید نزد افراسیاب آمد و آگهی آن را به او داد و گفت دلت را از اندیشه بد بپرداز و از داشتن چنین نبیره زیبا و با فَرهی شادی کن . خداوند چنان خواست که جو رو کین و بیداد از افراسیاب دور شود و بر کشته شدن

سیاوش افسوس بخورد و پشیمان شود .

چنان کرد روشن جهان آفرین
روانش شد از کرده خود به درد
کزو دور شد جور و بیداد و کین
بر آورد از دل یکی باد سرد
پس از آنکه پیران با کیخسرو از پیش افراسیاب بیرون آمد خداوند را نیایش کرد ویر آن
شاه نو ستایش نمود .

بیامد به در پهلوان شادمان
جهان آفرین را نیایش گرفت
همه نیک بودش به دل درگمان
مرآن شاه نورا ستایش گرفت ...

۷ - افراسیاب پیران را به پیشگاه خواند و با او درباره کیخسرو سخن راند و گفت که نمی توان نبیره فریدون را به دست شبان سپرد تا او را بپروراند . . . اگر کار گذشته را به یاد نیاورد ، هم او شاد می ماند و هم ما شاد می باشیم ولیکن اگر خوی بد از وی پدیدار شود باید که سرش را مانند پدرش ببرند . . . پیران گفت که از کودک خردی چکار برمی آید بویژه که او را در کوه شبان پرورده و مانند بیهوشانست و خرد درس ندارد درباره او میندیش و دل نگران مباش . اگر شاه فرمان بدهد آن جوان ستوده را به پیشگاه بیاورم ولیکن شاه سوگند بخورد که گزندش به او نرسد . با شنیدن سخنان پیران شاه توران دگرگون شد و سوگند خورد . . . پیران نزد کیخسرو آمد و به او گفت که چون به پیشگاه افراسیاب رسد باید که خرد را از خود دور کند و خویش را به دیوانگی بزند . . . کیخسرو چنین کرد و چون نزد نیا آمد افراسیاب بر او خیره شد و سپس مهرش را به دل گرفت .

بیامد به نزدیک افراسیاب
تن پهلوان گشت لرزان چو بید
نیا را رخ از شرم او شد پر آب
شد از جان کیخسرو او ناامید
از آن پس نگه کرد خیره بماند
وفا را بخواند و جفا را براند

زمانی چنین بود و بگشاد چهر
پس از این که کیخسرو همراه پیران از پیشگاه افراسیاب بیرون آمد پیران گفت که خداوند درختی نوبار به جهان بخشید .

همی گفت کز داور روزگار
درختی نو آمد جهان را به بار
هنگامی که کیخسرو همراه گیو از توران به ایران رسید و نزد نیای خود شد کیکاوس درباره تورانیان و سالارشان از او پرسید و کیخسرو در پاسخ گفت که افراسیاب دردل داشت که مرا در شکم مادر بکشد ولیکن پس از آنکه به جهان آمدم مرا به کوه فرستاد تا میان ستوران زندگی کنم و سرانجام پس از آنکه پیران مرا نزد آن کینه توز برد خداوند هوش و دانشش را از او گرفت و مرا بیخرد یافت و آنگاه نزد مادرم فرستاد .

پدرا بدان زار و خواری بکشت
که تا من شوم کشته اندر شکم
زد آن مادرم را به زخم درشت
که او را رهائی مبادا زغم
چو من گشتم از پاک مادر جدا
به کوهم فرستاد آن ناسزا

سرانجام پیران بیامد ز کوه
مرا برد نزدیک آن کین پژوه

بردهش ورا هوش و دانش خدای
چو بیمایه دریافت مغز سرم
مرا بیخرد یافت آن تیره رای
به نفرین فرستاد زی مادرم
هنگامی که گودرز به فرماندهی سپاه ایران به جنگ تورانیان رفت پیران سپه دار تورانی به افراسیاب پیامی فرستاد و از او یاری خواست در میانه پیغام خود گفت که من بنده ای گناهکارم از آنکه از رای شاه سرپیچیدم . درباره کیخسرو پادشاه ازمن آزرده گشت ولیکن خود را بیگناه می دانم چون خداوند چنین خواسته بود .

یکی بندهام من گنهکار تو کشیده سر از رای بیدار تو
 به کیخسرو از من بیازرد شاه وزان خویشتن را ندانم گناه
 که آن ایزدی بود و بود آنچه بود نیاید ز گفتار بسیار سود

هنگامی که افراسیاب، فرزند خود جهن را نزد کیخسرو فرستاد تا از راه آشتی درآید شاهنشاه به او فرمود که به نیای من بگو که پدرم را بیگناه کشتی و مادرم را تازیانه زدی تا مرا در شکم او بکشی و تاکنون در جهان دیده نشد که زنی را به این گونه در میان مردم کشان کشان ببرند و تازیانه بزنند . . . خداوند خواست که پیران سر برسد و مادرم را از گردن تو برهاند؛ و به فرمان یزدان بود که من زنده بمانم و در هر جای سرافراز باشم و گزندت به من نرسد؛ چون زمانه با من رازی داشت . . . پس از آنکه مادرم مرا زائید مانند بچه‌ای بی‌بها مرا نزد شبانان فرستادی تا آنکه پیران مرا از کوه به دشت آورد و چون نزد آمدم مرا سزاوار تاج و تخت دیدی و آنگاه خواستی که مانند پدرم سیاوش سرم را ببری ولیکن یزدان پاك مرا نگهداری کرد و زبانه را در برابر تو بست و خیره ماندم مرا بیخرد پنداشتی و به کردار بد نیز شتاب نکردی.

همان مادرم را ز پرده به راه	کشیدی و گشتی چنین کینه‌خواه
مرا نیز نازاده از مادرم	همی آتش افروختی بر سرم
هر آن کس که بد پیش درگاه تو	بنفرید بر جان بیراه تو
که هرگز به گیتی کسی این نکرد	ز شاهان و گردان و مردان مرد
که بر انجمن بر زنی را کشان	سپارد بزرگی به مردم کشان
که تا دخترش بچه را بفگند	زننده همی تازیانه زند
خردمند پیران بدان جا رسید	بدید آنکه هرگز نه دید و شنید
چنین بود فرمان یزدان که من	سرافراز باشم به هر انجمن
گرد و بلای تو از من بکاشت	که با من زمانه یکی راز داشت
وزان پس که گشتم ز مادر جدا	چنان چون بود بچه بی‌بها
به نزد شبانان فرستادیم	به پرورد شیران نر دادیم
چنین بود تا روز بر من گذشت	مرا اندر آورد پیران ز دشت
به پیش تو آورد کردی نگاه	که هستم سزاوار تخت و کلاه
بسان سیاوش سرم را ز تن	بببری و تن هم نیابد کفن
زبان مرا پاك یزدان بیست	همی خیره ماندم به جای نشست
مرا بیدل و بیخرد یافتی	بکردار بد نیز نشافتی

۸ - بهمن (پادشاه کیانی) پیش از آنکه درگذرد فرمان داد تا همای دخترش که آبستن بود (تا هنگامی که فرزندش به جهان نیامده است) بتخت بنشیند.

چون داراب زاده شد همای او را در صندوقی نهاد و به آب انداخت تا در پادشاهی انبازی نداشته باشد و کسی ندانست که برسر آن پسر چه آمد تا آنکه گازی داراب را از آب گرفت و پرورش داد تا آنکه بزرگ شد و به سپاهیگری پرداخت. هنگامی که سپاه ایران با روم می‌جنگید او از خود دلاوری فراوان نشان داد . . . روزی در میان باد و باران سخت، داراب از سپاهیان جدا گشت و به ویرانه‌ای پناه برد و در زیر طاق آن از خستگی و کوفتگی به خواب فرو رفت . . . رشنواد سپهبد ایران که از آن نزدیکی می‌گذشت از آن ویرانه خروشی شنید که می‌گفت: ای طاق آزرده، هشیارباش و شاه ایران را نگهداری کن چون پرده سرای و بار و جفتی ندارد به زیر این طاق خفته است.

ز ویران خروشی به گوش آمدش	کز آن سهم از جان خروش آمدش
که ای طاق آزرده هشیار باش	برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و بار و جفت	بیامد به زیر تو اندر بخت

سپهبد از شنیدن این‌ها و آوا خیره ماند و بار دیگر این خروش به گوشش خورد که ای طاق

فرزند اردشیر در اینجاست از باران مترس و او را نگهدارباش . سه بار این فروش شنیده شد .
 دگر باره آمد ز ویران فروش که ای طاق چشم خرد را مپوش
 که در تست فرزند شاه اردشیر ز باران مترس این سخن یاد گیر
 سه بار این هم آوازش آمد به گوش شگفتی دلش تنگ شد زان فروش ...
 سپهبد فرمان داد تا کسی برود و ببیند که در زیر طاق ، خفته کیست و این آشفتگی از چیست .
 رفتند و مرد جوانی را دیدند که برخاک سیاه خفته است و جامه او تپاه شده و اسبش تر ایستاده
 است . سپس فرمود تا بیدرنگ آن جوان را از آن ویرانه بیرون آورند و چون او را بیدار کردند
 و بر اسب نشست همانگاه طاق فرود آمد . . . سپهبد سراپای جوان را نگرست و از شگفتی برجای
 خیره ماند و رو به خداوند کرد و گفت که چنین شگفتی تاکنون نه دیده و نه شنیده است .
 چو دارا به اسب اندر آورد پای همانگاه طاق اندر آمد ز جای
 چو سالار شاه آن شگفتی بدید سراپای داراب را بنگرید
 بشد تیز با او به پرده سرای همی گفت کای دادگر یکخدای
 کسی در جهان این شگفتی ندید نه از کار دیده بزرگان شنید
 پس از آنکه سپهبد رشنواد دریافت که داراب کیست فرستاده ای نزد همای گسیل داشت
 و او را از چنین پیشامدی آگاه کرد . چون همای فرزند خود را شناخت گفت که از خداوند دلی
 پرهاس داشتم و ناسپاسی کردم . یزدان مرا پسری بخشید و ارزش او را نشناختم و به آب فراتش
 انداختم اکنون ایزد او را به من باز داد .

ز دادار کیهان دلم پرهاس کجا گشته بودم ازو ناسپاس
 که یزدان پسر داد و نشناختم به آب فرات اندر انداختم
 بیستم به بازوش بر این گهر پسر خوار شد چون نماندش پدر
 کنون ایزد او را به من باز داد به پیروز نام و پی رشنواد

۹ - هنگامی که اردشیر بابکان همراه گلنار از نزد اردوان گریخت از خستگی راه رنجور
 گشت تا آنکه به چشمه ای رسید و بر آن شد که فرود بیاید و چیزی بخورد و کمی بیاساید . چون
 خواست که از اسب پیاده شود دومرد جوان (از فرشتگان) در کنار آبگیر دید آنان به او گفتند که
 هر چه زودتر بشتاب و درنگ نکند چون ایستادنش بی بهاست .

همی خواست آمد فرود اردشیر دو مرد جوان دید بر آبگیر
 جوانان به آواز گفتند زود عنان و رکابت بیاید بسود
 که رستی ز کام و دم ازدها کنون ایستادن ندارد بها
 نباید که آئی به خوردن فرود تن خویش را داد باید درود

۱۰ - پس از آنکه دختر اردوان به همسری اردشیر درآمد به خواهش برادران خویش
 بر آن شد که اردشیر را زهر بدهد چون شاه از رازش آگاه شد ، به موبد فرمان داد تا او را نابود
 کند . موبد با خود اندیشید که چون شاه ، پسری ندارد پس از او تاج و تخت ایران به دشمن می رسد .

به دل گفت موبد که بد روزگار که فرمان چنین آید از شهریار
 همه مرگ رانیم برنا و پیر ندارد پسر شهریار دلیر
 گر او بی شمر سالیان بشمرد بدشمن رسد تخت کو بگذرد
 همان به کزین کار ناسودمند به مردی یکی رای سازم بلند
 ز کشتن رهانم من این ماه را مگر زین پشیمان کنم شاه را
 هر آنکه کزو بچه آید جدا به جای آرم این کینه پادشا

پس ، از کشتن او چشم پوشید تا آنکه پسری زاد و نامش را موبد ، شاپور نهاد .
 روزی اردشیر به موبد گفت که چون فرزندی ندارد پس از او پادشاهی به بیگانه ای
 می رسد ولیکن موبد در پاسخ گفت که اگر شاه زنهارش بدهد رازی را برای او آشکار می سازد .

شاه زنهار داد و موبد آنچه درباره دختر اردوان گذشته بود یاد کرد و گفت که من او را زنده نگهداشتم؛ چون فرزندی از شاه در نهان داشت و از خداوند ترسیدم و فرمانت را به جای نیاوردم.

مرا سال بر پنجه و يك رسيد	ز کافور شد مشک و گل ناپديد
پسر بايدی پيشم اکنون به پای	دلارای و نیرو ده و رهنمای
پدر بی پسر چون پسر بی پدر	که بیگانه او را نگیرد به بر
پس از من به دشمن رسد تاج و گنج	مرا خاک سود آید از درد ورنج

بدو گفت کای شاه که تر نواز جوانمرد و روشندل و سرفراز

سپردی به من دختر اردوان که تا بازخواهی تنش بی روان
نکشتم که فرزند بد در نهان بترسیدم از کردگار جهان . . .
پس از آنکه اردشیر فرزند خویش شاپور را هنگام چوگان بازی شناخت به موبد گفت که هرگز چنین اندیشه‌ای در دل نداشتم که از دختر اردوان فرزندی داشته باشم؛ ولیکن یزدان چنین خواست که از من در جهان یادگاری به جای بماند.

شهنشاه از آن پس گرفتش به بر	همی آفرین خواند بر دادگر
سروچشم و رویش ببوسید و گفت	که چون این شگفتی نشاید نهفت
به دل هرگز این یاد نگذاشتم	که این را همه کشته پنداشتم
چو یزدان همی شهریاری فرود	ز من در جهان یادگاری نمود

۱۱ - پس از رزم سوفرای نگهبان و سپهبد ایران با خشنواز شاه هیتال برای خونخواهی پیروز شاه و آزاد کردن قباد و دیگر بزرگان ایران خشنواز ناچار از در آشتی درآمد و سوفرای از ترس اینکه مبادا به قباد پسر شاهنشاه که گرفتار هیتالیان گشته آسیبی برسد پیشنهادش را پذیرفت. همینکه قباد با همراهانش آزاد گشتند و چشم لشکر ایران به آنان افتاد همه بزرگان از سر پرده‌ها بیرون شتافتند و دست به سوی آسمان برداشتند و سپاسگزاری کردند که آنان را از گردن رها نید.

بزرگان همه خیمه بگذاشتند	همه دست بر آسمان داشتند
که پور شهنشاه را بی گزند	بدیدند با هر که بد ارجمند

۱۲ - بهرام چوبینه پس از سرپیچی از شاهنشاه کوشید تا با دغاکاری هرمزد شاه را به پسرش پرویز بدگمان سازد و او را به کشتن دهد. هرمزد شاه نهانی فرمان داد تا به فرزندش زهر بخوراند و لیکن از آنجائی که خداوند می‌خواست که خسرو پرویز سالیان بسیار پادشاهی کند پرده‌دار شاه از این سخن آگاه شد و بشتاب خود را به پرویز رسانید و همه رازها را نزدش گشود. شاهزاده در شب تیره از طیسفون گریخت و سر پر بها را رایگان از دست نداد.

نبد خسرو آگه ز کار گزند	نشسته به آرامگاه ارجمند
بت دلنواز و می خوشگوار	پرستید و آگه نبد او ز کار
چو یزدان چنان خواست کز چرخ ماه	فرازد بسی سال خسرو کلاه
بیامد دمان پیش خسرو بگفت	همه رازها برگشاد از نهفت
چو بشنید خسرو که شاه جهان	همی کشتن او سگالد نهان
شب تیره از طیسفون درکشید	توگفتی که گشت از جهان ناپدید

بداندیشان شاه بی کیفر نمی مانند . خداوند خواستار کیفر آنان و در این کار یار و رهنماست

۱ - کیومرث (شاه پیشدادی) فرزندی به نام سیامک داشت که به دیدارش شاد بود . وی درگیتی دشمنی جز اهریمن نداشت . اهریمن که بربرگی و بخت شهریار رشک می برد اندیشید که تاج و تخت را به چنگ آورد . سروش خجسته این راز را به گوش شاه رسانید و سیامک سپاه گرد آورد و به چنگ بچه اهریمن شتافت ولیکن در چنگ کشته شد و ایران بی خدیو ماند . کیومرث يك سال سوگوار ماند تا آنکه از سوی کردگار سروش برایش پیام آورد که به فرمان خداوند سپاه خود را آماده و از آن دیو بدکش روی زمین را پاک کن و کین خود را از او بکش .

کیومرث سرسوی آسمان کرد و از خدا یاری خواست تا بدخواه او را نابود کند .

سیامک به دست چنان زشت دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

. . .

نشستند سالی چنین سوگوار	پیام آمد از داور کردگار
درد آوریدش خجسته سروش	کرین بیش مخروش و باز آرهوش
سپه ساز و برکش به فرمان من	برآور یکی گرد از آن انجمن
از آن بدکش دیو روی زمین	پیرداز و پردخته کن دل زکین
کی نامور سر سوی آسمان	بر آورد و بد خواست بر بدگمان
بدان برترین نام یزدانش را	بخواند و بپالود مژگانش را
وزان پس به کین سیامک شتافت	شب و روز آرام و خفتن نیافت

از سیامک فرزندی به نام هوشنگ به جا ماند کیومرث او را به جای پسر گرامی میداشت و رازی را که سروش بروی گفته بود براو آشکار کرد و لشکری از پریان و مرغان و ددان گرد آورد و نبیره را پیشرو و سالار لشکر کرد و از او خواست تا کین پدرش را بکشد . هوشنگ بردیو تاخت و براو دست یافت و سرش را از تن جدا کرد و به خاک انداخت . چون این کینه (به یاری خداوند) کشیده شد کیومرث به جهان دیگر شتافت .

بیامد سپه دیو با ترس و باک	همی با آسمان بر پراکند خاک
بهم درفتادند هر دو گروه	شدند از دد و دام دیوان ستوه
بیازید هوشنگ چون شیر چنگ	جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
کشیدش سراپای یکسر دوال	سپهد برید آن سر بیهمال
به پای اندر افکند و بسپرد خوار	دریده برو چرم و برگشته کار
چو آمد مر آن کینه را خواستار	سرآمد کیومرث را روزگار

۲ - پس از آنکه سلم و تور بر برادرشان ایرج که پادشاهی ایران را فریدون به او بخشیده بود رشک بردند ایرج به نزد آنان شتافت و به ایشان گفت که از پادشاهی چشم پوشیده است و آن را به برادران خود واگذار می کند تا دوستی آنان بر پای بماند . ولی تور نپذیرفت و به خشم آمد و کرسی زرین را از جا بلند کرد و بر سر برادر کوبید . ایرج از او به جان زینهار خواست و گفت که از خدای بترس و از پدرم شرم دار اگر مرا بکشی سرانجام کردگار خون مرا می خواهد .

خود را از مردم کشان مکن و به خون برادرت کمر مبنده دل پدر پیرت را مسوزان . تو پادشاهی ایران را خواستی و منهم آن را به تو واگذار کردم . کلاه و نگین شاهی را به تو دادم و دیگر جای کین خواهی نمانده است چرا با خداوند ستیزه می کنی .

بزد بر سر خسرو تاجدار	از خواست ایرج به جان زینهار
نیایدت گفت ایچ ترس از خدای	نه شرم از پدر خود همین است رای
مکش مر مرا کت سرانجام کار	بگیرد به خون منت روزگار

جهان خواستی یافتی خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز

۳ - هنگامی که سلم و تور سر بریده ایرج را نزد فریدون فرستادند وی رو به کردگار آورد و از او خواست که روزگار آن دو فرزند برادرکش را سیاه کند و از تخمه ایرج فرزندی پیدا شود تا کینه او را بخواند .

نهاد سر ایرج اندر کنار	سرخویش کرده سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر	بدین بی گنه کشته اندر نگر

همی خواهم ای داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور	بینم ابرکینه بسته کمر
چو این بی گنه را بریدند سر	ببرد سر آن دو بیدادگر
چو دیدم چنین زان سپس شایدم	کجا خاک بالا بپیمایم

چون سلم و تور آگاهی یافتند که از دختر ایرج پسری بنام منوچهر به جهان آمده و تخت شاهی از او فروغ گرفته است پر بیم شدند و بخت خود را به سوی نشیب دیدند . پیامی برای پدر فرستادند و پوزش خواستند . فریدون در پاسخ به فرستاده آنان گفت . . . درختی که با کین ایرج روئید برگ و بارش را با خون می شوئیم . آن کس که تخم جفا را کاشت نه روز خوش می بیند و نه بهشت خرم را . از خدا شرم ندارید و کیفر این بدکرداری خود را خداوند یکتا در هر دو جهان بشما می دهد .

شنیدم همه پوزش نابکار	چه گفت آن جهانجوی نابردبار
که هر کس که تخم جفا را بکشت	نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
گر آمرزش آید یزدان پاک	شما را ز خون برادر چه باك

ز روشن جهاندارتان نیست شرم	سیه دل زبان پر ز گفتار نرم
مکافات این بد به هر دو سرای	بیاید از دادگر يك خدای

۴ - منوچهر به فرمان فریدون آهنگ خونخواهی ایرج را کرد و در میدان جنگ گفت که به فتر خداوند دیری نمی کشد که دستگاه تور را به يك چشم برهم زدن درهم بریزم و کشته او را به لشکر بانش نشان دهم و کین نیا را بگیرم .

به فتر خداوند خورشید و ماه	که چندان نمائم ورا دستگاه
که برهم زند مژه زیر و زبر	ابی تن به لشکر نمایم سر
بخوایم ازو کین فرخ پدر	کنم پادشاهیش زیر و زبر

چون تور در میدان جنگ از برابر منوچهر گریخت شاه او را دنبال کرد و خود را به او رسانید و گفت ای ستمکاره به کجا می گریزی زمانی که سر آن بیگناه را بریدی نمی دانستی که روزگار کین او را می خواهد . . . پس او را از زمین برگرفت و بکشت .

(۱) در نسخه P مصراع دوم را چنین داده : بیچاند از خون من کردگار .

یکی بانگ بر زد به بیدادگر	که باش ای ستمکاره پرخاشخر
ببری سر بیگناهان چنین	ندانی که جوید جهان از تو کین
یکی نیزه انداخت بر پشت اوی	نگونسار شد خنجر از مشت اوی
ز زین برگرفتش بکردار باد	برد بر زمین داد مردی بداد . . .

۵ - منوچهر پس از آنکه بر تور فیروز شد نامه‌ای نزد فریدون فرستاد و در آن گزارش چگونگی کارها را داد و افزود اکنون دور کین جوئی از سلم است . . . خداوند مرا بر تور گماشت تا خون پدر را بخواهم .

چنان چون سر ایرج شهریار	به تابوت زر اندر افکند خوار
بروبر نبخشد و شرمش نداشت	جهان آفرینم برو برگماشت
رهاندم زتن همچنان جان اوی	که ویران کنم کشور و خان اوی

۶ - در نبردی که میان منوچهر و سلم روی داد سلم از برابر منوچهر گریخت تا خود را به دژ برساند . شاه خود را به او رسانید و گفت که آن درختی که کاشتی به بار آمده است و اکنون بارش را می‌خوری . پس تیغی براو زد و تنش را به دونیم کرد . سپاه روم از وی زنهار خواست و شاه فرمود : چون خداوند به ما یاری کرد و دستگاه داد ، همه آن لشکر را از گناهکار و بی‌گناه زنوار دادم .

چنین داد پاسخ که من کام خویش	به خاک افکنم بر کشم نام خویش
هر آن چیز کان تر ره ایزد یست	همه راه اهریمن است و بد یست
سراسر ز دیدار من دور باد	بدی را تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه‌دار منید	و گر دوستدارید و یار منید
چو پیروز گر دادمان دستگاه	گناهکار شد رسته با بیگناه
کنون روز دادست و بیداد شد	سران را سراز کشتن آزاد شد . . .

۷ - منوچهر پس از آنکه بر سلم فیروز شد نامه‌ای نزد نیای خود فرستاد و گفت که به قتر شاهنشاه سلم آن بیدادگر خونی را کشتیم و به فرمان یزدان از سواران چین کین خود را کشیدیم .

به نیروی شاه آن دوبند گردان	گشادیم بر دست افسونگران ^۱
به فرمان یزدان جان آفرین	کشیدیم کین از سواران چین ^۲

۸ - در نامه‌ای که کیکاوس به شاه مازندران نوشت چنین گفت که اگر پاکدین و دادگر هستی همه کس به تو آفرین می‌خواند و اگر بد نهان و بدکردار باشی روزگار ترا سرزنش می‌کند . سزای گناه را دیدی که خداوند چگونه دمار از دیو و جادو برآورد . اکنون اگر آگاه شده‌ای و در سر خرد داری و می‌خواهی که پادشاه بمانی باید که به درگاه ما مانند کهتران بیایی .

سزای گنه بین که یزدان چه کرد	ز دیو و ز جادو برآورد گرد
------------------------------	---------------------------

۹ - پس از آنکه سودابه تهمت‌هایی به ناحق به سیاوش زد و چندین بار کوشید که وی را در پیشگاه کاوس گناهکار جلوه دهد شاهنشاه موبدان را فراخواند و درد خود را به آنان گفت . ایشان پاسخ دادند که برای آشکار شدن این راز باید که یکی از این دوتن بر آتش بگذرند و اگر گرندی به او نرسید وی گناهکار نیست ، چون فرمان خداوند بر همین است . پس شاه روی به آنان دو کرد و گفت که آماده گذشتن بر آتش باشند . . . سیاوش به پدر گفت که برای رهائی از این خواری آماده است که از کوه آتش بگذرد . پس دو کوه همزم بردشت نهادند و راهی تنگ در میان

(۱) و (۲) در نسخه C این دوبیت آمده است .

آن دو کوه ساختند که سواری بتواند بسختی از آن بگذرد. آنگاه آن را با نطف سیاه افروختند و زمین از آسمان روشن تر گردید. مردمان که به نظاره آمده بودند از درد این کار گریان و بریان شدند. سیاوش با لبی خندان نزد پدر رفت و پراو نماز کرد و گفت که اگر من بی گناهم از آتش رهایی می یابم و گر نه خداوند مرا نگهداری نخواهد کرد؛ به نیروی یزدان از این کوه آتش نمی ترسم. پس با اسب خود از میان آتش تاخت و درمیانه زبانه آتش هیچکس سیاوش و اسبش را ندید. همه مردم با دیدگان پر خون چشم براه او بودند که کی از کوه آتش بیرون بیاید و چون او را دیدند شادیه کردند... چون بخشایش خداوند بود دم آتش و باد برای آن شاهزاده یکسان بود. هر کس به دیگری مژده داد که کردگار بر آن شاه نو بخشایش آورد... آنگاه سیاوش به ستایش خداوند پرداخت که او بود که دشمن را رسوا کرد... کیکاوس از سپرپوشها خواست و فرمان داد که سودابه را به پیشگاه بیاورند و چون او را دید گناهانش را شمرد و گفت اینک نگران کیفر باش پاداشت دارست و پس.

پس به دژخیم فرمود تا داری برپا کند و او را بیاویزد. سیاوش از پدر درخواست کرد که گناه آن زن را ببخشد و به دارش نیاویزد.

سیاوش بیامد به پیش پدر	یکی خود زرین نهاده به سر
هشیوار با جامه های سپید	لبی پر زخنده دلی پر امید
یکی بارگی برنشته سیاه	همی گرد نعلش برآمد به ماه

بدانگه که شد پیش کاوس باز	فرود آمد از اسب و بردش نماز
---------------------------	-----------------------------

سیاوش بدو گفت انده مدار	کزین سان بود گردش روزگار
سری پر ز شرم و تبااهی مراست	اگر بی گناهم رهایی مراست
ورایند که زین کار هستم گناه	جهان آفرینم ندارد نگاه
به نیروی یزدان نیکی دهش	ازین کوه آتش نیابم تپش
سیاوش چو آمد به آتش فراز	همی گفت با داور بی نیاز
مرا ده ازین کوه آتش گذر	رها کنم تنم را ز بند پدر
چو زین گونه بسیار زاری نمود	سیه را برانگیخت برسان دود
خروشی برآمد زدشت و ز شهر	غم آمد جهان را از آن کار بهر
از آن دشت سودا به آوا شنید	از ایوان پیام آمد آتش پدید
همی خواست کورا بد آید به روی	همی بود جوشان و با گفتگوی
جهانی نهاده به کاوس چشم	زبان پر ز گفتار و دل پر زخشم
سیاوش سیه را بدان سان بتاخت	تو گفتی که اسپش به آتش بساخت
ز هر سو زبانه همی برکشید	کسی خود واسپ سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر ز خون	که تا او کی آید ز آتش برون
ز آتش برون آمد آزاد مرد	لبان پر ز خنده به رخ همچو ورد
چو او را بدیدند برخاست غو	که آمد ز آتش برون شاه نو
چنان آمد اسب و قبای سوار	که گفتی سمن داشت اندر کنار

چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود
چوزان کوه آتش به هامون گذشت	خروشدن آمد ز شهر و زدشت
سواران لشکر برانگیختند	همه دشت پیشش درم ریختند
یکی شادمانی بد اندر جهان	میان کهان و میان مهان
همی داد مژده یکی را دگر	که بخشود بر بی گنه دادگر
همی کند سودابه از خشم موی	همی ریخت آب و همی خست روی

چوپیش پدرشد سیاووش پاک
فرود آمد از اسپ کاوش شاه
سیاوش به پیش جهاندار پاک
که از تنگ آن کوه آتش برست
بدو گفت شاه ای دلیر جوان
چنانی که از مادر پارسا
سیاووش را تنگ دربر گرفت

ندودونه آتش نه گرد و نه خاک
پیاده سپهد پیاده سپاه
بیامد بمالید رخ را به خاک
همه کامه دشمنان کرد پست
که پاکیزه تخمی و روشن روان
بزاید شود بر جهان پادشا
ز کردار بد پوزش اندر گرفت

سه روز اندر آن سورمی درکشید
چهارم بتخت کئی بر نشست
بر آشفست و سودابه را پیش خواند
که بی شرمی و بد بسی کرده ای
چه بازی نمودی به فرجام کار
بخوردی و در آتش انداختی
نیاید ترا پوزش اکنون به کار
نشاید که باشی تو اندر زمین

نبد بر در گنج بند و کلید
یکی گرزه گاوپیکر به دست
گذشته سخنها برو باز راند
فراوان دل من بیازرده ای
که بر جان فرزند من زینهار
بدین گونه بر جادویی ساختی
پیرداز جای و بر آرای کار
جز آویختن نیست پاداش این

به ایرانیان گفت شاه جهان
چه سازم چه باشد مکافات این
که پاداش این آنکه بی جان شود
به دژخیم فرمود کاین را به کوی

ازین بد که او ساخت اندر نهان
همه شاه را خواندند آفرین
زبد کردن خویش پیچان شود
زدار اندر آویزو برتاب روی

۱۰ - پس از آنکه گرسیوز با نیرنگهای خود کامیاب شد و توانست که افراسیاب را با سپاه به جنگ سیاوش روانه کند سیاوش در برخورد با افراسیاب به او گفت که ای پادشاه چرا جنگجوی آمدی و مرا بیگناه به کشتن می دهی و میان دو کشور کین برپا می کنی . در کار خود تندی مکن و آتش را در کنار مگیر ریختن خون مرا به بازی مگیر و بدان که کشتن بیگناهان بی کیفر نیست .

تو زین کرده فرجام کیفر بری
نه بازیست این خون من ریختن
ز تخمی کجا کشته ای بدروی
ابا بیگناهان بر آویختن

۱۱ - پس از آنکه رستم سودابه را به خونخواهی سیاوش کشت سپاهیان و مردمان ایران با دلی پراز کین افراسیاب آهنگ کینه جوئی کردند و درفش کاویان پیشاپیش سپاه به راه افتاد . فرامرز پیشرو سپاه بود و چون به مرز توران رسید و رازاد تورانی با او روبرو شد و فرامرز راه گریز او را بست و مانند شیر بر او تاخت ... از سپاه تورانی هزار و دویست تن گرفتار شدند ... و آنانی که بجای مانده بودند گفتند که این روز روز کیفر ایزد یست و خداوند هر کس را به کیفر خود می رساند .

همی شد فرامرز نیزه به دست
گرفتند از ایشان هزار و دویست
ورا زاد را پای رفتن ببست
که این روز باد افره ایزد یست
ورا زاد را گفت لشگرمایست^۱
مکافات بد را زیزدان بدیست

۱۲ - در پیامی که گودرز فرمانده سپاه ایران به پیران سپهد توران داد گفت باید کسانی

(۱) این دوبیت در نسخه C افزوده شده است .

را که به خون سیاوش دست بکار شدند و بیدادگری کردند مانند سگان بندکنی و نژدم بفرستی
تا آنان را نزد شاهنشاه روانه کنیم . . . همه نامشان در دیوان من نوشته شده است . تو این داستان
بزرگ را نشیدی که شیرژیان به گرگ گفت که هر کس به خون شاهان کیان دست یازد زمانه او را
کیفر مرگ می دهد .

تو نشیدی این داستان بزرگ که شیرژیان افکند پیش گرگ
که هر کوبه خون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش ساخت

۱۳ - در پاسخ نامه ای که سپهبد گودرز به پیران سپهبد توران نوشت یاد کرد که تخمه
تور از گوهر بد و زشتکارند ، بیاد بیاور که تور بر ایرج نیکبخت چه بیدادگری کرد و فریدون که
بر تور و سلم نفرین نمود به یاری خداوند نیکی دهش منوچهر را به کینه خواهی فرستاد و آن کینه
باز خواسته شد . . . پس از تور این خوی بد به افراسیاب رسید و همه می دانند که او با نوذر نامدار
و کیقباد و کیکاوس چه کرد و چگونه خون سیاوش را ریخت . . . ای جهان دیده فریکار بدان
که پروردگار به من از برای آن زندگانی دراز و بخت داد که شهر توران را در روز نبرد ویران
کنم و کین بخوام . . . کسانی که به خیره خون می ریزند به فرجام دامن گیرشان می شود و اکنون
چون من به گفتار چرب تو گوش دهم و از پیکارت روی برگردانم خداوند در هنگام پرسش از من
می پرسد که ترا سالاری و زور و مردانگی و گنج و فرزاندگی دادم چرا در پیش ایرانیان به کین
سیاوش کمر نبستی . در پاسخ پروردگار سخنی ندارم که بگویم . به نیروی یزدان و به فرمان شاه
رزمگاه را غرقه به خون می سازم .

بدان ای جهان دیده پر فریب بهر کار دیده فراز و نشیب
که یزدان مرا زندگانی دراز از آن داد با بخت گردن فراز
که از شهر توران بروز نبرد ز کینه بر آرم به خورشید گرد
بترسم همی من که یزدان من ز تن بگسلاند همی جان من
من این کینه را ناوریده به جای برو بومتان ناسپرده به پای

ندانی کرین خیره خون ریختن گرفتار گردد به فرجام تن
من اکنون بدین چرب گفتار تو اگر باز گردم ز پیکار تو
بهنگام پرسش ز من کردگار بیرسد ازین گردش روزگار
که سالاری و زور و مردانگی ترا دادم و گنج و فرزاندگی
به کین سیاوش کمر برمیان نبستی چرا پیش ایرانیان
به هفتاد خون گرامی پسر بیرسد ز من داور دادگر
به پاسخ به پیش جهان آفرین چگویم چرا باز گشتم ز کین

گرایدون که روی اندر آری به روی رهانم ترا زین همه گفتگوی
به نیروی یزدان و فرمان شاه به خون غرقه گردانم این رزمگاه

۱۴ - پس از جنگ یازده رخ و فیروزی ایرانیان چون شاهنشاه کیخسرو به دشت جنگ
رسید و گروهی زره کشنده پدر را گبو دوان دوان به پیشگاه آورد شاه از اسب فرود آمد و کلاه
خود را در برابر کردگار از سر برداشت و او را ستایش کرد و گفت که تو مرا فیروزی و دستگاه دادی
و پناه می دهی . . . به نیروی خداوند نیکی ده و راهنمای کین سیاوش را از افراسیاب می خواهم
و در اینکار شتاب می کنم . پس فرمود تا گروهی زره را به سختی کشتند و آنگاه کیخسرو گفت که
سرانجام افراسیاب هم باید چنین باشد .

زاسپ اندر آمد سبک شهریار همی آفرین خواند بر کردگار
ستایش همی کرد بر پای شاه ز سر برگرفت آن کیانی کلاه

ز یزدان سپاس و بدویم پناه که او داد پیروزی و دستگاه

وزان پس گروی زره را بدید
نگه کرد خسرو بر آن زشت روی
همی گفت کای کردگار جهان
همانا که کاوس بد کرده بود
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت
ولیکن به نیروی گبهان خدای
که کین سیاوش ز افراسیاب
گروی زره را گره تا گره
چو بندش سراسر جدا شد زبند
بفرمود از آن پس فکندن به آب
برو کرد نفرین و نفرین سزید
چو دیوان به سر بر فرو هشته موی
تو دانی همی آشکار و نهان
جهان آفرین را بیازرده بود
ندانم چه زان بیگنه کینه داشت
جهاندار نیکی ده رهنمای
بخوایم برین کینه گیرم شتاب
بفرمود تا برکشیدند زه
سرش را بریدند چون گوسفند
بگفتا چنین باید افراسیاب

۱۵ - کیخسرو در پاسخ پیام آشتی خواهانه افراسیاب فرمود که جز کین خواهی سیاوش
کار دیگری ندارم و به زور کردگار و به دیهیم شاهنشاه کی کاوس که تو و سپاهیانت را مانند باد
خزانی که بر گل بوزد تار و مار می کنم . هر کس به یزدان پشتش گرم باشد همیشه شاد و خندانست ...
فردا بامداد در میدان جنگ چشم براه فرزندت شیده هستم ... آنگاه به شیده نیز پیام فرستاد که
خداوند ترا از میان تورانیان برانگیخت تا کیفر گزند را که به سیاوش رسید بینی و خونت
بریزد و آنچنان که کاوس برای پسرش گریست افراسیاب هم بر تو بگرید .

به زور جهان آفرین کردگار به دیهیم کاوس پروردگار
که چندان نمانم شمارا زمان که بر گل وزد تند باد خزان

کرا پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود

پشنگ آمد و خواست از ما نبرد زره دار با لشگر و دار و برد
سپیده دمان هست مهمان من به خنجر ببیند سرافشان من

چو این گفته باشی به شیده بگوی
تو ایدر به تنها به دام آمدی
نه از بهر پیغام افراسیاب
جهاندارت انگیخت از انجمن
گزند آیدت ز آن سربگی گزند
بگرید چنان زار بر تو پدر
که ای پر خرد مهتر نامجوی
نه برجستن ننگ و نام آمدی
که روز بدت کرد بر تو شتاب
ستودانت ایدر بود هم کفن
که از تن بریدند چون گوسفند
که کاوس گرید همی بر پسر

۱۶ - در نبرد تن به تن که میان کیخسرو و شیده فرزند افراسیاب رخ داد شیده چون
فر و برز شاه را دید چاره جوئی کرد تا رهائی بیابد ولیکن کیخسرو که راز او را دانست به زور
یزدان مانند شیر که بر گور خرچنگ اندازد براو دست یافت وبا تیغ او را درید و بر تارکش
خاک ریخت .

به زور جهان آفرین کردگار بزد دست کیخسرو نامدار
به کردار شیری که بر گورنر زند چنگ و گور اندر آرد به سر
گرفتش به چپ گردن و راست پشت بر آورد و زد بر زمین بر درشت
همه مهره پشت او همچو نی شد از درد ریزان و بگسست پی
یکی تیغ تیز از میان برکشید سراسر دل نامور بر درید

برو کرد جوشن همه چاك چاك پس آنگاه بر تاركش ريخت خاك

۱۷ - پیش از آغاز جنگ میان ایران و توران کیخسرو خداوند را ستایش کرد و گفت که تو می‌دانی که من ستم‌دیده‌ام و از تو می‌خواهم که کیفر این افراسیاب بدکردار را بدهی و مرا رهنمون باشی .

چو لختی بیامد پیاده ببود	جهان آفرین را فراوان ستود
بمالید رخ را بر آن تیره خاك	چنین گفت کای داور دادپاك
تودانی که گر من ستم‌دیده‌ام	بسی روز بد را پسندیده‌ام
مكافات كن بدكش را به خون	تو باشی ستم‌دیده را رهنمون

۱۸ - پس از فیروزی ایرانیان بر لشکر توران و گریز افراسیاب کیخسرو به ستایش یزدان پرداخت و گفت ای خداوند تو مرا فَر و دیهیم و زور دادی و دل و جان بدخواهم را کور کردی این ستمکاره را از جهان دور بدار .

چو بشنید خسرو دمان شد به خاك	ستایش كنان پیش دادار پاك
همی گفت کای روشن کردگار	جهاندار و دادار و پروردگار
تو دادی مرا فَر و دیهیم و زور	تو کردی دل و جان بدخواه کور
ز گیتی ستمکاره را دور دار	ز بیمش همه ساله رنجور دار . . .

۱۹ - هنگامی که کیخسرو آگاهی یافت که افراسیاب در کجا پنهان شده است به رستم گفت که با نیای خود جز با خنجر سخنی نمی‌گویم . به نیروی خداوند به کین سیاوش کمر بسته‌ام و نمی‌گذارم که این خونخواهی به فراموشی سپرده شود .

مرا با نیا جز به خنجر سخن	نباشد نگردانم این کین کهن
به نیروی یزدان پیروزگر	بیندم به کین سیاوش کمر . . .

۲۰ - هنگامی که کیخسرو جهن فرزند افراسیاب را به پادشاهی توران برگزید به او گفت که پدرت گناهکار بود و چون او را کشتم به دوزخ رفت . مانند دیوان راه و آئین بدی را پیش‌گرفت و از خداوند برید و دین را کنار گذاشت . او سیاوش را بیگناه کشت و گرفتار من گشت و از راه مردی و آئین و راه خویش کین خود را ازو گرفتم و سرش را مانند چکاو بریدم و کسی براو نگرست چون آئین و کارش بر بدی نهاده شده بود . ضحاک جمشید را به کین کشت و تور ستمکار ایرج پاکدین را از پای درآورد ولی به نیروی یزدان همگی کیفر یافتند .

پدرت از بدی کرد گیتی رها	به دوزخ شد اندر دم اژدها
چو دیوان بدی راه و آئین گرفت	ز یزدان بُرید و کم دین گرفت
سیاوخش را بی‌گناه چون بکشت	به چاره من آوردم او را به مش
به مردی و از راه آئین خویش	بجستم ازو من همه کین خویش
سرش را بریدم بسان چکاو	بغلطید در خاك بی توش و تاو

نه بگریست بروی کسی هیچ زار	بدان کش بدی بود آئین و کار
ضحاک و تور آن ستمکارگان	بگویم که بودند خونخوارگان
که ضحاک کشتست جم را به کین	دگر تور کشت ایرج پاکدین
به یزدان نگر تا زدست دو شاه	برایشان چه آورد در رزمگاه
فریدون فکند آن کمند یلی	به نیروی یزدان و از پر دلی
گرفت آن ستمکاره ضحاک را	ز تخت اندر آورد ناپاك را

ببرد و فکندش به چاه اندرون	نهادش یکی کوه بر سرنگون
.....	
دگر بین منوچهر آن دادگر	که بست از پی کین ایرج کمر
.....	
به نیروی یزدان پیروزگر	ز تور ستمگر جدا کرد سر
چنین است فرمان یزدان وراه	که هرکس که بُرد سر بی گناه
سرش را ببرند بی ترس وباك	سپارند ناپاك دل را به خاك
نگر تا نباشی تو زین ها وبس	که کسی را ندیدند فریادرس

۲۱ - پس از جنگی که میان گشتاسپ (شاه کیان) و ارجاسپ (شاه چین) رخ داد فرشیدورد فرزند گشتاسپ کشته شد و اسفندیار برادرش روی به پروردگار آورد و گفت که ای خداوند تو مرا راهنمایی کن تا کین برادرم فرشیدورد و پدر بزرگم لهراسپ را از ارجاسپ بخواهم .
اسفندیار پس از گذشتن از هفتخوان با جامه بازرگانی به روئین دژ آمد و شبانگاه بر کاخ ارجاسپ شبیخون زد و پس از نبرد تن به تن سرانجام ارجاسپ را از پای درآورد و او را کشت .
پس از آن فرمان کشتار داد و دژ را به آتش سوزانید .

همی گفت کای پاك برتر خدای	به گیتی تو باشی مرا رهنمای
که پیش آورم کین فرشید ورد	برانگیزم از سنگ و زآب گرد
بریزم ز تن خون ارجاسپ را	شکیبا کنم جان لهراسپ را ...
.....	
به درگاه ارجاسپ آمد دلیر	ز ره دار و غرّان به کردار شیر
.....	
به زخم اندر ارجاسپ را کرد سست	نبد بر تنش هیچ جای درست
ز پای اندر آمد تن پیلوار	جدا کردش از تن سر اسفندیار
.....	
ز گردان چین نامداری نماند	به توران زمین شهریاری نماند
.....	
بفرمود تا آتش اندر زدند	همه شهر توران برهم زدند
بجائی یکی نامداری نماند	به چین و به ترکان سواری نماند

۲۲ - پس از آنکه شاپور (ذوالاکتاف) به جامه بازرگانی به روم رفت تا از چند و چون کار قیصر آگاه شود در آنجا گرفتار و زندانی شد . قیصر به ایران تاخت و کشتار و ویرانی بسیار کرد . شاپور که از زندان وی گریخت به ایران بازگشت و ناگهان براو تاخت و وی را گرفتار کرد و به زندان فرستاد . آنگاه فرمان داد تا فیروزی نامه ای به کشورها و شاهان و بزرگان نوشتند . در آغاز آن یزدان را ستایش کرد و گفت که چون قیصر از فرمان خداوند سرپیچید و به کارهای زشت دست زد اینک به زاری در بند افتاد و تاج شاهی را به آن کسی که سزاوار است سپرد و جز نام زشت برایش به جای نماند . به نیروی یزدان که مارا راهنمایی کرد لشکر و بارگاهش از هم گسسته شد . اکنون هرکس از رومیان را که در شهرها یافتید از دم شمشیر بگذرانید و به فرمان باشید و از نو با شاه خود پیمان کنید .

سر نامه کرد آفرین نهان	ز ما باد بر کردگار جهان
که او راست بر نیکوی دسترس	به نیرو نیازش نیاید به کسی
همو آفریننده روزگار	به نیکی جز او نیست آموزگار
چو قیصر که فرمان یزدان بهشت	به ایران بجز تخم زفتی نکشت
به زار ی همی بند ساید کنون	چو جان را نبودش خرد رهنمون

۲۳ - پس از آنکه خشنواز شاه هیتالیان با نیرنگ توانست که شاهنشاه پیروز را به کشتن بدهد سو فرای مرزبان کابلستان و نگهبان تاج و تخت ایران نامه‌ای پردازد و درد به بلاش که ولیعهد بود نوشت و گفت که به فرمان شهریار به کین خواهی پیروز شاه که ماه و آفتاب بر کشته شدنش می‌نالد به سوی کشور هیتال می‌روم . . . آنگاه نامه‌ای نیز به خشنواز فرستاد و او را دشنام‌ها داد و گفت با نیرنگی که بکار بردی در نزد خداوند گناهکار شدی و خونت ریخته می‌شود . چنین بیوفائی تاکنون کسی نکرد . نبیره بهرامشاه بی گناه تباہ گشت . اینک به مرو می‌آیم و دمار از روزگارت برمی‌آورم و نمی‌گذارم که فرزند و خویشاوندانت در آن سرزمین به آسودگی زندگانی کنند . به فرمان یزدان ترا می‌کشم و کشورت را از خون مانند دریا می‌کنم . روان آن شاه اکنون در نزد خداوند دادخواهست .

یکی نامه بنوشت پردازد و درد دودیده پراز خون و رخساره زرد

وزان پس فرستاد نرد بلاش که شاها تواز مرگ غمگین مباحث

کنون من به دستوری شهریار بسیچم بدین کینه در کارزار
که از کینه خون پرویز شاه بنالد ز چرخ فلک هور و ماه

بیاراست لشکر چو پر تذرو بیامد ز زابلستان سوی مرو
یکی مرد بگزید بیدار دل که آهسته دارد به گفتار دل
نویسنده نامه را گفت خیز که آمد سر خامه را رستخیز
یکی نامه بنویس زی خشنوار که ای بیخرد روبه دیوساز
گنهکار کردی به یزدان تنت شود مویه گر بر تو پیراهنت
که کرد آنچه کردی توای بی وفا بینی کنون دود تیغ جفا
بکشتی جهاندار را بیگناه نبیر جهاندار بهرامشاه
یکی کین نو ساختی در جهان که آن کینه هرگز نگردد نهان

من اینک به مرو آمدم کینه جوی نمانم ز هیتالیان رنگ و بوی

بفرمان یزدان بپرسم سرت ز خون همچو دریا کنم کشورت
نمانم جهان را به فرزند تو نه پرورده و خویش و پیوند تو
شوی زیر پای سپاهم تباہ بیزدان روانش بود دادخواه

۲۴ - هنگامی که انوشیروان آگاهی یافت که لشکر خاقان چین در جنگ با هیتالیان فیروز شد و با این فیروزی، سرفرازی می‌کند بزرگان کشور را فراخواند و به آنان گفت که وی تاب شنیدن این ادعای خاقان را ندارد و در این باره رای ایشان را خواستار شد . آنان پاسخ دادند که همه مردم هیتال از تخمه اهریمنند دوروی و دشمن ایرانند . هر چه از بد بر سر آنها بیاید سزاوارند . . . آنان پیروز شاه، آن شهریار بزرگ را کشتند مبادا که يك روز را به شادی بگذرانند زیرا که از بیداد داد بر نمی‌خیزد . . . خداوند کیفر می‌دهد و مردم بدکردار سرانجام گرفتار بدیهای خود می‌شوند .

چه بینید یکسر کنون اندرین چه سازیم با ترك و خاقان چین
بزرگان داننده برخاستند همه پاسخش را بیاراستند
گرفتند یکسر برو آفرین که ای شاه نیک اختر و پیشبین

همه مرز هیتال آهرمند	دو رویند و این مرز را دشمنند
بریشان سزد هرچه آید ز بد	هم از شاه گفتار نیکو سزد
ازیشان اگر نیستی کین و درد	جز از خون آن شاه آزاد مرد
بکشند پیروز را ناگهان	چنان شهریاری چراغ جهان
مبادا که باشند یک روز شاد	که هرگز نخیزد ز بیداد داد
چنین است باد افره دادگر	همه بدکش را بد آید به سر

۲۵ - هنگامی که ساوه شاه به ایران تاخت و بهرام چوبین را شاهنشاه هرمزد به فرماندهی سپاه گماشت ساوه شاه به او پیغام‌ها داد و وی را برانگیخت که به شاه خیانت کند. وی پاسخ داد که دیو دلت را از راه برده است که به جنگ شاه ایران آمده‌ای و خداوند ترا به کیفر کار بدت می‌رساند.

ببرند دیوان دلت را ز راه	چو نزدیک شاه آمدی رزمخواه
بیچی ز باد افره ایزدی	هم از کرده کارهای بدی
زمان داده‌ام شاه را تا سه روز	چو پیدا شود تاج گیتی فروز
برند آن سرترا به ایران سپاه	بینند بر نیزه بر پیشگاه

۲۶ - پس از آنکه ساوه شاه در میدان جنگ به تیر بهرام چوبین کشته شد، فرزند او به سپاهیانش گفت که بخت بهرام بیدار بود و این کاری ایزد نیست. پسر گفت کاین ایزدی کار بود که بهرام را بخت بیدار بود

۲۷ - هنگامی که پرموده، فرزند ساوه شاه از یکی از پهلوانان علت شکست را جویا شد وی پاسخ داد که مانند بهرام سواری در جهان نیست و با آنکه لشکرش صدیک ما بود خداوند او را یاری کرد و بیش از این چیزی ندارم که بگویم.

چنین داد پاسخ یکی رهنمون	که ما داشتیم آن سپه را زیون
چو بهرام جنگی به هنگام کار	نبیند کس اندر جهان یک سوار
نبد لشگرش زان ما صد یکی	نخست از دلیران او کودکی
جهاندار یزدان ورا برکشید	چو زین بیش گویم نباید شنید

۲۸ - چون آگاهی فیروزی بهرام چوبین را بر ساوه شاه به شاهنشاه هرمزد دادند وی برخاست و به ستایش پرداخت و گفت: ای خداوند راهنمای بداندیش ما را تو تباه کردی به اندازه‌ای از بخت خود نومید بودم که خود را بر تخت شاهی سرنگون می‌دیدم. این فیروزی به دست سپهبد و سپاه من انجام نشد و این تو بودی که درباره بندهات نیکخواهی کردی.

شهنشاه بشنید و برپای خاست	بزودی خم آورد بالای راست
همی بود بر پیش یزدان به پای	همی گفت ای داور رهنمای
بداندیش ما را تو کردی تباه	توئی آفریننده هور و ماه
چنان زار و نومید بودم ز بخت	که گفتم نگون اندر آیم ز تخت
سپهبد نکرد آن نه جنگی سپاه	که یزدان بد این بنده را نیکخواه

۲۹ - هنگامی که گرد به خواهر بهرام چوبین به برادرش پند می‌داد که تاکنون کسی چشم بر تاج و تخت ایران نگماشته و هیچ کهتری سزاوار شاهی ایران نیست افزود که ساوه شاه در اندیشه بدست آوردن تاج و تخت کشور ما افتاد و خداوند چنین خواست که با قهر شاهنشاه وی به دست تو کشته شود و در زمین ایران نابود گردد. . . تو پاداش این نیکوئی را به بدی می‌کنی

و بر جان خود ستم می‌نمائی . این رای بد را از خود دور کن چون به تو بدی می‌رسد .
همان خواهرش نیز بهرام را
چنین گفت آن مرد خود کام را
نه نیکوست این دانش و رای تو
به کژی خرامد همی پای تو

کس از کهتران تاج شاهی نجست
ز ترکان یکی نام او ساوه شاه
چنین خواست روشن جهان آفرین
به فتر جهاندار بر دست تو
نرا آرزو تخت شاهنشهی
و گر چند بودش نژاد درست
بیامد که جوید نگین و کلاه
که او نیست گردد به ایران زمین
چو آید چنین کار از شست تو
چرا کرد از آن‌پس که بودی رهی

مزن ای برادر تو این رای بد
کزین رای بد مر ترا بد رسد

۳۰ - هنگامی که خسرو پرویز آگاه شد که خالویش گسته‌م پدرش را کور کرده برآشت
و گفت : آن‌کس که از راه خرد دور بشود و بیدانشی بکند و از کردار این چرخ بلند نترسد
زندگانش سودمند نیست و اگر من از شنیدن چنین خبری خشنود باشم جایم در آتش باشد .

چنین گفت کان‌کو ز راه خرد
نترسد ز کردار چرخ بلند
گر این بد که گفتی خوش آید مرا
شود زندگانش ناسودمند
به تیزی و بیدانشی بگذرد
خور و خواب در آتش آید مرا

۳۱ - در گفتگوهائی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبین شد بهرام گفت که چون
ارزش پدرت را نشناختی و او را از تخت دور کردی ناپاک و دشمن خداوندی و سزاوار شاهی
نیستی . . . من اکنون شهریارم و خون هرمزد را از تو می‌خواهم .

پدرت آن جهاندار دین‌دوست مرد
چنین مرد را ارج نشناختی
پس او جهاندار خواهی بدن
تو نا پاکی و دشمن ایزدی
که هرگز نزد بر کسی باد سرد
به خواری ز تخت اندر انداختی
خردمند و بیدار خواهی بدن
نبینی ز نیکی دهش جز بدی

همان کین هرمز کنم خواستار
خسرو پرویز در پاسخ بهرام گفت که تو مردی پر گناه و فریبنده‌ای و از شاهنشاه هرمزد
سرپیچی کردی و همه کارهایت نیرنگ و دستانست . اگر خدا بخواهد کین شهریار را از تو می‌جویم
و روز گارت را سیاه می‌کنم .

توئی پر گناه و فریبنده مرد
نبد هیچ بد جز به فرمان تو
گرایزد بخواهد من از کین شاه
کنم بر تو خورشید روشن سیاه
که جستی ز هرمز نخستین نبرد
و گر تنبل و مکر و دستان تو

و آنگاه در پاسخ دیگری که به بهرام داد گفت که همشهریهای تو با رومیان همراهی کردند و تخت
شاهی را گرفتند و خداوند کیفر ایشان را داد و کلاه کیان را بر سر اردشیر نهاد . ای مرد بدبخت
بیدادگر روز گارت را به راه کج مبر و از خداوند بیندیش . . . زردشت در نامه زندگفته است که
هر کس از دین پاک برگردد و از یزدان باکی نداشته باشد باید یکسال به او پند داد و چون سودمند
نیفتاد خونس را بفرمان شاه باید ریخت و آن‌کسی که به شاه ، بدگمان باشد بیدرنک باید کشته
شود . این بخت و آروئه تو همین را می‌جوید و خونت ریخته می‌شود این زندگانی کنونیت خوش
نیست و در آن سرای جایت در دوزخست .

میانها بیستند با رومیان
نیامد جهان آفرین را پسند
گرفتند ناگاه تخت کیان
ازیشان بدیشان رسید آن گزند

کلاه کئی بر سر اردشیر نهاد آن زمان داور دستگیر . . .

ایا مرد بدبخت بیدادگر همه روزگارت به کژی مبر
ز خشنودی ایزد اندیشه کن خردمندی و راستی پیشه کن

نشاید کزین کم کنم ار فزون که هرکس که برگردد از دین پاک
بسالی همی بایدش داد پند بیایدش کشتن به فرمان شاه
چو بر شاه گیتی بود بدگمان بریزند هم بیگمان خون تو
کنون زندگانیت ناخوش بود و گر دیرمانی برین همنشان
پشیمانی آیدت زین کار خویش که زردشت گوید بهزند اندرون
زیزدان ندارد به دل ترس و باک چو پندت نباشد ورا سودمند
فکندن تن پرگناهش به راه بیایدش کشتن هم اندر زمان
همین جوید این بخت و ارون تو و گربکذری جای آتش بود
سراز شاه و ازداد یزدان کشان ز گفتار ناخوب و کردار خویش

۳۲ - گردیه پس از آنکه دانست که برادرش بهرام چوبین آهنگ پادشاهی دارد به او گفت که نمیدانم که سرانجامت چه می شود ولی جز درد و نفرین نمی جوئی و نامت بزشتی می رود و خداوند بر تو خشم می گیرد و روانت به دوزخ خواهد رفت . . . جز ساوه شاه کسی نبود که آرزوی پادشاهی ایران را داشت و او را خداوند بدست تو نابود کرد تا ایران و کشورهای زیر دست بدی نبینند .

ندانم سرانجام این چون بود همیشه دو چشمم پراز خون بود
جز ازدرد و نفرین نجوئی همی گل زهرخیره بیوئی همی
چو گویند چوبینه بدنام گشت همه نام بهرام دشنام گشت
برین نیز هم خشم یزدان بود روانت بدوزخ بزدان بود

به دل دیو را یار کردی همی بیزدان گنهکار گردی همی
اگر شهریاری به گنج و سپاه توانست کردن به ایران نگاه
نبودی بجز ساوه سالار چین که آورد لشکر به ایران زمین
ترا پاک یزدان برو برگماشت بد او زایران و نیران بکاشت

۳۳ - هنگامی که بهرام چوبین انجمنی برپا ساخت تا درباره پادشاهی خود رای بزنند خراسان سپهبد یکی از سرداران به او گفت که زردشت در کتاب خود گفته است که هرکس که از کردگار روی بپیچد باید او را پند داد و چنانچه پس از یکسال باز هم به راه نیامد بایستی بفرمان شاه کشته و آن کسی که دشمن شاهست باید که خودش ریخته شود .

ولیکن یکی داستانست نغز مگر بشنود مردم پاک مغز
که زردشت گوید به استاوند که هرکس که از کردگار بلند
بپیچد به یکسال پندش دهید همان مایه سودمندش دهید
سر سال اگر باز ناید به راه بیایدش کشتن بفرمان شاه
چو بر دادگر شاه دشمن شود سرش زود باید که بی تن شود

۳۴ - گردیه هنگامی که بهرام چوبین به تیغ بدخواه در بستر مرگ افتاد به او گفت : ای برادر چرا پندهای مرا نشنیدی و اکنون بر کرده های خود پشیمانی می خوری و با جان گناهکار

پیش خداوند می‌روی . چه بدیهائی که از کردار تو برخاندان بزرگ ما روی خواهد آورد .

سپهدار نشنید پسند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
برین کرده ها بر پشیمان تری	گنهکار جان پیش یزدان بری
بد آمد بدین خاندان بزرگ	همی میش گشتیم و دشمن چو گرگ

۳۵ - پس از کشته شدن بهرام چوبین شاهنشاه پرویز دستور داد که به پادشاهان و مهران بنویسند که خداوند بزرگ با دشمن شاه چه کرد و چگونه دمار از او برآورد .

به هر پادشاهی و خودکامه‌ای	نشتند بر پهلوی نامه‌ای
که دادار دارنده یزدان چه کرد	زدشمن چگونه برآورد گرد

۳۶ - چون اردشیر شیرویه به خیانت کشته شد فرائین گراز یکی از سرداران بر تخت شاهی دست انداخت و سردار دیگری بنام شهران گراز با یزرگان و نامداران گفت که چنانچه با من سازش کنید و از مردانگی دریغ نورزید با نیروی یزدان آن شاه غاصب را از تخت بزیر می‌اندازم .
به ایرانیان گفت کای مهران
شد این روزگار فرائین گران

نه ساسانی و نه ز تخم کیان	چرا پیش او بست باید میان
گر آیدون که بر من نسازید بد	کنید آن کر آزاد مردی سزد
هم اکنون به نیروی یزدان پاک	من اورا ز تخت اندرآرم به خاک

۳۷ - هنگامی که ماهوی سوری فرمان داد که خون یزدگرد شهریار را بریزند یکی از موبدان بنام زاروی به او گفت که این را بدان که پادشاهی و پیغمبری مانند دو گوهرند که در یک انگشتر نهاده باشند و چنانچه یکی از این دو را بشکنی پایه روان و خرد را ویران می‌کنی . از این کار زشت بپرهیز و به خداوند بدگمان مشو چون نخستین گزند آن به سوی خودت برمی‌گردد و سر خود را نگون می‌یابی و زشتکاری تو بر سر زبانها می‌افتد و فرزندت از آن گزند بی‌بهره نمی‌ماند . دین خداوند را تباه مکن که تاج و تخت بتو نفرین می‌کنند .

یکی موبدی بود زاروی نام	به جان از خرد بر نهاده لگام
به ماهوی گفت ای بداندیش مرد	چرا دیو چشم ترا خیره کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود در يك انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی	روان و خرد را به پی افگنی
نگر تا چه خواهی بپرهیز ازین	مشو بدگمان با جهان آفرین
نخستین ازین بر تو آید گزند	بفرزند مانی یکی کشتمند
که بارش کبست آید و برگ خون	بزودی سر خویش بینی نگون
برهنه شود در جهان زشت تو	پسر بدروید بی‌گمان کشت تو
همان دین یزدان شود زو تباه	همان بر تو نفرین کند تاج و گاه

پس از گفتار زاروی ، مرد دیندار دیگری بنام هرمزدخرد بماهوی گفت که ای مرد ستمگر از راه خداوند دور مشو نهانت را تیره و جانت را تزار می‌بینم . . . اکنون در زندگیت خوشی نمی‌بینی و چون مردی جایت در آتش خواهد بود .

به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد	چنین از در پاک یزدان مگرد
همی تیره بینم دل و هوش تو	همه خار بینم به آغوش تو
ترا زین جهان سرزنش بینم آز	به برگشتن رنج و گرم و گداز
کنون زندگانیت ناخوش بود	چو رفتی نشست بر آتش بود

وسپس مهنوش برخاست و گفت ای مرد بدتراد که مهر و خویت از ددان بدترست و آرزوی شاهی درسرداری . . . این چرخ گردان آسایش ندارد و کین بزرگان را می‌خواهد و چنین روز بدی درانتظار تست . هرچه تو بکاری پست درو می‌کند و زمانه به خواب نمی‌رود . به فرمان دیو می‌روی و راه خدا را فراموش می‌کنی . . . تن و جان را به آتش مسوزان و تاج پادشاهی را تارک مکن . از خداوند بترس و خود را رسوا مکن که با چنین اندیشه نابکاری بزودی به کیفر خود می‌رسی . . . با یزدان پاک کینه جوئی مکن و از راه هنر به تخت بزرگی برس .

چو بنشست گریان بشد مهنوش	پر از درد و با ناله و با خروش
به ماهوی گفت ای بد بدتراد	که نه رای فرجام داری نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ	و گر کشته دارد ندرد پلنگ
ایا بدتر از دد به مهر و به خو	همی جای شاه آیدت آرزو

ترا زود آید چنین روزگار	که پیچی ز اندیشه نابکار
تو زین هرچه کاری پسر بدرو	زمانی زمانه همی نغنون

همی سر پیچی به گفتار دیو	ببری دل از راه گیهان خدیو
به چیزی که بر تو تربید همی	ندانی که دیوت فریید همی
به آتش تن و جان خود را مسوز	مکن تیره این تاج گیتی فروز

کزین بد نشان دوگیتی شوی	چو گفتار دانندگان نشوی
-------------------------	------------------------

بترس از خدای جهان آفرین	که تخت آفریدست و تاج و نگین
تن خویش بر خیره رسوا مکن	که بر تو سر آرند زود این سخن

همی کینه با پاک یزدان نهی	ز راه هنر جوی تخت مهی
---------------------------	-----------------------

۳۸ - پس از اینکه موبدان هریک ماهوی سوری را اندیشه شومش سرزنش کردند وی به این اندیشه افتاد که با بزرگان لشکرش در این باره رای بزند . یکی از سرداران خردمندش به او گفت که چنین اندیشه را از اول نمی‌بایست کرده باشی اگر شاه ایران دشمنت بشود بیگمان از گزندش مصون نمی‌مانی و چنانچه خوشش را بریزی کار بدی کرده‌ای و خداوند کین‌خواه اوست.

چنین داد پاسخ خردمند مرد	که این خود نخستت نباید کرد
اگر شاه ایران شود دشمن	ازو بد رسد بیگمان بر تنت
و گر خون او را بریزی بدست	که کین‌خواه او در جهان ایزدست

۳۹ - هنگامی که رهبانان جنازه یزدگرد را در آغیز یافتند آن را با احترام بسیار به خاک سپردند آنگاه هریک سخنی درباره‌اش گفت . یکی گفت که جایگاه شاه اکنون در بهشت است و بدخواهش به دوزخ راه می‌یابد . . . دیگری گفت که ای شاه جانت به کارست و تن بداندیش است به دار می‌رود . . . تخت تو در بهشت است و زمین بلا برای دیگر است . . . کسی که ترا از پای در آورد روزگار شومی در پیش دارد .

دگر گفت کز خوب گفتار اوی	ستایش ندارم سزاوار اوی
همی سروکشت او به باغ بهشت	ببیند روانش درختی که کشت
دگر گفت یزدان روانت ببرد	تنت را بدین سوگواران سپرد
روان ترا سودمند این بود	تن بدکش را گردند این بود

کنون در بهشت است بازار شاه	به دوزخ کند جان بدخواه راه
. . .	
تو بیکاری و جان به کار اندرست	تن بد سگالت به دار اندرست
. . .	
ترا در بهشت است تخت نشست	زمین بلا بهر دیگر کس است
دگر گفت کان مرد کوچون تو کشت	بیند کنون روزگار درشت

۴۰ - پس از آنکه ماهوی سوری آن مرد بیدین و شاه کش گرفتار شد و او را نزد بیژن فرمانروای مرز سمرقند بردند از بیم مانند مرده ای شد و ریگ بر سر خود پاشید . چون بیژن او را دید گفت که ای بدنژاد نمک نشناس چرا آن شاه دادگرا کشتی . . . وی در پاسخ گفت که کیفر من اینست که گردنم را بزنی . پس بیژن فرمان داد تا اندام های او را هر يك از هم جدا کنند و شکنجه بر او روا دارند . آنگاه سرش را بریدند و برخاک افکندند . پس منادیگری در میان لشکر به راه افتاد و به گوش سپاهیان رسانید که هر کس بر جان شاه گزند برساند هر گز بزرگی نمی بیند و مانند ماهوی سوری به کیفر خود می رسد .

پس از آن فرمان داد تا آتشی بلند افروختند و پسران ماهوی را که با تاج و تخت بودند همراه با جنازه پدرشان در آن سوختند و از آن خانواده کسی را زنده نگذاشتند و جز نفرین چیزی برایش نماند .

بدو گفت بیژن که ای بدنژاد	که چون تو پرستار کس را مباد
چرا کشتی آن دادگر شاه را	خداوند پیروزی و گاه را
پدر بر پدر شاه و خود شهریار	ز نوشین روان در جهان یادگار
چنین داد پاسخ که از بدکش	نیاید مگر کشتن و سرزنش
بدین بد کنون گردن من بزنی	بینداز در پیش این انجمن
بدو داد پاسخ که ایدون کنم	که کین ازدل خویش بیرون کنم
. . .	
سرش را به فرجام بیرید پست	بیفگند پیش و به خوردن نشست
منادیگری گرد لشکر بگشت	به درگاه هر خیمه ای برگذشت
که ای بندگان خداوندکش	مشورید هر جای بیهوده هوش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه	نبخشید هر گز مبیناد گاه . . .

۴۱ - هنگامی که افراسیاب از نزد شاهنشاه کیخسرو می گریخت به لشکرگاه خود رسید و بر آن شد که به توران باز گردد . . . فربرز فرمان داد تا ایرانیان بر تورانیان بتازند و نبرد خونین در گرفت و زمین از کشته پشته گشت . . . چون کیخسرو آگاه شد رو به خداوند کرد و گفت که ای پروردگار توانا هر خونی که از ایرانیان ریخته شود به گردن تورانیان آویخته است و از تو کیفر می یابند .

همی گفت کای داور کردگار	توانا و بینا و پروردگار
بهر خون که ریزند از ایرانیان	پیچی به فرجام تورانیان

نژاد و گوهر شاهی

چنانکه از شاهنامه برمی آید پادشاهی از آغاز در ایران موروثی بوده است و به عقیده ایرانیان جانشینان شاهان باید از نژاد خسروان باشند و راه و آئین پدران را پیش بگیرند. کسی که از دودۀ کیان نباشد نباید که بتخت شاهنشاهی بنشیند. مادر شاهزاده‌ای که جای پدر را می‌گیرد باید از نژاد و از خاندان مهان باشد. شاه داماد خود را از شاهزادگان می‌گزیند و فرزند او شایستگی شاهی دارد. ایرانیان شاهزاده‌ای را که نژادش از سوی مادر بیگانه باشد دوست ندارند و بر این هستند که اگر او به شاهی برسد بخت کشور به خواب می‌رود. نژاد کیان باهوش و فرهنگ، بانام، دادگر، دانا، هنرمند، بازور، باگوهر، باشرم، با فتر، دیندار، بی آزار و خردمند می‌باشد. اینک آنچه را که درباره نسب و نژاد شاهان و شاهزادگان ایران و اهمیت و توجه به آن در شاهنامه یاد شده است به ترتیب زمان می‌آوریم.

۱ - کیومرث فرزندی داشت بنام سیامک خوبروی و هنرمند که همچون پدر نامجوی بود. پدر در نگهداری او سخت می‌کوشید.

پسر بد مرا و یکی خوبروی	هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود	کیومرث را دل بدو زنده بود
ز گیتی به دیدار او شاد بود	که بس بارور شاخ بنیاد بود

۲ - سیامک پسری بنام هوشنگ داشت که او را کیومرث مانند پسر خود می‌داشت و پس از مرگ سیامک وی را جانشین خود کرد. او باهوش و با فرهنگ بود.

سیامک خجسته یکی پور داشت	که نزد نیا جای دستور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود	توگفتی همه هوش و فرهنگ بود
نیایش به جای پسر داشتی	جز او بر کسی چشم نگماشتی

۳ - هوشنگ پسری بنام طهمورث داشت که شاهزاده‌ای هوشمند بود و پس از پدر به پادشاهی نشست.

پسر بد مرا و یکی هوشمند	گرانمایه طهمورث دیوبند
-------------------------	------------------------

۴ - پس از درگذشت طهمورث دیوبند پسرش جمشید پادشاهی نامدار گشت. چو رفت از میان نامور شهریار پسر شد به جای پدر نامدار . . .

۵ - فریدون چون شانزده ساله شد نزد مادر آمد و از او درباره نژاد خود پرسش کرد و نام پدر را از او خواست.

بگو مرا تا که بوم پدر	کیم من به تخم از کدامین گهر
-----------------------	-----------------------------

فرانک مادرش پاسخ داد که در مرز ایران زمین مردی به نام آتیین بود که از تخمه کیانی و مردی بیدار و بی آزار بود و نژادش به طهمورث می‌رسید و این نژاد را پدر بر پدر به یاد داشت و او پدر تو بود.

تو بشناس کز مرز ایران زمین	یکی مرد بد نام او آتیین
----------------------------	-------------------------

ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند و گرد و بی آزار بود
ز طهمورث گرد بودش نژاد	پدر بر پدر بر همی داشت یاد

۶ - فریدون یکی از نامداران خویش جندل را فرمود که برای سه پسرش به خواستگاری سه دختر از نژاد مهان که سزاوار آن سه فرزند باشد برود .

بدو گفت برگرد گرد جهان	سه دختر گزین از نژاد مهان
به خوبی سزای سه فرزند من	چنان چون بشایند پیوند من
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر	پری چهره و پاک و خسرو گهر
چون جندل به پیشگاه شاه یمن رسید به او گفت که فریدون برای سه فرزندش از سه دختر او خواستگاری میکند و میخواهد که این دو گوهر با هم آمیخته شوند .	
مر این سه گرانمایه را در نهفت	بباید همی شاهزاده سه جفت
کنون این گرامی دو گانه گهر	بر آمیخت باید ابا یکدگر
سد پوشیده رخ را سه دیهیم جوی	سزا در سزا کار بی گفت و گوی

۷ - پس از کشته شدن ایرج از همسرش ماه آفرید دختری بجهان آمد و چون هنگام شوهر کردن او رسید فریدون پسر برادر خویش پشنگ را نامزد او کرد و از آن منوچهر به جهان آمد .

نیا نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندی برآمد درنگ
پشنگ آنکه پور برادرش بود	نژاد از گرانمایه گوهرش بود
گوی بود از تخم جمشید شاه	سزاوار شاهی و تخت و کلاه
یکی پور زاد آن هنرمند ماه	چگونه سزاوار دیهیم و گاه
فریدون چون او را دید گفت که از پدر و مادر پاک فرزندی بیرون آمده که شایستگی پادشاهی دارد .	
چنین گفت کر پاک مام و پدر	یکی شاخ شایسته آمد به بر
چون منوچهر بتخت نشست و از برنامه کار خویش سخن راند جهان پهلوان سام بر پای خاست و به او گفت که پدر بر پدر شاه ایران تو هستی . . . خداوند جانت را از بد نگهداری کند .	
پدر بر پدر شاه ایران توئی	گزین دلیران و شیران توئی

۸ - منوچهر دو پسر گزین داشت به نام نوذر و زرسپ که دلیر و خردمند و با قَر و دین بودند .

منوچهر را بد دو پور گزین	دلیر و خردمند و با قَر و دین
--------------------------	------------------------------

۹ - چون مردم از بیدادگری نوذر به ستوه آمدند از سام خواستند که پادشاهی بنشیند ولیکن او گفت که نوذر از نژاد کیانی و سزاوار پادشاهی است و پیشنهاد شما پذیرفتنی نیست .

بدیشان چنین گفت سام سوار	که این کی پسندد ز ما کردگار
که چون نوذری از نژاد کیان	بتخت کئی بر کمر بر میان
شاهی مرا تاج باید بسود	محالست و این کس نیارد شنود
آنگاه سام افزود که اگر دختری از منوچهر به تخت بنشیند چشمان من با او روشن می شود .	

اگر دختری از منوچهر شاه	برین تخت زرین بدی با کلاه
نبودی بجز خاک بالین من	بدو شاد گشتی جهان بین من

چون افراسیاب برنودر دست یافت و اورا گردن زد تخت پادشاهی ایران از پادشاه
تهی ماند و یادگار منوچهر شاه تباه گشت .

شد آن یادگار منوچهر شاه تهی ماند ایران ز تخت و کلاه
چون آگاهی مرگ نودر را به زال دادند سخت غمناک گشت و گفت که نژاد فریدون
به او زنده بود و همه در برابرش فرمانبردار بودند .
نژاد فریدون بدو زنده بود زمین نعل اسب و را بنده بود

۱۰ - پس از کشته شدن نودر، زال گفت باید که پادشاهی خسرو نژاد یافت که گذشته را
بیاد داشته باشد و بر تخت بنشیند .

بباید یکی شاه خسرو نژاد که دارد گذشته سخن ها به یاد
آنگاه در جستجوی چنین شاهزاده ای برآمدند تا آنکه از تخمه فریدون شاهزاده ای یافتند که زیبای
تخت و تاج بود .

ز تخم فریدون بجستند چند یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسب زو که زورکیان داشت و فرهنگ او

۱۱ - پس از مرگ گرشاسپ زو ایران دچار بدبختی گشت و کشور باز بی شاه ماند
و افراسیاب بر ایران تاخت . . . زال گفت باید که شاهی از تخمه کیان یافت تا بر تخت کیانی بنشیند
و دشمن را تارومار کند .

شهی باید اکنون ز تخم کیان به تخت کئی بر کمر بر میان
آنگاه به رستم فرمان داد تا به کوه البرز برود و به کیقباد بگوید که جز تو کسی درخور پادشاهی
ایران نیست .

بگوئی که لشکر ترا خواستند همی تخت شاهی بیاراستند
که درخورد تاج کیان جز تو کس نبینیم شاهها تو فریاد رس

۱۲ - چون رستم به کوه البرز رفت تا کیقباد را بیابد از او در آن کوهستان پرسیدند
که در جستجوی کیستی . او پاسخ داد که در آنجا پادشاهی پاکیزه تن میباشد که نام او کیقباد و از
تخمه فریدون با داد و کام می باشد .

چنین داد پاسخ بدان انجمن که شاهی بدان جاست پاکیزه تن
سرافراز را کیقبادست نام ز تخم فریدون با داد و کام
نشانی دهیم سوی کیقباد کسی کر شما دارد او را به یاد

۱۳ - چون رستم در کوه البرز به جستجوی کیقباد پرداخت به او برخورد کرد بی آنکه
اورا بشناسد درباره کیقباد از وی پرسشها کرد و او در پاسخ گفت که من از تخمه فریدون هستم
و نامم کیقبادست و نام نیاگانم را پدر بر پدر به یاد دارم .

ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم به یاد

چون رستم این سخن را شنید در برابر او سرفرود آورد و از تخت برخاست و به او
درود ایرانیان را رسانید و آنگاه گفت که تو نشانی از فریدون فرخ هستی که رستم را بر دیدارت
شادمان کردی و چنین می خواهم که جهان و تاج و تخت ایران هرگز یک زمان بی تو برجای نماند .
توئی از فریدون فرخ نشان که رستم شد از دیدنش شادمان

۱۴ - چون افراسیاب دانست که در برابر کیقباد نمی تواند پایداری کند از پشنگ پدر
خود خواست تا راه آشتی بجوید . . . پشنگ در نامه ای که به کیقباد نوشت در آن گفت که درود
خداوند بر فریدون باد که نیای ما بود و تخمه ما تاروپودش از اوست .

وزو بر روان فریدون درود کزو دارد این تخم ما تارو پود

۱۵ - پس از کیقباد پسرش کیکاوس به تخت نشست . . . چون کیکاوس آهنگ جنگ
مازندران کرد زال به او گفت که تو سزاوار تاج و تخت ایران و یادگار فریدونی شاه آهنگ
مازندران کرده است ولی جمشید که نیای تو بود و بر دیو و دد فرمانروائی می کرد چنین اندیشه‌ای
در سر نپرورانید .

چنین گفت کای پادشاه جهان سزاوار تختی و تاج مهان

تو از افریدون شهی یادگار مبراد مهر از تو این روزگار^۱

تو دانی نیای تو جمشید بود که تاجش چور خشنده خورشید بود^۲

۱۶ - چون زال به پسرش رستم فرمان داد که به یاری کیکاوس به مازندران برود رستم
در پاسخ گفت که شش ماه راهست و ما چون به آنجا برسیم کیکاوس که از تخمه شاه کیقباد می باشد
از میان رفته است .

چو من وارسم کی بماند نژاد چنو نازك از تخم شاه قباد^۳

۱۷ - هنگامی که طوس و گودرز و گیو در دشت دغوی به شکار پرداختند در بیشه آنجا
به دختری زیبا برخوردند . طوس از او پرسید که چه کسی ترا به سوی این بیشه راهنمایی کرد
و کیستی . وی پاسخ داد که من از خویشان گرسیوزم ، و نژادم به فریدون می رسد .

پرسید پس پهلوان از نژاد بدو سروین يك به يك کرد یاد

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه افریدون کشد پروزم

آنگاه بر این نهادند که او را نزد کیکاوس برند و داوری بخواهند . چون شاه آن دختر را دید
به شبستان فرستاد و پس از چندی سیاوش از او به جهان آمد .

جدا گشت از و کودک کی چون پری به چهره بسان بت آذری

جهاندار نامش سیاوش کرد بدو چرخ گردنده را بخش کرد
در پرستی که کیکاوس از آن دختر تورانی کرد و نژادش را جویا گشت وی در پاسخ
گفت که مادرم خاتون بوده و از سوی پدر به فریدون میرسم نیای من گرسیوز برادر افراسیاب
است که از تخمه تور می باشد .

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست که چهرت به مانند چهر پری است

بگفتا که از مام خاتونیم به سوی پدر آفریدونیم

ز دخت سپهدار گرسیوزم بدان سو کشد رشته و پروزم^۴

که اویست هم خویش افراسیاب وی از تخمه تور با جاه و آب^۵

۱۸ - هنگامی که سیاوش پسر کیکاوس به خواهش افراسیاب نزد او به مهمانی رفت
و در توران زمین هنر نماییها کرد افراسیاب به او شادباش گفت و او را فرزند شاه و زیبای تاج
و گاه خواند .

تو فرزند شاهی و زیبای گاه تو تاج کیانی و پشت سپاه

(۱) و (۲) در نسخه C آمده است .

(۳) در نسخه C افزوده شده است .

(۴) و (۵) در نسخه C چنین آمده است .

سیاوش سپس به تیراندازی پرداخت و افراسیاب به او گفت که هنرنمایی که نمودی
بر گوهرت گواهی میدهند .

فرود آمد و شاه بر پای خاست هنر گفت بر گوهرت برگواست

۱۹ - پیران سپهبد تورانی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای خود همسری بگزیند و در میان
سخنان خود گفت که در شبستان گرسیوز سه دختر هستند که از سوی پدر و مادر با نژاد میباشند .
آنان نبیره فریدون و از خویشاوندان افراسیاب هستند و تاج و جایگاه دارند .

سه اندر شبستان گرسیوزند که از مام وز باب با پروزند
نبیره فریدون و پیوند شاه که هم تاج دارند و هم جایگاه

۲۰ - هنگامی که سپهبد پیران از افراسیاب درخواست خواستگاری دخترش را برای
سیاوش می کرد او پاسخ داد که از این دو نژاد شهریاری پیدا میشود که جهان را فرمانبردار خویش
میکند .

ازین دو نژاده یکی شهریار بیابد بگیرد جهان در کنار

ز کاوس وز تخم افراسیاب چو آتش بود تیز یا موج آب
پیران در پاسخ گفت که از این دو نژاده تاجوری پدید می آید که دیگر دو کشور ایران
و توران از کارزار دست می کشند و او بر هر دو کشور شهریار می گردد و نژادی از این فروزنده تر
دیده نمی شود از یکسو به کیقباد و دیگر به فریدون می رسد .

کسی کز نژاد سیاوش بود خردمند و بیدار و خامش بود

ازین دو نژاده یکی تاجور بیاید بر آرد به خورشید سر
به ایران و توران بود شهریار دو کشور بر آساید از کارزار
ز تخم فریدون و از کیقباد فروزنده تر زین نباشد نژاد

۲۱ - چون کیخسرو بجهان آمد پیران نزد افراسیاب رفت و به او گفت که دیشب دارای
نوه ای گشتی که کسی به زیبایی او دیده نشده و مانند ماهست . اگر تور از نو به جهان بازمی گشت
به دیدارش نیازمند می بود . او همچون فریدون گردست .

نماند ز خوبی به گیتی به کس تو گوئی به گهواره ماهست و بس
اگر تور را روز باز آمدی به دیدار رویش نیاز آمدی
بر ایوان نبیند چو کسی نگار بدو تازه شد قرء شهریار
فریدون گردست گوئی به جای به فر و به چهر و به دست و به پای

۲۲ - چون افراسیاب از زادن کیخسرو آگاهی یافت گفت که مرا آگاه کرده بودند که
از تخمه تور و کیقباد پادشاهی با نژاد هویدا می شود که جهان به مهرش نیازمندست و در ایران
و توران به او نماز می برند .

پر آشوب جنگ است این روزگار همی یاد دارم ز آموزگار
که از تخمه تور وز کیقباد یکی شاه سر برزند با نژاد
جهان را به مهر وی آید نیاز به ایران و توران برندش نماز

۲۳ - کیخسرو چون هفت ساله شد از او هنرها بروز کرد و چون سپهبد پیران آن را
شنید خندید و گفت که هنر و نژاد هر گز در نهفت نمی ماند .

چو شد هفت ساله گو سرفراز هنر با نژادش همی گفت راز

چو بشنید پیران بخندید و گفت نماند نژاد و هنر در نهفت

۲۴ - سپهدگودرز شبی در خواب دید که سروش به او گفت اگر می خواهی که از تنگی
رهائی یابی و از دست افراسیاب برهی باید کیخسرو را که از پشت سیاوش و از تخمه کیقبادست
و نژادش از سوی مادر به تور می رسد از توران به ایران بیاوری .

ز پشت سیاوش یکی شهریار هنرمند وز گوهر نامدار
سرافراز وز تخمه کیقباد ز مادر سوی تور دارد نژاد

میان را بیند به کین پدر کند کشور تور زیر و زیر

۲۵ - گیو چون به توران رفت و کیخسرو را دید به او گفت که نشان بزرگی نژادت را
بنما و کیخسرو بازوی خود را نمایانده خال سیاهی بر آن پدیدار بود و این نشان خانوادگی
کیقباد بود و درستی نژاد کیان به آن بستگی داشت . . .

تو بگشای و بنمای بازو به من نشان تو پیداست بر انجمن
برهنه تن خویش بنمود شاه نگه کرد گیو آن نشان سیاه
که میراث بود از گه کیقباد درستی بدان بد کیان را نژاد
چو گیو آن نشان دید بردش نماز همی ریخت آب و همی گفت راز

۲۶ - چون آگهی گریز کیخسرو از توران به افراسیاب رسید به شتاب او را دنبال کرد
و به هومان گفت که نباید کیخسرو خود را به ایران برساند چون بمن آگهی داده اند که از تخمه
تور و کیقباد شاهی با نژاد هویدا می گردد که سرزمین توران را و ایران می سازد و دیگر شهرستانی
در اینجا به جای نمی گذارد .

که از تخمه تور وز کیقباد یکی شاه سر برزند با نژاد
که توران زمین را کند خارسان نماند بر این بوم و بر شارسان
دل او به ایران گراید به مهر به توران نماید پر از کینه چهر

۲۷ - چون کیخسرو همراه گیو به ایران رسید گیو نامه ای به کشورهای شاهنشاهی
فرستاد و آگهی داد که سر تخمه کیقباد نامدار به میهن رسیده است .

که آمد ز توران سپهدار شاد سر تخمه نامور کیقباد
سرافراز کیخسرو نیکبخت که شد آب جیحون به زیرش چوتخت

۲۸ - چون کیخسرو به ایران رسید نزد کیکاوس رفت و گزارش کار گذشته را به او
داد . شاهنشاه به وی گفت که جهان به تاج تو نیازمندست . گوهرت از نژاد کیانی است و دانائی
و سزاواری شاهنشاهان را داری .

بدو گفت کاوس کای سرفراز جهان را به تاج تو آمد نیاز
که هستی به گوهر ز تخم کیان سزاوار و دانا چو شاهنشاهان

۲۹ - چون طوس دانست که گودرز خواستارست که کیخسرو را به شاهی بشناسد گفت
که با این اندیشه همدستان نیستم و اگر پادشاه ایران از تخمه افراسیاب باشد بخت ایرانیان به خواب
می رود و ما از نژاد پشنگ کسی را به شاهی نمی خواهیم .

جهاندار کز تخم افراسیاب نشانیم بخت اندر آید به خواب
نخواهیم شاه از نژاد بشنگ فسیله نه نیکو بود با پلنگ
فربرز پسر کیکاوس برای پادشاهی سزاوارتر از کیخسروست چون از هیچ سو به دشمن
نژادش نمی‌رسد .

کسی کو بود شهریار زمین هنر باید و گوهر و فقر و دین
فربرز فرزند کاوس شاه سزاوارتر زو به تخت و کلاه
به هرسو ز دشمن ندارد نژاد همش فرو زیباست و هم نام‌وداد

۳۰ - کیکاوس چون دانست که برسر جانشینی پادشاه میان طوس و گودرز جنگ برپا
شده آنان را به پیشگاه فراخواند . . . گودرز گفت که در گیتی کسی مانند سیاوش نبود و کیخسرو
فرزند چنان شاهزاده‌ایست . اگر از سوی مادر به تور نژادش می‌رسد ولی از تخمه پادشاهی‌است
واز داد روی نمی‌پیچد .

به گیتی کسی چون سیاوش نبود چنو راد و بیدار و خامش نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست همانست گوئی به چهر و به پوست
گر از تور دارد ز مادر نژاد هم از تخم شاهی نمیچد ز داد
به ایران و توران چنان مرد نیست چنین خام گفتارت از بهر چیست

۳۱ - هنگامی که سپاه ایران به فرماندهی سپهبد طوس به فرمان کیخسرو به توران زمین
تاخت و از راه چرم و کلات گذشت فرود پسر سیاوش از مادرش پرسید که چه باید کرد او پاسخ داد
که برادرت کیخسرو شاه ایران گردیده است و نام و گهر و خون ترا می‌داند . . . نژادت از سوی
پدر و مادر همه تاجدار و نامور هستند .

به ایران برادرت شاه نوست جهاندار بیدار کیخسروست
ترا نیک داند به نام و گهر ز هم خون و از مهره یک پدر

نژاد تو از مادر و از پدر همه تاجدار و همه نامور
تو پسر آن نامور بزرگ هستی و از تخمه کیان می‌باشی و باید کمر ببندی و کین پدر را
بخواهی و نژاد و گهرت را به جای بیاوری .

تو پور جهان نامور مهتری ز تخم کیانی و کئی منظری
کمر بست باید به کین پدر به جای آوریدن نژاد و گهر

۳۲ - چون بهرام گودرز به فرمان سپهبد طوس به دژ کلات رفت و فرود را دید و شناخت
بر او درود فرستاد و آنگاه گفت که تن خود را بنمای تا نشان سیاوش را ببینم . فرود بازوی خود را
نشان داد و خال خویش را به او نمود . بهرام دانست که او از نژاد قبادست و نژادش از راه سیاوش
به او می‌رسد .

بدو گفت بهرام بنمای تن نشان سیاوخش بنما به من
به بهرام بنمود بازو فرود ز عنبر به گل بر یکی خال بود
کزین گونه پیکر به پرگار چین نداند نگارید کسی بر زمین
بدانست کو از نژاد قباد ز راه سیاوخش دارد نژاد

۳۳ - بهرام چون از نزد فرود بازگشت و نزد سپهبد طوس آمد به او گفت که آن مرد
فرود و فرزند سیاوش است و نشانی نژاد شاهی را که از کاوس و کیقباد باشد بر بازو دارد .

بدان کان فرودست فرزند شاه سیاوش کجا کشته شد بیگناه
نمود آن نشانی که اندر نژاد ز کاوس دارند وز کیقباد

۳۴ - چون فرود به دست بیژن کشته شد ، گودرز و گیو به طوس گفتند که این تندی تو پشیمانی به بار می آورد . جوانی چون فرود از تخمه کیان با آن قَر و برز و میان کشته شد .

جوانی بدان سان ز تخم کیان	بدین فر و بالا و برز و مبان
بدادی به تندی و تیزی به باد	زر سپ آن سپهدار نوذر نژاد

۳۵ - بهرام گودرز پس از کشته شدن فرود به طوس گفت که هر چند ترا گفتم که این کار درست نیست ولیکن تو نشیدی و نگران باش تاچه پیشامدهای بد رخ بدهد . طوس گفت اگر فرود از نژاد شاهان بود زر سپ دلاور نیز کشته شد از دیوزادان نبود .
اگر بود او را ز شاهان نژاد زر سپ دلاور نبذ دیوزاد^۱

۳۶ - چون سپاه ایران به فرماندهی فریبرز به کشور بازگشتند کیخسرو با خشم گفت هر چند به شما گفتم که از راه کلات و چرم نگذرید فرمانبرداری نکردید و بیاد نیاوردید که فرود پهلوانی کی نژاد و کند آورست و طوس فرومایه را نمی شناسد .

کز آن ره فرو دست و با مادرست	یلی کی نژادست و کند آورست
چه داند که طوس فرومایه کیست	چنین ساخته لشکر از بهر چیست

۳۷ - رستم هنگامی که برای فریبرز از فرنگیس خواستگاری کرد به او گفت که هر جوانی در پی جفت خویش است و بویژه کیان زادگان در اینکار شکیب نیستند . . . فریبرز کاوس گوهرش مانند سیاوش و از تخمه کیکاوس است .

جوان کی شکبید ز جفت جوان	بویژه که باشد ز تخم کیان
--------------------------	--------------------------

فریبرز کاوس پیروز بخت	که در خورد تاجست و زیبای تخت
به گوهر سیاوخش را همسرست	برادرش وزان تخم وزان گوهرست

۳۸ - هنگامی که ایرانیان در مرز توران به کوه هماون پناهنده شدند گودرز سواری نزد فریبرز فرستاد به او گفت که تورانیان رده کشیده و به سوی جنگ آمده اند و نباید که به انبوه برما بتازند و ما را از بن براندازند تو همچنان کن که سزاوار گوهرت است چون تو مهتر و پسر پادشاه هستی .

چنان کن که از گوهر تو سزاست	که تو مهتری و پدر پادشاست
-----------------------------	---------------------------

۳۹ - چون رستم بر تورانیان فیروزی یافت آنچه را که از آنان به تاراج برده و سزاوار پیشگاه بود با بندیان و نامه ای همراه فریبرز به درگاه فرستاد و به فریبرز گفت که ای مهتر نامدار تو از تخمه شاهی هستی و شهریار می باشی هنرمند و با دانش و با نژادی و مردم از تو شادمانند . به خود رنجی بده و این نامه را نزد شاه ببر .

چنین گفت کای مهتر نامدار	هم از تخم شاهی و هم شهریار
هنرمند و با دانش و با نژاد	توشادی و این دیگران از تو شاد

۴۰ - هنگامی که افراسیاب فرمان کشتن بیژن را داد پیران به او پند داد که از اینکار چشم پیوشد و به او گفت که چندبار ترا گفتم که سیاوش آن شاه کیانی نژاد را که مهتر را به دل داشت از پای درمیاور و نشیدی . . .

مکش گفتمت پور کاوس را	که دشمن کنی رستم و طوس را
سیاوش که هست از نژاد کیان	به مهر تو بسته کمر در میان

(۱) این بیت در نسخه G آمده است .

۴۱ - افراسیاب در پیامی که به کیخسرو فرستاد گفت که از خداوند سپاسگزاری میکنم که به فرزند ما چنین دستگاہی داد . او از سوی پدر تا به کیقباد شاه بوده و از سوی مادر نژادش به تور می‌رسد . از شاهان گیتی سرش برترست چون نژادش ازین گوه‌ر نامور می‌باشد .

ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که فرزند ما شد بدین پایگاه
ز راه پدر شاه تا کیقباد	ز مادر سوی تور دارد نژاد
ز شاهان گیتی سرت برترست	که تخم تو زین نامور گوه‌رست

۴۲ - هنگامی که کیخسرو جهن را به شاهی‌توران برگزید به او گفت که تو نبیره پشنگ واز نژاد فریدونی ونباید که از داد سرپیچی کنی .

نبیره پشنگی فریدون نژاد	نباید که پیچی تو سر را ز داد
-------------------------	------------------------------

۴۳ - کیخسرو زمانی که از زندگی ناامیدگشت با خود گفت نباید که روانم تیره گردد و خودپسند شوم . نژادم از یکسو به کاوس و از سوی دیگر به تور می‌رسد و می‌ترسم که به یزدان ناسپاس گردم .

ز یکسو ز کاوس دارم نژاد	دگرسو ز توران پر از کین و باد
-------------------------	-------------------------------

۴۴ - چون زال دانست که کیخسرو می‌اندیشد که از پادشاهی کناره بگیرد او را نکوهش کرد . کیخسرو در پاسخ به او فرمود که تندی مکن و سخن بر اندازه بران . من پسر سیاوش واز تخمه کیانی هستم ، نبیره جهاندار کاوس کیم . از سوی مادر از تخمه افراسیاب نبیره فریدون و پسر پشنگم واز این گوه‌ران که گفتم ننگی ندارم .

جهاندار پور سیاوش منم	ز تخم کیان شاه با هشی منم
نبیره جهاندار کاوس کی	دل افروز پر دانش و نیک پی
ز مادر هم از تخم افراسیاب	که باخشم او گم‌شدی خورد و خواب
نبیره فریدون و پور پشنگ	ازین گوه‌ران خود مرا نیست ننگ

۴۵ - هنگامی که کیخسرو لهراسپ را به شاهی‌گزید و جانشین خود کرد زال به او گفت که نژاد و هنر او را نه می‌دانیم و نه شنیده‌ایم چگونه است که از چندین تن از بزرگان خسرو نژاد شاهنشاه کسی را به یاد نیاورده است .

نژادش ندانم ندیدم هنر	ازین گونه نشنیده‌ام تاجور
ز چندین بزرگان خسرو نژاد	نیامد کسی بر دل شاه یاد

چون سخنان زال پایان یافت از ایرانیان خروش برآمد که از او فرمانبرداری نمی‌کنیم . خروشی برآمد از ایرانیان کرین پس نبندیم شاهان میان نجویم کسی رزم در کارزار چو لهراسپ را بر کشد شهریار . آنگاه کیخسرو فرمود که تندی مکنید و سخن به بیداد مگوئید چون پروردگار آنرا نمی‌پسندد . خداوند کسی را نیکبخت می‌کند و شاهی می‌دهد که دین و شرم و نژاد و فر داشته باشد و یزدان گواهست که لهراسپ به این هنرها آراسته است . او نبیره جهاندار هوشنگ . . . از تخمه پشین و کیقبادست . او راه یزدان باک را پدید می‌آورد و فرزندش نیز بر همین راه میرود .

که یزدان کسی را کند نیکبخت	سزاوار شاهی و زیبایی تخت
که دین دارد و شرم و فر و نژاد	بود راد و پیروز و از داد شاد
جهان آفرین بر زبانم گواست	که گشت این هنرها به لهراسپ راست
نبیره جهاندار هوشنگ هست	همان راد و بنیا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد	دلی پر ز دانش سری پر ز زاد

زمانه جوان گردد از پند اوی برین هم بود پاك فرزند اوی
زال چون این سخنان راشنید پوزش خواست و گفت جز شاه چه کسی می دانست که لهراسپ
نژادش به شاهان می رسد .

که دانست جز شاه پیروز و راد که لهراسپ دارد ز شاهان نژاد

۴۶ - چون کیخسرو به پیش یزدان رفت گیوگفت تاکنون چنین چیزی نشنیده بودیم
کیخسرو به مردی و بخشش و داد و هنر و بالا و دیدار و گهر، دررزم و بزم بمانند بود .
به مردی و بخشش به داد و هنر به بالا و دیدار و نام و گهر

۴۷ - چون گشتاسپ نامه ارجاسپ شاه توران را خواند برآشت و به بزرگان کشور
گفت: دوستی با کسانی که بیمایه هستند و دانش ندارند خوش آیند نیست من از تخمه ایرج پاك زادم
واو از تخمه تور جادو و ثراست و چگونه می توان با یکدیگر آشتی داشت .
من از تخمه ایرج پاك زاد وی از تخمه تور جادو نژاد

۴۸ - هنگامی که بهمن پیغام پدرش اسفندیار را به رستم می داد رستم از او خواست که
نخست ناهاری بخورند و آنگاه در آن باره سخن برانند . چون بهمن بر سر خوان نشست اندکی
خورد و رستم به او گفت که باین خوراك اندك چگونه نیزه در کارزار می زنی بهمن در پاسخ گفت
که خسرو نژادان نباید سخن گوی و بسیار خواره باشند .
بدو گفت بهمن که خسرو نژاد سخنگوی و بسیار خواره مباد

۴۹ - در گفتگویی که میان رستم و اسفندیار روی داد اسفندیار به رستم گفت که نژاد من
از گشتاسپ می باشد و او پسر لهراسپ است و لهراسپ فرزند او رند شاه است و او از تخمه کی پیشین
و نبیره کیقبادست و نژاد من این چنین تا به فریدون شاه که بیخ کیانست می رسد . مادرم دختر
قیصرست و قیصر نژادش به سلم می رسد که او نیز پسر فریدون بود .

نژاد من از پشت گشتاسپ است	که گشتاسپ از پشت لهراسپ است
که لهراسپ بد پور اورند شاه	که او را بدی آن زمان نام و جا
هم اورند از تخمه کی پیشین	که کردی پدر بر پیشین آفرین
پشین بود از تخمه کیقباد	خرمند شاهی دلش پر ز داد
همی رو چنین تا فریدون شاه	که بیخ کیان بود و زیبایی گاه
همان مادرم دختر قیصرست	که او بر سر رومیان افرست
همان قیصر از سلم دارد نژاد	نژادی به آئین و با قر و داد
همان سلم پور فریدون گرد	که از خسروان گوی مردی ببرد

رستم در پاسخ گفت : اگر من در مازندران فیروز نمی شدم کی کاوس دیگر به شاهی
نمی نشست و اگر در هاماوران او را از بند رها نمی کردم دیگر سیاوش از پشت او پدید نمی آمد
و از پشت سیاوش، کیخسرو به جهان پیدا نمی شد و دیگر کسی نبود که لهراسپ را به شاهی بگزیند .

گر از یال کاوس خون آمدی	ز پشتش سیاوخش چون آمدی
چو کیخسرو از پاك مادر نژاد	که لهراسپ را نام شاهی نهاد

۵۰ - چون داراب را گازر از آب گرفت و او را پرورش داد کودکی با قر و یال گردید
و هیچیک از همالانش زور او را نداشتند و همگی از دستش به ستوه آمدند . او از شهر و آن پیشه
گازری گریخت و در پی آن برآمد که فرهنگ بیاموزد . روزی از زن گازر درباره نژاد خویش
پرسید و گفت که من به شما نمی مانم و مهر شما را در دل ندارم .

شما را که باشم به گوهر که ام به نزدیک گازر ز بهر چه ام

۵۱ - به «نگهبان دودمان شاهی خداوندست» به شماره ۸ (صفحه ۱۷۶۶ شاهنامه) نگاه کنید .

۵۲ - چون دارا در رزم کشته شد پرسش بنام ساسان که مردی جنگی و خردمند بود به هندوستان گریخت و در آنجا پسری از او بجا ماند که نامش را نیز ساسان گذاشت و این نامگذاری تا چهارپشت دنباله یافت .

چو دارا به رزم اندرون کشته شد همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مر او را یکی شادکام خردمند و جنگی و ساسان به نام

به هندوستان در به زاری بمرد ز ساسان یکی کودکی ماند خرد
برین همنشان تا به چهارم پسر همی نام ساسانش کردی پدر
روزی بابک از ساسان که در نزدش بکار سرشانی پرداخته بود درباره نژاد و گوهرش پرسش کرد . ساسان از او زنهار خواست و چون پیمان بست که به او بدی نکند ساسان به او گفت که نبیره اردشیر شاه است که او را بهمن می خوانند و او پسر اسفندیار فرزند گشتاسپ است .

به بابک چنین گفت از آن پسشبان که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواند همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار ز گشتاسپ اندر جهان یادگار

۵۳ - بابک چون دختر خویش را به ساسان داد از او کودکی بجهان آمد که مانده بهمن بود و نامش را اردشیر گذاشت . . .

چو نه ماه بگذشت از آن ماه چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
همانند شهریار اردشیر فزاینده و فرخ و دلپذیر
همان اردشیرش پدر نام کرد بدیدار او رامش و کام کرد

۵۴ - اردوان از اخترشناسان درباره آینده خویش پرسش کرد و آنان پاسخ دادند که به زودی یکی از کهتران شاه می گریزد و سرکشی می کند و به شهریاری می رسد .

کرین پس کنون تا نه بس روزگار ز چیزی بیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری سپهد نژادی و کند آوری
وز آن پس شود شهریار بلند جهاندار و نیک اختر و سودمند

چون چندی گذشت اردشیر از نزد اردوان گریخت و خود را به فارس رسانید... هنگامی که از آن سوی آب می خواست بگذرد به دریانورد سالخورده ای برخورد و آن ملوان چون چهر او را دید دانست که کی نژادست .

نگه کرد فرزانه ملاح پیر به بالا و چهر و بر اردشیر
بدانست کو نیست جز کی نژاد ز قَر و ز اورند او گشت شاد

۵۵ - چون آگهی شورش اردشیر بر اردوان به گوش بابکی ها و خانواده دارا رسید همگی گردش را گرفتند و آنگاه اردشیر روی به آنان کرد و گفت که من از تخمه اسفندیارم . چرا اردوان در این مرزوبوم شاهی کند . . . اگر با من همداستانی کنید تاج و تخت بلند را از او می ستانم . . . اکنون چه پاسخی دارید .

چو من باشم از تخم اسفندیار به مرز اندرون اردوان شهریار
سزد گر مر این را نخوانیم داد وزین داستان کس نگیریم یاد

در آن انجمن هر کس سخنان اردشیر را شنید با او همداستانی کرد و گفت که ما بابک نژاد و از تخمه ساسانیان هستیم و ترا یاری می کنیم .

چو آواز بشنید بر پای خاست	همه راز دل باز گفتند راست
که هر کس که هستیم بابک نژاد	به دیدار چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که هستیم ساسانیان	بیندیم کین را مگر بر میان
تو از دو گوهر سرشته شده‌ای و از دیگران برتر هستی و پادشاهی برایت سزاوارست .	سزد بر تو شاهی و کند آوری

۵۶ - پس از کشته شدن اردوان ، تباك یکی از سرداران او که به اردشیر پیوسته بود به اردشیر گفت که همانا بهتر آنست که دختر اردوان را به همسری خود برگزینی و او نیز چنین کرد .

تو فرمان بر و دختر او بخواه	که با فروزیب‌است و باتاج و گاه
به‌دست آیدت افسر و تاج و گنج	کجا اردوان گرد کرد آن بهرنج
ازو پند بشنید و گفتار راست	هم اندر زمان دختر او بخواست

۵۷ - هنگامی که اردشیر از پیش لشکر هفتواد می‌گریخت دوجوان به او رسیدند و پندش دادند و راهنمایی‌ش کردند . . . اردشیر به آنان خود را شناساند و گفت که فرزند ساسانم و از شما پندهای دلپذیر می‌خواهم .

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی پند باید مرا دلپذیر
---------------------------	-------------------------

۵۸ - اردشیر چون آهنگ رزم با هفتواد را کرد گفت من اکنون مانند نیای خود اسفندیار کیمیا می‌سازم تا دشمن را از پای درآورم .

من اکنون بسازم یکی کیمیا چو اسفندیار آنکه بودم نیا

۵۹ - هنگامی که اردشیر به موبد فرمان داد تا دختر اردوان را که همسرش بود نابود کند دختر به موبد گفت که از اردشیر کودکی درنهان دارد .

اگر کشت خواهی مرا ناگیر یکی کودکی دارم از اردشیر

موبد از کشتن وی چشم پوشید تا آنکه بچه‌ای بجهان آورد که نامش را شاپور نهاد و این راز را بکسی نگفت .

پسر زاده ازین دختر اردوان	یکی خسرو آئین روشن روان
از ایوان خویش انجمن دور کرد	ورا نام دستور شاپور کرد

۶۰ - اردشیر چون از موبد شنید که دارای پسری بنام شاپورست به او فرمان داد تا صد پسر دیگر را که همسالان او بودند به میدان چوگان بیاورد تا اگر دل خود شاه گواهی دهد با پسر خویش آشنا گردد .

چو يك دشت كودك بود خو بچهر	بیچد ز فرزند جانم به مهر
بر آن راستی دل گوائی دهد	مرا با پسر آشنائی دهد

موبد چنین کرد و آن کودکان را به میدان چوگان برد و اردشیر چون چشمش به شاپور افتاد به موبد او را نشان داد و موبد گفت که ای پادشاه دلت به فرزندت گواهی داد . آنگاه دستور داد تا گوی را به نزدیک شاه اندازند تا شاه ببیند که کدام يك از کودکان بکردار شیر می‌تازند تا گوی را بر بایند و آن كودك بی‌گفتگو شاپور خواهد بود . چون چنین کردند کودکان در پی گوی تاختند و چون نزدیک اردشیر رسیدند بر جای ایستادند ولی شاپور پیش‌راند و گوی را از پیش شاه ربود .

دوان كودكان از پس او چو تیر	چو گشتند نزدیک با اردشیر
بماندند ناکام بر جای خویش	بیامد همانگاه شاپور پیش
ز پیش پدر گوی بر بود و برد	چو شد دورتر كودكان را سپرد

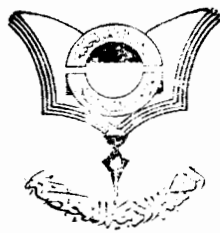
۶۱ - اردشیر بابکان در آغاز پادشاهی خود هر روز دچار سرکشان تازه‌ای می‌گردید. پس به این اندیشه افتاد که بدانند چه روزی از این گرفتاریها رهایی می‌یابد و از این روی مردی نزد کید هندی فرستاد و از او خواست که به اختران نگاه کند و دریابد که چه زمانی شاه از جنگ آسایش می‌یابد . . . فرستاده نزد ستاره‌شناس رفت و او در پاسخ گفت که اگر تخمه اردشیر با گوهر مهرک نوشزاد آمیخته بشود آرامش در کشور پدیدار می‌گردد .
گر از گوهر مهرک نوشزاد برآمیزد این تخمه با آن نژاد

. . . چون اردشیر این سخن را شنید گفت هرگز چنین آمیزش نباید انجام گیرد و فرمان داد که تنها فرزند مهرک را که دختری بود بیابند و از پای درآورند . آن دختر به دهی گریخت و ناشناس در آنجا میزیست . . . شاپور روزی به شکار رفت و در هنگام بازگشت به دهی رسید و در باغ دختری دید دلوی به چاه انداخته و آب به بالا می‌کشد . . . آن دختر خواست که برای شاپور آب بیرون آورد ولی او گفت که پرستندگان بسیارند و چنین کاری از آنان ساخته است . چون پرستنده سخن شاپور را شنید دلو را به چاه انداخت و لیکن نتوانست آن را بالا بکشد . شاپور شاه چون چنین دید روی به پرستنده کرد و گفت که چگونه مانند آن زن توانائی ندارد . پس خود به نزد یک چاه رفت و چون خواست که دلو را بالا بکشد رنج بسیار دید و به آن خوبرخ آفرین کرد که دلوی چنین سنگین را به آسانی می‌کشد و گفت که او باید از نژاد کیان باشد .
ز دلوگران چون چنان رنج دید بر آن خوبرخ آفرین گسترید
که بر تافت دلوی بر آسان گران همانا که هست از نژاد کیان
دختر مهرک چون دید که شاپور دلو را بالا کشید به او آفرین کرد و گفت با نیروی شاپور شاه بی گمان آب در چاه شیر می‌گردد . شاپور پرسید که نام و نژادش را بگو و از دروغ بپرهیز .

پدیدار کن تا نژاد تو چیست که بر چهره تو نشان کئی است
دختر زنهار خواست و شاپور گفت از من بیم مدار و خود را بشناسان آنگاه دختر گفت که وی دختر مهرک نوشزادست و از بیم اردشیر به اینجا پناهنده شده است . . . آنگاه آن کنیزک همسر شاپور گردید و از او اورمزد بجهان آمد .
چو نه ماه بگذشت بر ماهروی یکی کودک آورد همتای اوی
تو گفتی که باز آمد اسفندیار و گر نامدار اردشیر سوار

۶۲ - اردشیر از اینکه دارای نوه‌ای گردیده آگاه نبود تا آنکه روزی از نخجیرگاه برمی‌گشت و کودکی را در میدان با تیرو کمان دید . . . کودک آن به چوگان بازی پرداخته بودند و یکی از آنان گوئی را که بسوی شاه روانه بود دنبال کرد و آنرا گرفت . . . اردشیر از موبد پرسید که نگاه کن و ببین که این کودک از نژاد کیست و موبد چون پرسش کرد نژادش را ندانست .
به موبد چنین گفت کای پاکزاد نگه کن که تا از که دارد نژاد
پرسید موبد ندانست کس همه خامشی برگزیدند و بس
آنگاه موبد آن کودک را نزد شاه برد و اردشیر به او گفت که تو از چه نژادی ؟ کودک پاسخ داد که نام و نژاد من را شایسته نیست نهفته بدارم من پسر شاپورم که او پسر تست و از فرزند مهرک هستم .
بدو گفت شاه ای گرانمایه خرد ترا از نژاد که باید شمرد
همانگاه کودک به آواز گفت که نام و نژاد من شاید نهفت
منم پور شاپور کو پور تست ز فرزند مهرک بزادم درست
باشنیدن سخن او اردشیر به شگفت فروماند و خندید و شادیا کرد و گفت که کید هندی چنین گفته بود و از روزی که دختر مهرک همسر شاپور شده است در کشور ایران آرامش پیدا گردیده است .

(۱) مهرک نوشزاد یکی از کی نژادان بود که در آغاز پادشاهی اردشیر بر او تاخت و بسیار به وی گزند رسانید : به جهرم یکی مرد بد کی نژاد کجا نام او مهرک نوشزاد



چنین گفته‌بد کید هندی که بخت نگردد ترا شاد و خُرم نه تخت

مگر تخمه مهرک نوشزاد بیامیزد این دوده با آن نژاد
آنگاه شاپور روی به پدر کرد و گفت که اورمزد فرزند من و دختر مهرک است و آن را نهان داشته بودم .

ز پشت من و نام او اورمزد درخشنده چون لاله اندر فرزد
گرانمایه از دختر مهرک است ز پشت منست و مرا بی شکست

۶۳ - شاپور هنگامی که بتخت نشست گفت که من فرزند پاک اردشیر شاهم .
منم پاک فرزند شاه اردشیر سراینده دانش و یسادیگر

۶۴ - بهرام گور چون هفت ساله شد به منذر گفت که مرا به فرهنگیان بسیار ولی او پاسخ داد که هنوز نیاز به فرهنگ نداری و آنگاه که زمانش برسد ترا به آموزگار می سپارم . بهرام از نوگفت که از من کودک بیکاره ای مساز . من خرد دارم . گرچه سالم کمست . . . تو سال داری ولی خردت کمترست و نهاد من و تو ازهم جداست .

ترا سال هست و خرد کمترست نهاد من از رای تو دیگرست
منذر با شنیدن این سخن موبدان و آموزگاران برایش آورد و به آنان دستور داد که آنچه بایسته پادشاهی است به بهرام خسرو نژاد بیاموزند .

بگوید به بهرام خسرو نژاد سخن هرچه دارد ز گیتی به یاد
بهرام آن شاهزاده خسرو نژاد همه چیز را از آنان به خوبی آموخت .
چنان گشت بهرام خسرو نژاد که اندر هنر داد مردی بداد

۶۵ - پس از مرگ یزدگرد بزه گر مردم شوریدند و گفتند که از تخمه او کسی را بهشاهی نمی گزینیم و بهرام که فرزند اوست همیشه درباره منذر سخن می راند .
سرافراز بهرام فرزند اوست زمغز ودل و رای و پیوند اوست

۶۶ - بهرام گور چون شنید که جز او کسی دیگر را به شاهی گزیده اند گفت که اگر از این تخمه نام شاهنشاهی گسسته شود فرهی از آن می گسلد .
ازین تخمه گر نام شاهنشهی گسسته شود بگسلد فرهی

۶۷ - منذر به بهرام گور گفت که پادشاهی پدر بر پدر به تو رسیده است و کسی جز ترا شاه نمی خوانند چون زیبایی تاج و گاه توهستی .

همین پادشاهی که میراث تست پدر بر پدر کرد شاید درست
کسی را جز از تو نخوانند شاه که شایان تاجی و زیبایی گاه

۶۸ - چون مردم به پادشاهی بهرام سرفروند نیاوردند موبد به بهرام گور گفت که هم کهنتر و هم خسرو نژاد باید که از راه داد سرنیچند و تو مانند ما پادشاهی را بگزین .
چنین گفت موبد که از راه داد نه کهنتر گریزد نه خسرو نژاد

۶۹ - بهرام گور به بزرگان و مهتران گفت که پادشاهی ایران پدر بر پدر مرا بوده است و شما چگونه پادشاهی را بخشش می کنید .

(۱) این بیت در نسخه C آمده است .

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست
 آنگاه به ایرانیان گفت پدر بر پدر پادشاه بوده‌ام و من خردمند و نیکخواهم از شاپور بهرام
 تا اردشیر شاه همه شهریاران برنا و پیر نیاگان من هستند و به دین و خرد راهنمایم می‌باشند .
 ازسوی مادر نبیره شمیران شاهم .

پدر بر پدر پادشاهی مراست	خردمندی و نیکخواهی مراست
ز شاپور بهرام تا اردشیر	همه شهریاران برنا و پیر
پدر بر پدر بر نیای منند	به دین و خرد رهنمای منند
ز مادر نبیره شمیران شهم	ز هم گوهری با خرد هم‌رم

۷۰ - بهرام گور چون برنامه کار خود را به بزرگان گفت و آهنگ برداشتن تاج از میان
 شیران کرد همه گفتند که شاهی از او سزاوارتر نیست و به مردانگی و ثراد و رای و گفتارش
 همانند ندارد .

به مردی و گفتار و رای و ثراد ازین پاکتر در جهان کس نژاد

۷۱ - بهرام گور چون بتخت نشست گناهکاران را بخشید ، زیرا که با گوهر و دادگر بود .
 ببخشید اگرشان بسی بد گناه که با گوهر و دادگر بود شاه

۷۲ - بهرام گور چون بعنوان فرستاده شاه ایران به هندوستان رفت به سنگل گفت که
 ازسوی شاه خسرو ثراد آمده‌ام و پیامی دارم .
 چنین گفت کان شاه خسرو ثراد که چون او به گیتی ز مادر نژاد^۱

۷۳ - بهرام گور هنگامی که در هندوستان بعنوان فرستاده شاه ایران میزیست فغفور
 پادشاه چین نامه‌ای به او نوشت و وی در پاسخ گفت که شاهی جز بهرام گور نمی‌شناسد و در مردمی
 و دانش و فر و ثراد کسی چون او پادشاهی به یاد ندارد .
 به مردی و دانش به فر و ثراد چنو پادشاه کس ندارد به یاد

۷۴ - بهرام گور چون از هندوستان بازگشت بار داد . پس از پایان بار بزرگان بر او
 آفرین خواندند و گفتند که دانش و مردی و فرهی تو فزون از تخت شاهنشاهی تست . بزرگی
 و گوهر و ثراد چون تو پادشاهی به یاد ندارند .

ترا دانش و مردی و فرهی	فزون آمد از تخت شاهنشاهی
بزرگی و هم گوهر و هم ثراد	چو تو شاه گیتی ندارد بیاد

۷۵ - هنگامی که پیروز به جنگ خشنواز رفت قباد فرزند پاک او که شاخی برومند
 از دودمان شاهی بود همراهش بود .

قباد از پس پشت پیروز شاه	همی راند چون باد لشکر به راه
که پیروز را پاک فرزند بود	خردمند و شاخی برومند بود

۷۶ - در جنگی که میان خشنواز و سوفرای رخ داد خشنواز پیشنهاد آشتی کرد و سوفرای
 پیشنهاد او را در برابر سپاه خود خواند و آنان گفتند که چشم به فرمان او هستند . سوفرای با
 سرکشان گفت که نباید جنگ را دنبال کنیم زیرا که کیقباد فرزند پیروز خسرو ثراد گرفتار آنانست
 و اگر جنگ بسازیم شاید او و دیگران تباہ شوند .

(۱) در نسخه C چنین آمده است .

که در دست ایشان بود کیقباد چو فرزند پیروز خسرو نژاد

۷۷ - قباد پیش از آنکه نزد هیتالیان برود بدمه پرمایه‌ای رسید و در آنجا درخانه دهقانی فرود آمد و آنگاه دختر او را به زنی گرفت . . . پس از بازگشتن به ایران دوباره به خانه آن دهقان رفت و دید از آن زن فرزندی (انوشیروان) بجهان آمده است بسیار شاد شد و از نژاد دهقان پرسید . در پاسخ گفت از خاندان فریدون است .

ز دهقان پرسید آنگاه قباد	که ای نیکبخت از که داری نژاد
بدو گفت کز افریدون گرد	که از تخم ضحاک شاهی بیرد
پدر گفتم این و نیا همچنین	که با افریدون کنم آفرین

۷۸ - چون قباد با لشکر به سوی طیسفون بازگشت مردم از جنگ و خونریزی ترسیدند و نژاد او رفتند و گفتند که ای شاه خسرو نژاد اکنون آنچه دلت خواستارست بکن .

برفتند یکسر بر کیقباد بگفتند کای شاه خسرو نژاد

کنون کامران شو بر آنچتهواست که شاه جهان بر جهان پادشاست

۷۹ - نامه‌ای که انوشیروان به کاردارانش نوشته بود چنین آغاز می‌شد : این نامه از شاهنشاه کسرای یزدان‌پرست ، شاخ برومند از درخت قبادست که تاج بزرگی بر سر نهاد .

برومند شاخ از درخت قباد	که تاج بزرگی به سر بر نهاد
آنگاه افزوده شده بود که نژاد و گوهر ما چنین است و پسر از پدر تاج می‌یابد .	
بدین گونه رفت این نژاد و گهر	پسر تاج یابد همی از پدر

۸۰ - چون فرستادگان خاقان چین نزد انوشیروان آمدند و نامه خاقان را دادند و پیامش را گزاردند شاه گفت که خاقان مردی با دانش و آفرین است و بجای جنگ با ما راه دوستی می‌جوید . . . ما کسی را به چین روانه می‌کنیم تا یکی از دختران خاقان را که از دیگران نامی ترست بگزیند و خواستگاری کند باید ببیند که نژادش چگونه به کیانیان می‌رسد .

یکی را فرستیم که دارد خرد	شبهستان او سر بسر بنگرد
یکی برگزیند که نامی ترست	به خاقان چین بر گرامی ترست
ببیند که تا چون پدر مادرش	بندست از نژاد کیان گوهرش

۸۱ - چون انوشیروان مهران ستاد را برای خواستگاری به چین فرستاد به او گفت که نباید که به آرایش چهره و زر و زیور فریب بخوری . در شبهستان او دختر است که با برز بالا است . بدان که پرستارزاده به کار ما نمی‌آید هر چند که پدرش شهریار باشد . باید بنگری که کدام یک از آنان با شرم و داد هستند و مادرشان خاتون نژادست . اگر گوهر تن با نژاد همراه باشد جهان از او شاد می‌شود و او نیز شاد می‌گردد .

به آرایش چهره و زر و زیب	نباید که گیرند اندر فریب
پس پرده او یکی دخترست	که با برز بالا و با افسرست
پرستارزاده نیاید بکار	اگر چند باشد پدر شهریار
نگر تا کدامست با شرم و داد	ز مادر که دارد ز خاتون نژاد
نبیره سرافراز فغفور چین	پدر شاه خاقان با آفرین
اگر گوهر تن بود با نژاد	جهان زو شود شاد و او نیز شاد

۸۲ - خاقان چین چون ناچار گشت که دختر گرامیش را به همسری انوشیروان به ایران بفرستد از ستاره شناسان خواست تا درباره آینده او آگهی دهند و چون موبد به اختر نگاه کرد و درباره پیوند خاقان با انوشیروان بررسی نمود به خاقان گفت که دل را رنجه مدار که از اینکار جز خوبی بر نمی آید . از دخت خاقان و شاه ایران شاهزاده ای بجهان می آید که ایرانیان و چینیان بر او آفرین می فرستند .

چنین است رای سپهر بلند	همین گردش اختر سودمند
ازین دخت خاقان و از پشت شاه	بیاید یکی شاه زیبای گاه
برو شهر ایران کنند آفرین	همان پرنهر سرفرازان چین

پس خاقان شاد شد و فرستاده انوشیروان را پیش خواند و به او درباره آن دختر خاتون سخن گفت و مهران ستاد به نام شاهنشاه آن دختر را پذیرفت .

بگفتند چیزی که بایست گفت	ز فرزند خاتون که بد در نهفت
پذیرفت مهران ستاد از پدر	به نام شاهنشاه پیروز گر
میانجی پذیرفت و خاقان بداد	یکی را که دارد ز خاتون نژاد

۸۳ - چون قیصر مرد و پسرش جای او را گرفت انوشیروان فرستاده ای را با نامه ای برای دلجوئی بنزد او فرستاد . او در پاسخ این نامه درشتی کرد . چون شاهنشاه آگاه شد بر آشتی و گفت اگر يك تن از نژاد رومی را بر تخت شاد بگذارم که سرفرازی کند و خود را قیصر بخواند . . . خود را از نژاد قباد دلاور نمی دانم .

اگر نیز يك تن ز رومی نژاد	بمانم که باشد بر تخت شاد
همی سرفرازد که من قیصرم	گر از نامداران یکی مهترم
نیم از نژاد دلاور قباد	مکن پیش مردان ز من باز یاد

۸۴ - چون هرمزد به شاهی نشست بیشتر بزرگان و مهتران را که در پیشگاه پدرش پایگاهی داشتند از میان برد . روزی بهرام آذر مهان را به زندان انداخت و آنگاه به او گفت که اگر گواهی بدهد که سیماء برزین مرد بداندیش و از تخمه اهریمن است او را به کشتن نمی دهد . بهرام گفت که همین گونه او را در برابر بزرگان و شاه یاد می کنم . چون بهرام به پیشگاه آمد بدین سان از سیماء برزین بدی گفت و افزود که از وی نباید نیکی بخوای چون ویرانی بوم ایران از اوست ، همه کارش بر بدی نهاده شده است . . . سیماء برزین به او پاسخ داد که چگونه درباره دوست خود چنین گواهی میدهی . بهرام آذر مهان گفت که تو در جهان تخمی افشاندی که نخستین بهره اش را یافتی . بیاداری که انوشیروان ما را به پیشگاه خواند و موبدان و بزرگمهر نیز آمدند و آنگاه شاهنشاه درباره جانشین خود از ما پرسش کرد و گفت که کدام يك از فرزندانم را جانشین خود کنم . ما یکسر از جای برخاستیم و پاسخش را دادیم و گفتیم که این ترک زاده سزاوار شاهی نیست چون خاقان نژاد و بدگوهر و به بالا و دیدار مانند مادرست و تو تنها گفتی که او سزاوار پادشاهی است و اکنون باید که کیفر خود را بیایی .

بدو گفت بهرام آذر مهان	که تخمی پراگندی اندر جهان
که آن بر نخستین تو خواهی درود	وز آتش نیابی مگر تیره دود
که کسری مراو ترا پیش خواند	بر تخت شاهی به زانو نشاند

پرسید کاین تخت شاهنشهی	کرا زبید و کیست با فرهی
به کهر دهم یا به مهتر پسر	که باشد به شاهی سزاوارتر
همه یکسر از جای برخاستیم	زبان پاسخش را بیاراستیم
که این ترک زاده سزاوار نیست	کس او را به شاهی خریدار نیست
که خاقان نژادست و بدگوهرست	به بالا و دیدار چون مادرست

تو گفתי که هرمز به شاهی سزاست

کنون زین سزا مر ترا این جزاست

۸۵ - هنگامی که ساوه شاه به ایران تاخت نستوه پسر مهران ستاد که مادر هرمزد را از چین آورده بود به شاه گفت که از پدرم درباره ساوه شاه پرسیدم و او پاسخ داد که اگر شاهنشاه مرا فرا خواند آنچه را که گفتمی است می گویم . شاه فرمان داد که او را به پیشگاه فراخوانند و چون به بارگاه آمد گفت پدرت بمن فرمود که از شبستان خاقان پرستار زاده همراه میاور و همسر شاه ایران باید خاتون نژاد باشد .

پدرت آن شهنشاه دانا و راست	ز خاقان پرستار زاده نخواست
مرا گفت جز دخت خاتون مخواه	نزید پرستار هم جفت شاه
پس ما به چین رفتیم و پنج دختر در شبستان خاقان بودند که همه زیبای تخت شاهان بودند	
ولیکن از میان آنان تنها مادرت دختر خاتون و گوهرش از کردار بد دور بود .	
مگر مادرت بر سر افسر نداشت	همان یاره و طوق و گوهر نداشت

ازیشان جز و دخت خاتون نبود
که خاتون چینی ز فغفور بود
چون خاقان از ستاره شناسان درباره چنین زناشوئی پرسش کرد آنان در پاسخ گفتند که
از این دختر و از شاه ایران پسری بجهان می آید که مانند شیر زیان است .
ازین دخت و از شاه ایرانیان
یکی پور زاید چو شیر زیان

۸۶ - هنگامی که بهرام چوینه درباره پادشاهی خود با سرداران سگالش می کرد گردیده خواهرش به او گفت که پایت به سوی کثری می خرامد چه بسیار پیشامد کرد که تخت ایران بی شاه ماند و کسی از کهران به آن نگاه نکرد زیرا که بیگانه زیبای افسر نیست و سزاواری بزرگی به گوهرست .

بسی بد که بیکار بد تخت شاه	نکرد اندرو هیچ کهرنگاه
جهان را به مردی نگهداشتند	یکی چشم بر تخت نگماشتند
نبودند یازان به تخت کیان	همان بندگی را کمر بر میان
بستند و زیشان بهی خواستند	همه دل به فرمان بیاراستند
نه بیگانه زیبای افسر بود	سزای بزرگی به گوهر بود
تو می خواهی بی نژاد پادشاهی کنی . بدان که همه دوده را برباد خواهی داد .	
تو خواهی که شاهی کنی بی نژاد	همه دوده را داد خواهی به باد
هیچکس از کهران در جستجوی تاج شاهی بر نیامد هر چند که نژاد درستی داشت .	
کس از کهران تاج شاهی نجست	وگر چند بودش نژاد درست

۸۷ - خسرو پرویز چون بتخت نشست در میانه سخنان خود گفت با گناهکارانی که تاج وانگشتری مرا می جستند داوری ندارم و هر کس که گوهر تن با نژاد داشته باشد سخن جز به داد نمی گوید .

کرا گوهر تن بود با نژاد
نگوید سخن با کسی جز به داد

۸۸ - در گفتگو هائی که میان خسرو پرویز و بهرام چوینه رخ داد شاه به او گفت تو در برابر یزدان گناهکاری چرا گوهر مرا بیاد نمی آوری ، چرا من برای پادشاهی ناسزا باشم و کلاه مهی زیبای من نباشد ، کسری انوشیروان نیای من و هرمزد پدرم است آیا چه کسی از من سزاوارتر است .

مرا چون الان شاه خوانی همی
ز گوهر به يك سو نشانی همی

مگر ناسزا ام به شاهنشهی نه زیباست بر من کلاه مهی
چو کسری نیا و چو هرمز پدر کرا دانی از من سزاوارتر
زمانی که سپاهی از مردمان ری به یاری رومیان آمد و تخت کیان را بناگاه گرفتند خداوند
کلاه کیانی را بر سر اردشیر نهاد چون او به این تاج سزاوارتر بود و از تخمه پادشاه جهانداری بود.
به تاج کیان او سزاوار بود که از تخم شاهی جهاندار بود

۸۹ - درمیانه گفتگوهای که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه رخ داد بهرام به شاه
گفت که تو از تخمه ساسان هستی و او شبان و شبانزاده ای بود و بابک اورا نگهداری کرد .

بدو گفت بهرام کز راه داد تو از تخم ساسانی ای بد نژاد
که ساسان شبان و شبانزاده بود نه بابک شبانی بدو داده بود
خسرو پرویز پاسخ داد که تو از برکت تخمه ساسان به این پایگاه رسیدی و گفتارت سرتاسر
دروغست . تو از بی بنان و بد نشانان بودی و ما ترا به نان رساندیم . . . اگر دارا مرد و تاج بزرگی
را به ساسان سپرد و بخت او یاری نکرد ولیکن نژادش از میان نرفت .

بدو گفت خسرو که ای بدکش نه از تخم ساسان شدی پر منش

تو از بی بنان بودی و بدکنان نه از تخم ساسان رسیدی به نان

ورا گفت خسرو چو دارا بمرد نه تاج بزرگی به ساسان سپرد
اگر بخت گم شد کجا شد نژاد نیاید ز گفتار بیهوده داد

۹۰ - گردید برادر خود بهرام چوبینه را پند داد که نژد خسرو پرویز برود و به کام او
بکار پردازد . . . سپس گفت تو می دانی که از تخمه اردشیر شاهان برنا و پیر به جای هستند و ترا
ایرانیان شاه نمی خوانند .

تو دانی که از تخمه اردشیر بجایند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و با لشکر بیشمار به ایران که خواند ترا شهریار

۹۱ - در جنگی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه رخ داد سپاهیان شاه گریختند .
خسرو پرویز به خالوهای خود بندوی و گستم گفت که دارای فرزندی نیستم و اگر در این نبرد
کشته شوم کسی نیست که تاج ایران را بسر گذارد .

رسیده مرا هیچ فرزند نیست همین از در تاج پیوند نیست
اگر من شوم کشته در کارزار نماند کسی تاج را یادگار

۹۲ - بهرام چوبین چون سر به شورش برداشت و اندیشه پادشاهی را در سر پرورد
بر تخت نشست و گفت که از ضحاک شاهی بدتر بجهان نیامد و او پدرش را کشت تا به پادشاهی
بنشیند . خسرو پرویز چنین کرد و اکنون تا از تخمه بزرگان کسی پدید بیاید و سزاوار شاهی باشد
چه کسی میتواند راه و آئین کیان را بجای آورد .

کنون تا پدید آید اندر جهان یکی نامداری ز تخم مهان
که زیبا بود جستن بخت را کلاه و کمر بستن و بخت را
که دارید کاکنون ببندد میان به جای آورد راه و رسم کیان
سینار یکی از مهران در پاسخ گفت تا کسی از نژاد کیان پیدا شود و کمر شاهی بر میان
ببندد همان بهتر آنست که تو بر تخت بنشینی .

کنون تا کسی از نژاد کیان بیاید ببندد کمر بر میان

۹۳ - بهرام چوبینه چون بتخت نشست گفت من پادشاه ایرانم و امیدوارم که تخمه من هزار سال شاهی کنند و پسر بر پسر ارجمند بماند .

چنین هم بماناد سالی هزار	که از تخمه من بود شهریار
پسر بر پسر بر چنین ارجمند	بماناد با تاج و تخت بلند

۹۴ - خراد برزین فرستاده خسرو پرویز چون به پیشگاه قیصر رسید در میانه سخنان خود گفت که خداوند از کیومرث تا فریدون شاهان را برگزید و از تخمه فریدون همین گونه پادشاهان بتخت نشستند و هرگز بدی به این دودمان نرسید . اکنون بنده ناسزا و پست به تخت کیانی نشسته است .

کنون بنده ای ناسزاوار پست	بیامد به تخت کیان بر نشست
---------------------------	---------------------------

۹۵ - هنگامی که خسرو پرویز از قیصر یاری می جست وی پیغام فرستاد که ما نمی توانیم به ایرانیان که تا این اندازه با رومیان جنگیده و خونریزی کرده اند یاری نمائیم . خسرو پرویز پاسخ داد که نگاه کن به نیاگان و گزیدگان ما که آیا به بیداد یا به داد جنگیده اند .

نگه کن کنون تا نیاکان ما	گزیده جهاندار و پاکان ما
به بیداد کردند جنگ از به داد	نگر تا ز پیران که دارد به یاد

۹۶ - هنگامی که بهرام چوبینه در بستر مرگ افتاده بود گردیه خواهرش به او گفت که چندبار ترا گفتم که تخم وفا را از بن مکن . اگر از تخمه ساسان دختری به جای بماند همه کشور بنده اش می شوند و تاجش به آسمان می ساید .

همی گفتم ای مهتر انجمن	که شاخ وفاداری از بن مکن
که از تخم ساسان اگر دختری	بماند به سر بر نهد افسری
همه روی کشور شود بنده اش	به گردون رسد تاج فرخنده اش

۹۷ - چون خسرو پرویز شیرین را به شبستان شاهی فرستاد بزرگان از شاه رنجیدند و سه روز نزدش نرفتند و چون آنان را به پیشگاه خواند موید به شاه گفت که تخمه شاهی آلوده گشته است . چون پدر پاک و مادر بد هنرست بدان که پسر پاکی نمی یابد و دل ما از دست دیو سترگ غمگین شده که با شهریار یار گشته است .

کنون تخمه مهتر آلوده گشت	بزرگی از آن تخمه پالوده گشت
پدر پاک و مادر بود بد هنر	چنان دان که پاکی نیابد پسر
نیاگان تو آن راستان دانشمند هرگز	چنین داستانی را یاد نکردند .
نیاکان آن دانشی راستان	نکردند یاد از چنین داستان

۹۸ - باربد چون از گرفتاری خسرو پرویز به دست فرزندش شیروی آگهی یافت از جهرم به سوی طیسفون آمد و بر حال شاه گریست و مویه کرد و گفت که شاه سر تخمه ایرانیان بود و دیگر کسی تاج و گاهی مانند او نمی بیند این تخمه با ایران ویران گردید و بد گمانان به کام خود رسیدند .

سر تخم ایرانیان بود شاه	که چون او نبیند کسی تاج و گاه
شد این تخمه ویران و ایران همان	بر آمد همه کامه بد گمان

۹۹ - چون فرائین گراز به شاهی نشست پسر مهترش به او گفت که در پی بدست آوردن گنج باش . . . چون از تخمه پادشاهان کسی یافت شود ترا از شاهی برکنار می کنند .

چو از تخمه شهریاران کسی	بیاید نمایی تو ایدر بسی
-------------------------	-------------------------

۱۰۰ - چون فرائین گراز به تخت ساسانیان نشست دست به بیدادگری زد و همه بزرگان در یکجای گردآمدند و درباره او داستانها زدند . هر مزد شهران گراز یکی از سرداران به دیگران گفت که چرا در برابر این مرد ایستادگی نمی کنید . . . او از نژاد ساسانیان و تخمه کیانیان نیست چرا باید در پیش او کمر ببندیم .

نه ساسانی و نه ز تخم کیان چرا پیش او بست باید میان
پس دیگران با او همراهی شدند و او را از پای درآوردند .

۱۰۱ - چون فرائین گراز کشته شد سپاه ایران پراکنده گشت و زمانی دراز کشور بی شاه ماند و کسی خواستار تاج نیامد . همه جا را جستند تا فرزندی از شاهان بیابند که او را به تخت بنشانند .

فراوان بماندند بی شهریار نیامد کسی تاج را خواستار
بجستند فرزند شاهان بسی ندیدند از آن نامداران کسی
سرانجام دختری بنام پوران دخت را که از تخمه ساسانیان مانده بود به شاهی گزیدند .
که از تخم ساسان همان مانده بود بسی دفتر خسروان خوانده بود^۱

۱۰۲ - فرخزاد چون به شاهی نشست گفت که من فرزند شاهنشاهانم و جز آسایش برای جهان نمی خواهم .

منم گفت فرزند شاهنشهان نخواهم بجز ایمنی در جهان

۱۰۳ - یزدگرد شهریار چون بتخت نشست گفت که من فرزند پاك انوشیروانم و پدر بر پدر پادشاهی مرا بوده است .

چنین گفت کز دور چرخ روان منم پاك فرزند نوشیروان
پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست

۱۰۴ - رستم فرخزاد که فرمانده سپاه ایران بود و از ستاره شناسی بهره داشت در نامه ای که به برادرش نوشت یاد کرده که پایان شاهنشاهی ساسانیان است و بر آن تاج و تخت و فر و نژاد و بزرگی دریغ خورد .

دریغ آن سرتاج و آن تخت داد دریغ آن بزرگی و فر و نژاد
آنگاه گفت که از تخمه ارجمند ساسانی جز شهریار بلند دیگر کسی نمانده و باید که در راهش کوشید . پروردگار دیگری جز او نیست . او یگانه یادگار ساسانیان است و دیگر کسی از این تخمه دیده نمی شود .

کزین تخمه نامدار ارجمند نماندست جز شهریار بلند
بکوشش مکن هیچ سستی به کار به گیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگارست و بس کزین پس نبیند ازین تخمه کس

۱۰۵ - در نامه ای که رستم فرخزاد به سعد وقاص نوشت به او گفت که تو جنگ با چنین شاهی را مجوی او نبیره انوشیروان و پدر بر پدر شاه و خود شهریارست .

نبیر جهاندار نوشین روان که با داد او پیر گردد جوان
پدر بر پدر شاه و خود شهریار زمانه ندارد چنو یادگار
جهان را مکن پر ز نفرین خویش مشو بد گمان اندر آئین خویش

(۱) این بیت در نسخه C آمده است .

که تخت کیان چون نباشد نژاد نجوید خداوند فرهنگ و داد^۱

۱۰۶ - چون یزدگرد شهریار درباره کار پادشاهی خویش با بزرگان رایزنی کرد
فرخزاد به او گفت از تخمه کیانیان کسی جز تو نمانده که شایسته پادشاهی ایران باشد .
بدو گفت چندین چه موئی همی که تخت کیان را بشوئی همی
ز تخم کیان کس جز از تو نماند که با تاج و برتخت شاید نشاند

۱۰۷ - در سر نامه‌ای که یزدگرد شهریار به مرزبانان طوس نوشت یادآور شد که این نامه
از شاه جهان یزدگرد بزرگ است که پدرش نامور و شهریاری سترگ بوده است .
ز شاه جهان یزدگرد بزرگ پدر نامور شهریار سترگ

۱۰۸ - چون ماهوی سوری فرمان کشتن یزدگرد شهریار را داد موبدانی که در آن
انجمن بودند هریک او را بزبانی نکوهش کردند تا آنکه مهرنوش برخاست و با ناله و خروش گفت
که از ریختن خون کیانیان درندگان نیز شرم دارند . . . ضحاک که جمشید را کشت بدست فریدون
فرخ نژاد کشته شد و چون تور ایرج را از پای در آورد منوچهر از تخمه او پدید آمد و کین خواهی
نمود و چون سیاوش که از تخمه کیان بود به گفتار گرسیوز تباہ گردید کیخسرو جهانگیر از پشت
او آمد و خون پدر را خواست .

چو ضحاک بگرفت روی زمین پدید آمد اندر جهان آتیین
بزاد افریدون فرخ نژاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد

و دیگر که تور آن سرافراز مرد کجا او ز ایرج بر آورد گرد
منوچهر از آن تخمه آمد پدید شد آن بند بد را سراسر کلید
سدیگر سیاوش ز تخم کیان کمر بست بی آرزو بر میان
بگفتار گرسیوز افراسیاب ببرد از روان و خرد شرم و آب
چنان شاهزاده جوان را بکشت از ایرا جهان گشت با او درشت
جهانگیر کیخسرو از پشت اوی بیامد جهان کرد پر گفتگوی

. . . .

۱۰۹ - پس از مرگ یزدگرد شهریار رهبانان بر کشته او گریستند و هریک درباره او
سخنی گفتند . یکی از آنان گفت که ای شاه رامش پذیر که خردمند و از گوهر اردشیر بودی اکنون
آنچه را که در زندگیت کاشتی می دروی .
دگر گفت کای شاه رامش پذیر خردمند و از گوهر اردشیر

۱۱۰ - ماهوی سوری چون آگهی مرگ شهریار را شنید بر کسانی که از بزرگداشت او
کوتهای نکردند خشم گرفت و آنان را تباہ ساخت آنگاه همه جا را گشت تا از تخمه شاهی کسی را
بیابد و چون نیافت بر کار خود افسوس خورد و گفت که کسی مرا به شاهی نمی پذیرد و من چاره‌ای
جز این بایست می کردم و خون او را نمی ریختم .

از آن پس به گرد جهان بنگرید ز تخم بزرگان کسی را ندید
یکی تاج با او بد و مهر شاه شبانزاده را آرزو کرد گاه

به دستور گفت ای جهان دیده مرد فراز آمد آن روز ننگ و نبرد

(۱) این بیت در نسخه P افزوده شده است .

نه گنجست با من نه نام و نژاد مگر داد خواهیم سر خود به باد

نخواند مرا مرد داننده شاه نه بر مهم آرام گیرد سپاه
جزین بود چاره مرا در جهان چرا ریختم خون شاه مهان

۱۱۱ - بیشن از نژاد طرخان که جایگاهش در سمرقند بود پس از اینکه آگاهی یافت
که یزدگرد شهریار کشته شده است پرسید که آیا از او فرزندی مانده که بکارشاهی بخورد یا برادر
یا دختری به جای گذاشته است که او را یاری کنیم .

وزان پس پرسید کز نامدار نماند ایچ فرزند کاید به کار
جهاندار شاهی برادر نداشت پسر گر نبود ایچ دختر نداشت
که او را بیاریم و یاری کنیم به ماهوی بر کامگاری کنیم

بستگی شاه به کشور و مردم

از بررسی شاهنامه چنین برمی آید که به عقیده ایرانیان پیوند شاه با مردم ناگسستنی است. شاه آغاز و فرجام هر کاری در کشور می باشد و فریادرس مردم اوست. آرامش کشور به او بستگی دارد و کسانی را که به مرزوبوم ایران دست درازی کنند او سرکوب می نماید و تاوان آسیب هائی را که رسانیده اند می ستاند. شاه نگهبان مردم از چنگال دشمنانست و دل ایرانیان از شاه خندانست و مردمان شهری که مهر پادشاه را در دل دارند هیچگاه نیازمند نمی شوند. او مانند سر و جهان همچون تن است و از این روی شاه بر سرها افسرمی باشد.

کشور بی پادشاه پایدار نیست و هرگز روی آرامش به خود نمی بیند. هر زمان که تخت ایران بی شاه مانده دشمن در پی آزار برآمده است.

هرگاه برای شاه گرفتاری پیش آید باید از دل و جان کوشید تا او را از آن رهائی داد و چنین پیش آمده است که چون به شاه گرندی برسد آن گزند سبب تباهی کشور می شود. اینک با توجه به آنچه گفته شد شاهدهای گوناگون را به ترتیب زمان می آوریم:

۱ - چون جمشید به پروردگار ناسپاس گشت و قره ایزدی از او دور شد و شکست به کارش آمد و روزش تیره گردید در کشور از هر سوئی خروشی برآمد و از هر کناری نامداری برخاست تا به پادشاهی بنشیند. سواران و سپاهیان ایرانی که روزگار کشور را تیره یافتند در جستجوی شاهی برآمدند و ناگزیر به سوی ضحاک روی آوردند و او را پادشاه ایران خواندند.

پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامداری ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک از ایران برآمد سپاه	سوی تازیان برگرفتند راه
سواران ایران همه شاه جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
شاهی برو آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند

۲ - چون نوذر شاه ایران به دست افراسیاب کشته شد و تاج و تخت ایران از پادشاه تهی ماند.

بزد گردن نوذر شهریار	تنش را به خاک اندر افکند خوار
شد آن یادگار منوچهر شاه	تهی ماند ایران ز تخت و کلاه

افراسیاب کلاه کیانی را بر سر گذاشت و به شاهی ایران نشست. چون به گسته و طوس فرزندان نوذر این آگهی رسید که قر شاهنشاهی تیره گردید به زابلستان رفتند و از زال یاری خواستند که کینه او را بخواد. چون چندی گذشت زال گفت که برای رهائی کشور از دست دشمن باید پادشاهی خسروتراد یافت، سپاهیان مانند کشتی هستند و پادشاه هم باد و هم بادبان است. پس از تخمه فریدون، زو پسر طهماسب را یافتند و او را بتخت نشاندند و آشوب از کشور برخاست. چنین تا برآمد برین پنج سال نبودند آگه ز رنج و وبال

۳ - پس از مرگ زوطهما سب کشور ایران دچار آشوب گشت و به تورانیها آگهی رسید که تخت ایران بی پادشاه گردید. افراسیاب لشکر کشید و در همان روزگار گرشاسپ پسر زو که تازه به شاهی نشسته بود در گذشت و بدی هویدا گشت و بهر جا این آگهی رسید که تخت شاهنشاهی تهی مانده است.

بدان سال گرشاسپ زو در گذشت	ز گیتی همان بد هویدا بگشت
پراواز شد گوش ازین آگهی	که بیکار شد تخت شاهنشهی
افراسیاب از نو به ایران لشکر کشید و همه کشور به جوش و خروش آمد و روزگار مردمان تار گردید.	
چو شد تخت ایران ز شاهان تهی	ندیدند خود روزگار بهی
برآمد همه کوی و برزن به جوش	ز ایران سراسر برآمد خروش

سپس مردم نزد زال رفتند و سخنان درشت به او گفتند و یادآور شدند که چون زو در گذشت و پسرش پادشاه شد دست بدان از کشور ماکوتاه گشت و اینک که گرشاسپ مرده است ایران بی شاه و سپاه بی سر مانده است باید چاره ای ساخت.

چو زو در گذشت و پسر شاه بود	بدان را ز بد دست کوتاه بود
کنون شد جهانجوی گرشاسپ شاه	جهان گشت بی شاه و بی سر سپاه

۴ - زال چون به جنگ افراسیاب لشکر کشید روی به نامداران ایران کرد و گفت که هیچ کاری بی شاه با بوی و رنگ نمی شود و اکنون باید که یکی از خسرو نژادان را بباییم و دشمن را تباہ سازیم. موبد در این باره با من سخن گفته و نشانی کیقباد را داده است.

هم ایدر بسی لشکر آراستیم	بسی نیگویی و بهی خواستیم
پراکنده شد رای بی تخت شاه	همه کار بی بوی و بی سر سپاه

شهی باید اکنون ز تخم کیان	بتخت کئی بر کمر بر میان
نشان داد مؤبد مرا در زمان	یکی شاه با فر و برز کیان
ز تخم فربدون یل کیقباد	که با فر و برزست و با رسم و داد

۵ - زال چون رستم را نزد کیقباد فرستاد به او پیغام داد که لشکر ترا به شاهی خواستند و جز تو کسی در خور پادشاهی نیست بیا و به فریاد ایرانیان برس.

بگوئی که لشکر ترا خواستند	همی تخت شاهی بیاراستند
که در خورد تاج کیان جز تو کس	نبینم شاها تو فریادرس

۶ - کیکاوس چون درمازندران گرفتار شد پیامی برای زال فرستاد و از او یاری خواست. زال به رستم گفت که از این پس نمی توان شادی کرد و شمشیر را در نیام نگاهداشت چون شاه جهان در دم از دها گرفتارست و ایرانیان چه مایه آسیب می بینند.

به رستم چنین گفت دستان سام	که شمشیر کوتاه شد اندر نیام
نشاید کرین پس جمیم و چریم	دگر خویشتن تاج را پروریم
که شاه جهان در دم از دهاست	بر ایرانیان برچه مایه بلاست

۷ - چون شاه هاماوران کیکاوس را به مهمانی خویش خواند و با ناجوانمردی او را در مهمانی گرفتار کرد لشکریان ایران به کشور باز گشتند و همه کسی دانست که شاهنشاه در بند افتاده است و ازین رو هر کس در پی بدست آوردن کلاه شاهی افتاد و دشمنان ایران از هرسوی تاختند. افراسیاب با لشکری گران به ایران تاخت و روزگار را بر مردم سیاه کرد.

چو آمد به ایران زمین لشکرش	پراکنده شد در همه کشورش
که گم شد ز پالیز سروسهی	پراکنده شد تخت شاهنشهی

چو برتخت زرین ندیدند شاه	بجستن گرفتند هرکس کلاه
از ایران برآمد بهرسو خروش	شد آرام گیتی پراز جنگ وجوش
همه درگرفتند ایران سپاه	بر ایرانیان گشت گیتی سپاه

۸ - هنگامی که گیو همراه کیخسرو به سوی ایران بازمی گشت پیران سپهد توران آنان را دنبال کرد و گیو از کیخسرو خواست که با مادرش به بالای کوه رود و او را در جنگ با دشمن تنها گذارد. درمیانه سخنان به کیخسرو گفت که ای پادشاه سرفراز جهان به تو نیاز دارد و تو نباید کشته شوی چون کسی دیگر سزاوار شاهی ایران نیست ورنج هفت ساله من بیاد می رود.

وگر تو شوی دور از ایدر تباه	نبینم کسی از در تاج و گاه
شود رنج من هفت ساله بیاد	و دیگر که عیب آورم بر نژاد

۹ - چون زال آگهی یافت که کیخسرو پرده بارگاه را فروافکنده است و بار نمی دهد به پیشگاه آمد و در این باره پرسش کرد و چون پاسخ شاه را شنید درمیانه سخنان خویش گفت که اگر تو در جنگ با پشنگ کشته می شدی افراسیاب ایران را تباه می کرد ولی خداوند نخواست که گزندش به تو برسد.

ز پیش سپه تیز رفتی به جنگ	پیاده شدی پیش جنگی پشنگ
گراورا بدی بر تو بردست یاب	به ایران کشیدی رد افراسیاب
زن و کودك خرد ایرانیان	نه رستی نه بستی به کین کس میان
ترا ایزد از دست او رسته کرد	بیخشود و رای تو پیوسته کرد

۱۰ - در گفتگوهای که میان رستم و اسفندیار رخ داد رستم به او گفت اگر من نبودم چه کسی کاوس را از بند مازندران و هاماوران می رهانید و او را به سوی تخت می برد و ایرانیان را از آمدنش شاد می کرد.

ز بند گران بردمش سوی تخت	شد ایران به او شاد و اونیکی بخت
--------------------------	---------------------------------

۱۱ - چون دارا در جنگ کشته شد روزگار دودمانش سپاه شد. ساسان پسر او که مردی خردمند و جنگجو بود چون پدرش را کشته و بخت ایرانیان را واژگونه دید گریخت و به هندوستان رفت.

چو دارا به رزم اندرون کشته شد	همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مر او را یکی شاد کام	خردمند و جنگی و ساسان به نام
پدر را بدان گونه چون کشته شد	سر بخت ایرانیان گشته دید
ازین لشکر روم بگریخت اوی	به دام بلا برنیاویخت اوی

۱۲ - چون آگهی مرگ اردشیر پراکنده گشت و دانستند که تخت شاهنشاهی بیکارمانده و تخت و کلاه به شاپور سپرده شده است از هر مرز و بوم خروشی برخاست. از روم و قیدافه سپاه دشمن به راه افتاد.

وزان پس پراکنده گشت آگهی	که بیکار شد تخت شاهنشاهی
بمرد اردشیر خردمند شاه	به شاپور بسپرد تخت و کلاه
خروشی برآمد زهر مرز و بوم	ز قیدافه برگشته شد تا به روم
سپاهی ز قیدافه آمد برون	که از گرد خورشید شد تیره گون

۱۳ - چون اورمزد نرسی درگذشت جانشینی برای او نبود و مدتی تخت پادشاهی تهی ماند و بزرگان کشور از این پیشامد اندوهناک و اندیشه‌مند بودند .

به چندین زمان تخت بی‌کار بود سر مهتران پر ز تیمار بود

۱۴ - پس از آنکه شاپور در روم گرفتار و زندانی شد قیصر به سوی ایران تاخت . همان روز از آن مرز لشکر براند و را بسته در پوست آنجا بماند و چون نزدیک ایران رسید تیغ کین برکشید و بسیاری از ایرانیان را اسیر کرد و به روم فرستاد و کسی نبود که از آنان دستگیری کند . رومیان در ایران به تاراج پرداختند و کسی نمی‌دانست که شاپور در کجاست . همه از رومیان می‌گریختند و در نتیجه کشور از مردم تهی شد .

چو قیصر بنزدیک ایران رسید سبک یک به یک تیغ کین برکشید
از ایران همی برد رومی اسیر نبود آن یلان را کسی دستگیر
به ایران زن و مرد کودک نماند همان چیز بسیار و اندک نماند
نبود آگهی در میان سپاه نه مرده نه زنده ز شاپور شاه
گریزان همه شهر ایران ز روم ز مردم تهی شد همه مرز و بوم

۱۵ - چون شاپور از زندان قیصر گریخت و خود را به مرز ایران رساند نزد پالیزبانی فرود آمد و در خانه او مهمان شد و از او دربارهٔ ایران آگاهی خواست . او در پاسخ گفت که آرزو مندم به بدخواهت همان زیانی که از قیصر به کشور ما رسید برسد . همه ایرانیان پراکنده شدند و کشت و درودی به جا نماند . از بس کشتند و چپاول کردند در ایرانیان پراگندگی افتاد و بسیاری از آنان به دین ترسائی گرویدند .

به پالیزبان گفت کای پاکدین چه آگاهی استت ز ایران زمین
چنین داد پاسخ که ای کی‌منش ز تو دور بادا بد بدکش
به بدخواه تو باد چندان زیان که از قیصر آمد به ایرانیان
از ایران پراکنده شد هر که بود نماند اندر آن بوم کشت و درود
ز بس غارت و کشتن مرد وزن پراکنده گشت آن بزرگ انجمن
وزیشان بسی نیز ترسا شدند به زنگار پیش سکویا شدند
بسا جاثلیقی به سر برکلاه برون از برو بوم و آرامگاه
آنگاه شاپور پرسید که چگونه قیصر این چنین خیره گردید و بخت ایرانیان تیره گشت و شاپور شاه به کجاست .

بدو گفت شاپور شاه اورمزد که رخشان بدی او چوماه اورمزد
کجا شد که قیصر چنین خیره شد ز بخت آب ایرانیان تیره شد
پالیزبان گفت ای مرد سرافراز از زنده و مرده شاپور شاه کسی آگاهی ندارد هر کس که در این بوم آباد بود گرفتار شد و او را به روم فرستادند و آنگاه زار گریست .

بدو باغبان گفت کای سرفراز ترا جاودان مهتری باد و ناز
ازو مرده و زنده جائی نشان نیامد به ایران بدین سرکشان
هر آن کس که بود اندر آباد روم اسیرند سرتاسر اکنون به روم
بدین زار بگریست پالیزبان که بود آن زمان شاه را میزبان
چون موبد موبدان دانست که شاپور شاه در خانه پالیزبان است فرستاده‌ای نزد پهلوان سپاه فرستاد و به او پیام داد که شاهنشاه در کجاست و از او خواست تا سپاه گرد آورد .
چو پالیزبان گفت و موبد شنید به روشن روان مرد دانا بدید

که این شیردل مرد جز شاه نیست
فرستاده‌ای جست روشن روان
همان چهره جز درخور گاه نیست
فرستاد موبد بر پهلوان
که پیدا شد آن فَر شاپور شاه
تو از هر سوی انجمن کن سپاه
چون پهلوان سپاه آگاه شد که شاهنشاه درخانه پالیزبان پنهانست خداوند را ستایش
کرد و گفت که چه کسی می‌اندیشید که شاپور شاه باردیگر سپاهش را ببیند و سپاهیانش ازدیدن او
خشنود گردند .

سپهبد ز گفتار او گشت شاد
به دادار گفت ای جهاندار راست
که دانست هرگز که شاپور شاه
که دل‌پر ز کین داشت و لب‌پر زیاد
پرستش بجز مر ترا ناسزا ست
ببیند سپه را و او را سپاه

هنگامی که موبدان موبد و پهلوان سپاه با دیگر بزرگان به خانه پالیزبان رفتند شاه
به آنان فرمود که در سراسر کشور هر کجا که سپاهیان من هستند گرد آورید و در راه‌ها طلایه
پراکنده کنید و راه طیسفون را ببندید و نباید که به آنجا آگاهی برسد که فَر شاهنشاهی پیدا شده
است چون اکنون ما تاب ایستادگی در برابر قیصر را نداریم و چون موبد با سپاه بیاید دشمن را
از پای درمی‌آوریم .

به هر سو که اکنون سپاه منست
همه‌کس فرستید و آگه کنید
ببندید ویژه ره طیسفون
چو قیصر بیاید زما آگاهی
بیاید سپاه مرا بر کند
کنون ما نداریم پایاب او
چو موبد بیاید بیارد سپاه
وگر پادشاهی و راه منست
طلایه پراکنده بر ره کنید
نباید که آگاهی آید برون
که پیدا شد آن فَر شاهنشاهی
دل و پشت ایرانیان بشکند
بیچیم با بخت شاداب او
ز لشکر ببندیم بر پشه راه

ازین پس نباید که از رومیان
چون کار آگاهان به شاپور آگاهی دادند که قیصر سرگرم بزم و شکارست شادگشت و با
سپاهیان ایران در شب تیره بر او شبیخون زد و سپاه را سوی طیسفون راند . . . چون قیصر گرفتار
شد سرکردگان رومی را بند نمودند و آنگاه شاپور نامه‌ای به همه کشورها فرستاد و از فیروزی
خود به آنان آگاهی داد . در این نامه پس از ستایش پروردگار گفت که چون قیصر فرمان یزدان را
کنار گذاشت و در کشور ایران جز تخم زشتی نکاشت اکنون در زندانست و تاج ایران به سزاوارش
رسید و لشکر و بارگاهش از هم گسسته شد .

چو قیصر که فرمان یزدان بهشت
به زاری همی بند ساید کنون
همان تاج ایران سزا را سپرد
گسسته شد آن لشکر و بارگاه
به ایران بجز تخم زفتی نکشت
چو جان را نبودش خرد رهنمون
ز گیتی بجز نام زشتی نبرد
بنیروی یزدان که بنمود راه

۱۶ - چون یزدگرد بزه‌گر به چشمه سو رفت و به لگد اسب‌آبی کشته‌گشت و این خبر
به گوش بزرگان رسید پهلوانان سپاه که ازو خشنود نبودند به سرکشی پرداختند و کشور پر آشوب
گشت و هر کس خود را شاه خواند . . . موبدان و پهلوانان و ردان در پارس گرد آمدند و در پی
آن شدند که شاهی بر تخت نشاند تا آشوب را فرو نشانند زیرا که جهان بی‌شهر یار مانند مرغزار است .

چو آگاهی مرگ شاه جهان
پراکنده شد در میان مهان

همی هر یکی گفت شاهی مراست
جهانی پر آشوب شد سر بر سر
هم از خاک تا برج ماهی مراست
چو از تخت گم شد سر تاجور

به ایران ردو موبد و پهلوان	هرآن کس که بودند روشن روان
بدین کار در پارس گرد آمدند	همه زین سخن داستانها زدند
که این تخت شاهی سزاوار کیست	بینید تا از در کار کیست

که آشوب بنشانند از روزگار جهان مرغزاریست بی شهریار

۱۷ - چون بهرام گور از مرگ پدر آگاه شد و دانست که ایرانیان کس دیگری را بر تخت نشانده اند از منذر خواست که بیاریش به ایران بتازد . . . چون به کشور تاختند آتش از هرجا زبانه کشید زیرا تخت شاهنشاهی بی کار مانده بود و چون به روم و چین و ترك و هند و مکران زمین آگهی رسید که تخت ایران از شاه تهی مانده و کسی زیبایی پادشاهی نیست همه به ایران تاخت آوردند و به تاراج و بیداد پرداختند و در کشور نیز هر کس که می توانست گردن کشی می کرد .

ره سورسان تا در طیسفون	زمین خیره شد زیر نعل اندرون
زن و کودک خرد بردند اسیر	کس آن رنجهارا نبید دستگیر
پراز غارت و سوختن شد جهان	چو بی کار شد تخت شاهنشهان
پس آگاهی آمد به روم و به چین	به ترك و به هند و به مکران زمین
که شد تخت ایران ز خسرو تهی	کسی نیست زیبای شاهنشاهی
همه تاختن را بیاراستند	به تاراج و بیداد برخاستند
چو از تخم شاهنشاهی کس نبود	که یارست تخت کئی را بسودا
به ایران همی هر کسی دست آخت	به شاهنشاهی نیز گردن فراخت

۱۸ - چون بهرام گور همراه منذر برای بدست آوردن تاج و تخت به ایران آمد ایرانیان به چاره جوئی پرداختند و کوشیدند که کشور را از جنگ برهانند . پس فرستاده ای نزد بهرام فرستادند تا تخت ایران را که بی شاه و تاج گشته است نگهبانی کند .

چو این تخت بی شاه و بی تاج گشت ز خون مرز چون پُر دراج گشت

۱۹ - هنگامی که بهرام گور از شکار بازمی گشت به خانه پالیزبانی فرود آمد و شب را در آنجا گذراند . زن پالیزبان برای او خوراك آورد و شاه از او پرسید که از پادشاه گله ای دارد یا نه . آن زن کم سخن پاسخ داد که آغاز و فرجام هر کاری شاه می باشد .

زن کم سخن گفت آری نکوست هم آغاز و فرجام هر کار اوست

۲۰ - در زمان بهرام گور چون خاقان چین و قیصر روم بر این شدند که به ایران بتازند بزرگان کشور به پیش شاه آمدند و از او خواستند که خود را آماده جنگ سازد شاه پاسخ داد که ایران را از چنگال گرگ نگهداری می کنم .

به پیروزی پادشاه بزرگ من ایران نگه دارم از چنگ گرگ
چون خاقان به ایران تاخت بهرام به سوی آذربادگان رفت و مردم پنداشتند که شاه تخت را رها کرد و بخت بر ایرانیان شورید .

همی گفت هر کس که بهرام تخت رها کرد و بر ما بشورید بخت^۲
پس در کشور هر کس به اندیشه مهتری افتاد . همی جست هر کس ره مهتری ...
پراگنده شهری و هم لشکری

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

(۲) این بیست در نسخه P افزوده شده است .

بهرام گور از راه آذربادگان برخاقان تاخت و او را گرفتار کرد و بیراهان را به راه آورد .

همه مرز شد همچو دریای خون	سر تخت بیدادگر شد نگون
به رزم اندرون او گرفتار شد	کرو چرخ گردنده بیزار شد

همه گردن سرکشان گشت نرم	زبان چرب و دلها پرازخون گرم
پذیرفت باز آنکه بدخواه بود	به راه آمدند آنکه بیراه بود
چون آگاهی فیروزی شاه برخاقان چین رسید مردم خروش شادی برآوردند . . .	
به شادی برآمد زایران خروش	نهادند هرکس به آواز گوش

۲۱ - زمانی که بهرام گور با همسرش سپینود از هند گریخت در راه به بازرگانان ایرانی رسید و چون آنان او را شناختند بهرام سوگندشان داد که او را نادیده بگیرند و به کسی درباره او سخنی نگویند زیرا که اگر او را باز شناسند تخت پادشاهی ایران از وی پرداخته می شود و دیگر نه بازرگان و نه شاه و نه دهقان و نه لشکر برجای می ماند .

بدیشان چنین گفت پس شهریار	که ترد شما راز من زینهار
بدارید با جان برابر کنید	چو خواهید کریندم افسر کنید
گر از من شود تخت پرداخته	سپاه آید از هر سوی ساخته
نه بازرگان ماند ایدر نه شاه	نه دهقان نه لشکر نه تخت و کلاه

بازرگانان چون گفتار شاه را شنیدند گریان شدند و گفتند که جان بزرگان فدای تو باد ؛ اگر راز ترا آشکار کنیم کشورمان از خون مانند دریا می گردد و چه کسی چنین اندیشه را می تواند در سر پیوردد .

اگر گنج راز تو پیدا شود	زخون کشور ما چو دریا شود
که یارد بدین گونه اندیشه کرد	خرد را تبر رای را تیشه کرد

۲۲ - هنگامی که پیروز همراه شاهزادگان و بزرگان بجنگ خشنواز می رفت شاه هیتالیان در راه آنان دامی گسترده که همه در آن گرفتار شدند . شاه در این پیشامد کشته شد ولی قباد پسرش زنده ماند و خشنواز او و دیگر کسانی را که زنده مانده بودند از آنجا بیرون آورد و آن لشکر و پادشاهی بباد رفت .

ز شاهان نبد زنده کس جز قباد	شد آن لشکر و پادشاهی به باد
-----------------------------	-----------------------------

۲۳ - منذر نزد خسرو انوشیروان آمد و از بیدادگری قیصر نالید و به شاهنشاه گفت که اگر شاه ایران و نگهدار و پشت دلیران توهستی پس چرا رومیان باید شهریاری کنند و بر ما بتازند .

بدو گفت گر شاه ایران توئی	نگهدار و پشت دلیران توئی
چرا رومیان شهریاری کنند	به دشت سواران سواری کنند

۲۴ - در یکی از بزمهای شاهانه ، انوشیروان از بزرگمهر درباره پرستش شاه پرسش کرد و او در میانه سخنان خود چنین گفت که شاه آرام گیتی است و چون نیکی کنیم او ما را پایگاه می دهد . . . در شهری که مردمانش مهر پادشاه را در دل دارند در آن بوم هرگز نیاز راه نمی یابد ؛ از بخت شاه همیشه نیکوئی می رسد و از قشرش بدی به کسی دست نمی یابد ؛ دل جهانیان از بودن شاه شادمان است .

چنان دان که آرام گیتی است شاه	چو نیکی کنیم او دهد پایگاه
-------------------------------	----------------------------

به شهری که هست اندر مهر شاه	نباید نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از قُرد او نگذرد	که بختش همه نیکوی پرورد

جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فَرّ یزدان بود

۲۵ - چون به انوشیروان آگهی رسید که خاقان چین، هیتالیان را درهم کوبیده و از فیروزی خویش سرمست گردیده است به بزرگان گفت که در این باره چه می‌اندیشید؟ آنان در پاسخ گفتند که لشکر هیتال سزاوار چنین سرنوشتی بودند چون شاهنشاه پیروز را به دام انداختند و او را تباه ساختند... ولیکن درباره لشکر خاقان آنچه درخور آنان است بیندیش و کارشان را بساز. اگر شاه سوی خراسان برود کشور او هراسان می‌شود و چون ایران را بی‌شاه ببیند از سوی کشور روم سپاه روانه می‌شود و کین‌خواهی و بروبوم ایران را ویران می‌نمایند، هیچ دشمنی تا کنون پای برخاک ایران ننهاد و از این پادشاهی به بدی یاد نکرده است.

اگر شاه سوی خراسان شود	ازین پادشاهی هراسان شود
هرآنکه که بی‌شاه بینند بوم	زمان تا زمان لشکر آید ز روم
از ایرانیان باز خواهند کین	نماند بر و بوم ایران زمین
نه کس پای بر خاک ایران نهاد	نه زین پادشاهی به بد کرد یاد

۲۶ - یکی از موبدان به انوشیروان گفت که چندی پیش نزد مهان کشور سخن راندی و در میانه گفتی که بدو نیک زمانه را بهانه تو هستی و آن کس که بر جهان آفرین کند درودش نهانی به تو باز می‌گردد. شاه پاسخ داد که آری جهان مانند تن و شهریاران همچون سر هستند و ازین روی بر سران افسر می‌باشند.

چنین داد پاسخ که آری رواست	که تاج زمانه سر پادشاست
جهان چون تن و شهریاران سرند	ازیرا چنان بر سر آن افسرند

۲۷ - پس از آنکه بهرام چوبینه بر شاه سرکشی کرد و خسرو پرویز ناچار شد که از بارگاه پدر بگریزد خالوهای آن شاهزاده (بندوی و گسته) که در زندان هرمزد شاه بودند چون دانستند که تخت شاهنشاهی تهی مانده از بندگریختند.

به بندوی و گسته رفت آگهی	که تیره شد آن تخت شاهنشاهی
همه بندگان بند برداشتند	یکی را بدان کار بگماشتند
که این آگهی باز جویید که چیست	ز جنگاوران بر در شاه کیست

و... چون آگهی به پایتخت آمد که خسرو از آذربادگان به سوی طیسفون رهسپار گشته همه آشفته‌گیها از میان رفت و آرامش جای شورش را گرفت و خسرو از این آرامش بکام خود رسید.

چو آمد به بغداد ازو آگهی	که آمد خریدار تخت مهی
همه شهر از آگاهی آرام یافت	جهانجوی از آرامشان کام یافت

۲۸ - گردید خواهر بهرام چوبینه هنگامی که بر بالین مرگ برادرش بود به او گفت که هر چند ترا گفتم که شاخ وفاداری را از بن مکن نشیدی. ترا گفتم که از تخمه ساسانیان اگر دختری هم بماند ایرانیان او را بشاهی می‌گزینند و همه کشور بنده‌اش می‌شوند و تاج فرخنده‌اش به گردون می‌رسد ایرانیان او را فرمان می‌برند و جز او به دیگری فرمانبردار نمی‌شوند.

همی گفتم ای مهتر انجمن	که شاخ وفاداری از بن مکن
که از تخم ساسان اگر دختری	بماند به سر بر نهد افسری
همه روی کشور شود بنده‌اش	به گردون رسد تاج فرخنده‌اش
همه شهر ایرانش فرمان برند	از آن تخمه هر گربه دل نگذرند ^۱

(۱) این بیت در نسخه P افزوده شده است.

همی میش گشتیم و دشمن چو گرگ

بد آمد بدین خاندان بزرگ

۲۹ - چون فرخزاد با خوردن زهر از پای درآمد پادشاهی به پایان رسید و ازهرسوی

دشمن پدید گشت .

ز هر سو همی دشمن آمد پدید
از آن زشت کردار ایرانیان^۱

همه پادشاهی به پایان رسید
نگونسار شد تخت ساسانیان

۳۰ - درنامه‌ای که رستم فرخزاد به برادرش نوشت یاد کرد که چون گیتی برشهریار ایران

تنگ شود تن و جان و گنج را گرامی مدار و در راه شاهنشاه هیچگونه سستی به کار میند چون کسی
جز او پروردگار ما نمی‌باشد و از تخمه ارجمند ساسانیان جز او شهر یاری نمانده است . دریغا
چنین پادشاهی که پس از او دیگر کسی به شاهی نمی‌نشیند . چون چندی ازین پیشامد بگذرد دیگر
کسی به سوی آزادگان نمی‌نگرد و روزگار مهان کاسته می‌شود .

به گیتی جز او نیست پروردگار
که خواهد شدن تخم شاهی به باد

به کوشش مکن هیچ سستی بکار
دریغ این سروتاج و این مهروداد

به داد و به بخشش کسی ننگرد
نهفته کسی را خروشان کند

برنجد یکی دیگری برخورد
شب آید یکی چشم رخشان کند

گرامی شود کثری و کاستی

ز پیمان بگردند و از راستی

ز نفرین ندانند باز آفرین

رباید همی این از آن آن ازین

همه چاره و تنبل و سازدام

نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام

کسی سوی آزادگان ننگرد
شود روزگار مهان کاسته

چو بسیار ازین داستان بگذرد
بریزند خون از پی خواسته

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

هیچ کس جز شاهی که از سوی خدا بر گزیده شده بهره پادشاهی ندارد

از شاهنامه چنین برمی آید که جز فرزندان خاندان شاهی کسی سزاوار بتخت نشستن و زیبایی افسر نمی باشد و آن کس که سزای بزرگیست دارای گوهریست که دیگران از آن بی بهره اند. هر کس که در اندیشه بدست آوردن تاج و تخت باشد به راه کج می رود و بفرمان اهریمن است. اگر شاه به بیدادگری گراید باید با پند و اندرز راهنمائیش کنند و آئین شاهان را نگاهدارند. پهلوانان نامی با آنکه دارای ثراد درست بودند هیچگاه چنین اندیشه ای را به خود راه ندادند و همیشه بندگی شاه را به جای آوردند و آنان که به راه کج رفتند سرانجام به کیفر بد رسیدند. در زیر موارد گوناگون این موضوع را به ترتیب زمان می آوریم :

۱ - نوذر (شاه پیشدادی) چون بیدادگر شد و بخت بیدارش بخواهید پهلوانان کشور از وی روی تافتند و سرکشی آغاز کردند. شاه نامه ای به جهان پهلوان سام نریمان نوشت و از او خواست که آشوب کشور را بخواباند. چون سام نزدیک ایران رسید بزرگان سرکش به پیشبازش رفتند و به او گفتند که اگر خود به تخت بنشیند، همه او را فرمانبردار می گردند. او پاسخ داد که این کار پسند کردگار نیست و حتی گوش از شنیدن آن به ستوه می آید چگونه می توان بر تخت پادشاهی نشست و حال آنکه شاهی چون نوذر که از ثراد کیانست و کمر بر میان بسته بر تخت نشسته است. کسی از مهان کشور را نمی بینم که این زهره را داشته باشد که به سوی چنین کاری ناشدنی دست یازد. اگر دختری هم از ثراد کیان بر این تخت زرین می نشست من خاک پایش بودم و چشمم به او روشن می بود.

بدیشان چنین گفت سام سوار	که این کی پسندد ز ما کردگار
که چون نوذری از ثراد کیان	بتخت کئی بر کمر بر میان
به شاهی مرا باید بسود	محالست و این کس نیارد شنود
خود این گفت یارد کسی در جهان	چنین زهره دارد کسی از مهان
اگر دختری از منوچهر شاه	برین تخت زرین بدی با کلاه
نبودی بجز خاک بالین من	بدو شاد گشتی جهان بین من
دلش گر ز راه پدر گشت باز	برین بر نیامد زمانی دراز
هنوز آهنی نیست زنگار خورد	که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی قره باز آورم	جهان را به مهرش نیاز آورم
که خاک منوچهر گاه منست	پی اسب نوذر کلاه منست
بگوئیم بسیار و پندش دهیم	به پند اختر سودمندش دهیم
شما زین گذشته پشیمان شوید	به تئوی دگر باز پیمان شوید
گر آمرزش از کردگار سپهر	نیابید و از نوذر شاه مهر
بدین گیتی اندر بود خشم شاه	به برگشتن آتش بود جایگاه

۲ - هنگامی که بهرام چوبینه به سرپیچی از فرمان هرمزد شاه پرداخت و به اندیشه بدست آوردن تاج و تخت افتاد درباره پادشاهی خود با بزرگان و سردارانش سگالش نمود و رای هر يك را در این باره پرسید و پاسخها شنید.

از آن پس گردیده خواهر بهرام جویین روی به برادر کرد و گفت که این دانش و رای تو نیکو نیست و پایت بسوی کُزی می خرامد . البته دانسته ای که چه بسا پیش آمده است که تخت ایران بیکار مانده و پادشاهی در میان نبوده است که بر آن بنشینند ولیکن هیچ کھتری چنین اندیشه به خود راه نداد . آنان جهان را به مردی نگهداشتند و چشم بر تخت شاهی نگماشتند و همان بندگی را بجای آوردند و دل خود را بفرمان آراستند چون بیگانه زیبای افسر نیست و آن کس که سزای بزرگیست دارای گوهریست .

کاوس شاه که در پی جستن راز یزدانی بود و می خواست که اختران را بشمارد و خم چرخ گردنده را ببیند چون اندیشه کُز و نهاد بد داشت به زاری و خواری از آسمان بر زمین افتاد و پهلوانان ایران روان خویش را بر این کار رنجه ساختند . پس از آنکه کیکاوس به هاماوران رفت و در آنجا گرفتار شد هیچکس آهنگ تخت پادشاهی ایران را نکرد و همه تیمار شاه را می خوردند و چون به رستم پیشنهاد پادشاهی کردند وی بر ایشان برآشت و گفت که شما از تخمه دیو هستید که پادشاه ایران را دربند گرفتار می دانید و به من می گوئید بر تخت زر بنشینم . مبادا که چنین بزرگی و کلاهی به من برسد . پس دوازده هزار سپاهی به راه انداخت و به هاماوران رفت و شاهنشاه و دیگر پهلوانان ایران را از بند رها ساخت .

همین گونه هنگامی که پیروز شاه کشته و روز ایرانیان برگشته شد و خشنوا به آرام بر تخت ناز نشست سو فرای فرزند قارن تاج و تخت ایران را نگهداری کرد و به خودخواهی پادشاه به جنگ خشنواز رفت و فیروز گردید .

بزرگان ایران از وی خواستند که بتخت بنشیند و شاهی را بر کھتری بگزیند . وی گفت که چنین کار سزاوار نیست و بزرگی و تاج پادشاهان را سزاست با آنکه قباد خرد است بزرگ می گردد و شاهی می نشیند و جای گرگ در بیشه شیر نیست .

اکنون تو می خواهی که بی ثراد شاهی کنی و دوده ما را برباد دهی .

بیاد بیاور که قباد چون به مردی رسید و بزرگی سو فرای را دید به گفتار بد گوهران وی راکشت و حال آنکه سو فرای پشتیبان شاه بود . پس پای قباد را بستند و مردی بد گوهر او را به زرمهر پسر سو فرای سپرد که کین پدر را از او بخواد و چون زرمهر نگاه کرد کسی را که شایسته شاهی باشد ندید پس بند از آن سوار دلاور و کی ثراد برداشت و از کشتش چشم پوشید و دوباره قباد به شاهی نشست .

هیچ کھتری در پی بدست آوردن تاج ایران نبود ، هر چند که ثرادش درست می بود .

ساوه شاه ترکان در پی این بود که نگین و کلاه ایران را بیابد و خداوند جهان آفرین چنین خواست که وی به ایران بیاید و به قُز جهاندار به دست تو تپاه گردد .

تو که همیشه کھتر و رهی بودی چرا چنین اندیشه خام در سرداری و آرزوی پادشاهی ایران را می کنی . یلان سینه ترا برمی انگیزاند و می گوید که از تو شهریاری نو در جهان می کند . هر مزد که پدر خردمندش انوشیروان با بودن او در روزگار پیری جوان گشته بود و اکنون همه بزرگان و نامداران کشور از یاوران بلکه از بندگان و چاکران وی هستند و سیصد هزار سوار و پهلوان او را یاری می کنند و بفرمانش سرافکنده اند ترا از میان ایرانیان برگزید و اینک پادشاه آنهمه نیکی های او را با بدی می دهی و این دشمنی با خویشتن است . از را بر خرد پادشاهی مده که پارسایان ترا دانا نمی خوانند و کار کرد نیاکان خود را برباد مده .

چنین گفت آن مرد خود کام را
به کُزی خرامد همی پای تو
نکرد اندرو هیچ کھتر نگاه
یکی چشم بر تخت نگماشتند
همان بندگی را کمر بر میان
همه دل بفرمان بیاراستند
سزای بزرگی به گوهر بود

همان خواهرش نیز بهرام را
نه نیکوست این دانش و رای تو
بسی بد که بیکار بد تخت شاه
جهان را به مردی نگهداشتند
نبودند یا زان به تخت کیان
ببستند و زیشان بهی خواستند
نه بیگانه زیبای افسر بود

ز کاوس شاه اندر آیم نخست
 که بر آسمان اختران بشمرد
 به زاری و خواری به ساری فتاد
 چو گودرز و چون رستم پهلوان
 وزان پس که او شد به هاماوران
 کس آهنگ آن تخت شاهی نکرد
 چو گفتند با رستم ایرانیان
 یکی بانگ برزد بر آن کس که گفت
 مرا تخت زر باید و بسته شاه
 گرین کرد از ایران ده و دوهزار
 رها کرد از آن بند کاوس را
 همان نیز پیروز چون کشته شد
 دلاور شد از کار او خشنواز
 ز فرزند قارن بشد سوفرای
 ز پیروزی او چو آمد نشان
 که بر روی به شاهی کنند آفرین
 به ایرانیان گفت این ناسزاست
 قباد ارچه خردست گردد بزرگ
 تو خواهی که شاهی کنی بی نژاد
 قباد آن زمان چون به مردی رسید
 بگفتار بدگوهرانش بکشت
 وزان پس بیستند پای قباد
 به زرمهر دادش یکی بدگهر
 نگه کرد زرمهر کس را ندید
 ازو بند برداشت تا کار خویش
 کس از کهتران تاج شاهی نجست
 ز ترکان یکی نام او ساوه شاه
 چنین خواست روشن جهان آفرین
 به فر جهاندار بردست تو
 ترا آرزو تخت شاهنشهی
 همی بر جهانداران سیاه اسپ
 به نو در جهان شهریاری کنم
 خردمند شاهی چو نوشین روان
 بزرگان کشور همه یاورند
 به ایران سوارست سیصد هزار
 همه یک به یک شاه را بنده اند
 شهنشاه گیتی ترا برگزید
 نیاکان ترا هم چنان نامدار
 تو پاداش این نیکوی بد کنی
 مکن آرز را بر خرد پادشا
 مده کارکرد نیاکان بباد

کجار از یزدان همی خواست جست
 خم چرخ گردنده را بنگرد
 از اندیشه کز و از بد نهاد
 نکردند رنجه بدین بر روان
 بیستند پایش به بند گران
 جز از گرم تیمار ایشان نخورد
 که هستی سزاوار تخت کیان
 که با تخمه دیو باشید جفت
 مباد آن بزرگی مباد آن کلاه
 جهانگیر و برگستوان و رسوار
 همان گیو و گودرز و هم طوس را
 بر ایرانیان روز برگشته شد
 به آرام بنشست بر تخت ناز
 بیاورد گاه مهی باز جای
 از ایران برفتند گردنکشان
 شود کهتری شهریار زمین
 بزرگی و تاج از در پادشاست
 نیاریم در بیشه شیر گرگ
 همه دوده را داد خواهی به باد
 سر سوفرای از بر تاج دید
 که او بود در پادشاهیش پشت
 سوار دلاور کی کی نژاد
 که کین پدر زو بخواهد مگر
 که با تاج بر تخت شاهی سزید
 بجوید کند تیز بازار خویش
 و گر چند بودش نژاد درست
 بیامد که جوید نگین و کلاه
 که او نیست گردد به ایران زمین
 چو آمد چنین کار از شست تو
 چرا کرد از آن پس که بودی رهی
 که تا من ز بهرام پورگشپ
 تن خویش را یادگاری کنم
 به هرمز بدی روز پیری جوان
 چه یاور همه بنده و چاکرند
 همه پهلوان و همه نامدار
 به فرمان و رایش سر افکنده اند
 چنان کز ره نامداران سزید
 بهر جای بر دشمنان کامگار
 چنان دان که بد با تن خود کنی
 که دانا نخواند ترا پارسا
 مبادا که پند من آیدت یاد

آگاه شد به وی پندها داد و گفت از روزی که خداوند این جهان را آفریده است تاکنون سواری مانند سام پیدا نشده است. چون نوذر بیدادگر شد و رای پدر را کنار گذاشت همه مهتران از سام خواستند که به تخت شاهی نشیند ولی او گفت که مبدا چنین روزی به پیش بیاید که سپهبد یاد تاج شاهی بیفتد. خاک منوچهر تخت من و پی تخت نوذر کلاه منست.

چنین گفت داننده خواهر بدوی	که ای تیزهش مهتر نامجوی
جهاندار تا این جهان آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
ندیدند هرگز سواری چو سام	تزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر	به پای اندر آورد رای پدر
همه مهتران سام را خواستند	همی تخت پیروزی آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد	که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاک منوچهر گاه منست	پی تخت نوذر کلاه منست
بدان گفتم این ای برادر که تخت	نیابد مگر مرد پیروز بخت
که دارد کف راد و قَر و نژاد	خردمند و روشن دلی پر ز داد
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر دلت شد خرد ناپدید

۴ - بهرام چوبین پیش از آنکه دعوی شاهی کند با بزرگان ایران انجمن کرد و رای آنان را در این باره پرسید و گفت که خسرو پرویز شایسته پادشاهی نیست و به روم گریخته است و تا پیدا کردن کسی که سزاوار تاج و تخت باشد چه کسی را می گزینید که راه و رسم کیان را بجای بیاورد. شهران گراز یکی از سران گفت که خود بهرام سزاوار چنین کاریست. پس از او خراسان سپهبد برخاست و گفت این پیردانش پژوه سخنانی نیکو درباره بهرام گفت ولی این داستان نغز را به یاد نیاورد که زردشت در اوستا و زندگفته است: آن کس که از فرمان کردگار سر بیچد باید یکسال او را پند دهند و چون به راه باز نیاید باید که بفرمان شاه کشته شود. آن کس که بر شاه داد گردشمن بشود سرش را باید که بی تن کرد. چون سخش بپایان رسید بر سر جای خود نشست سپس فرخ زاد برخاست و از بهرام پشتیبانی کرد و پس از آن خرزوان خسرو مانند شیر برخاست و گفت سخنان چندی بر نایان و کهنسالان گفتند و به گمان من بهتر اینست که سواری نزد شاهنشاه بفرستی و از او پوزش بخواهی و به گستاخی پای بر تخت شاهی نگذاری چون تا شاه زنده است سپهبد زیبای گاه نیست اگر از او در دل بیمی داری به خراسان برو و به آسانی در آنجا بمان و با نامه ها از او پوزش بخواه شاید که بر تو ببخشد. پس از پایان سخنان او رادفرخ برخاست و گفت سخنان بزرگان و سران گزیده ایران را شنیدم یکی پیشنهاد می کند که پهلوان شهریار شود. این سخن پسندیده نیست و برای گوینده چندان آبرویی نمی ماند. خراسان سپهبد پرمشوار سخن می گوید و من گفتارش را با خرد سازگار نمی بینم. فرخ زاد با گفتار تند خود دل مردم خردمند را کُند و سست می کند ولی خرزوان گفتارش همراه با خرد است.

از روزی که خداوند این جهان را آفریده تاکنون چنین پیش آمدی را روزگار ندیده است. . . که پادشاهی از بوم و بر خود از دست سپاهیان خود بگیرد و به دشمن پناه ببرد. چون گفتارش بپایان رسید با درد بگریست و رنگ بهرام چوبین زرد شد.

فرستاد و گردن کشان را بخواند	بر افکنده تاجداران نشاند
بیك سوی کرسی زرین نهاد	چو شاهان پیروز بنشست شاد
چنین گفت از آن پس به بانگ بلند	که هر کس که هست از شما ارجمند
ز شاهان ز ضحاک بدتر کسی	نیاید پدید از بجوئی بسی
که از بهر شاهی پدر را بکشت	وزان کشتن ایرانش آمد به مش
دگر خسرو آن مرد بیداد و شوم	پدر را بکشت آنکھی شد به روم
کنون تا پدید آید اندر جهان	یکی نامداری ز تخم مهان
که زیبا بود جستن تخت را	کلاه و کمر بستن و بخت را

که دارید کاکنون ببندد میان
 شنیدند گردن کشان این سخن
 نییچید کس سر ز گفتار راست
 کجا نام او بود شهران گراز
 چنین گفت کای نامدار بلند
 کنون تخت ایران سزاوار تست
 بگفت این و بنشست برجای خویش
 بدو گفت کاین پیر دانش پژوه
 بگویم که او از چه گفت این سخن
 چو این نیکوئیها ز تو یاد کرد
 ولیکن یکی داستانست نغز
 که زردشت گوید به استا و زند
 بییچد به یکسال پندش دهید
 سر سال اگر باز ناید به راه
 چو بر دادگر شاه دشمن شود
 خراسان بگفت این و لب را بیست
 از آن پس فرخ زاد بر پای خاست
 به بهرام گفتا کانوشه بدی
 انوشه بزی شاه تا جاودان
 بگفت این و بنشست مرد دلیر
 چنین گفت اکنون که چندین سخن
 بگفتند و گفته همه کس شنید
 سرانجام اگر راه جوئی به داد
 ممان دیر تا خسرو سرفراز
 ز کار گذشته به پوزش گرای
 که تا زنده باشد جهاندار شاه
 و گر بیم داری ز خسرو به دل
 به شهر خراسان تن آسان بزی
 به پوزش يك اندر دگر نامه ساز
 نه برداشت خسرو پی از جای خویش
 سخن گفت پس رادفرخ به داد
 شنیدم سخن گفتن مهتران
 نخستین سخن گفتن بنده وار
 خردمند نپسندد این گفتگوی
 خراسان سخن پر منش وار گفت
 فرخ زاد بفزود گفتار تند
 چهارم خزروان سالار بود
 که تا آفرید این جهان کردگار

. . .

کس اندر جهان این شگفتی ندید
 که بگریخت شاهی چو خسرو زگاه
 بگفت این و بنشست گریان ز درد

بجای آورد راه و رسم کیان
 که آن نامور مهتر افگند بن
 یکی پیرسر بود بر پای خاست
 گوی پیرسر مهتری سرفراز
 توئی تا بدی در جهان سودمند
 برین برگوا بخت بیدار تست
 خراسان سپهید پیامدش پیش
 که چندین سخن گفت پیش گروه
 جهانجوی داننده مرد کهن
 دل انجمن زین سخن شاد کرد
 مگر بشنود مردم پساك مغز
 که هر کس که از کردگار بلند
 همان مایه سودمندش دهید
 ببایدش کشتن بفرمان شاه
 سرش زود باید که بی تن شود
 پیامد به جائی که بودش نشست
 وزان انجمن سر بر آورد راست
 جهان را به دیدار توشه بدی
 ز تو دور دست و زبان بدان
 خزروان خسرو برآمد چو شیر
 سرایند برنا و مرد کهن
 ترا بیشتر راه باید گزید
 هیونی برافکن به کردار باد
 نکوبد به اندیشه راه دراز
 سوی تخت گستاخ مگذار پای
 سپهید نباشد سزاوار گاه
 پی ازپارس و ازطیسفون برگسل
 که آسانی و مهتری را سزی
 مگر خسرو آید به راه تو باز
 که تا راد فرخ نهد پای پیش
 که ای نامداران فرخ نژاد
 که هستند از ایران گزیده سران
 که تا پهلوانی شود شهریار
 کز آن کم شود مرد را آبروی
 نگویم که این با خرد بود جفت
 دل مردم پر خرد کرد کنند
 که گفتار او با خرد یار بود
 پدید آمد این گردش روزگار

که اکنون به نئوی به ایران رسید
 سوی دشمنان شد زدست سپاه
 ز گفتار او گشت بهرام زرد

۵ - پس از اینکه اردشیر پسر شیرویه بتخت نشست ، فرائین گر از یکی از سرداران سرکش که از ترس خسرو پرویز به روم گریخته بود به دروغ خود را کین خواه شاه خواند و نامه ای به پیروز خسرو فرمانده سپاه ایران فرستاد و از او خواست که اردشیر را تباہ کند و گرنه با لشکری گران از روم می تازد و روزگارش را سیاه می کند . پیروز خسرو ناچار به این کار تن داد و شاه را کشت و نامه ای نزد گراز فرستاد و به او آگاهی داد . فرائین گراز به طیسفون آمد و تاج بر سر گذاشت و گفت که يك زمان پادشاهی کردن بهتر از شصت سال بندگیست . . . چون گنج شاه را بباد داد و به ستم پرداخت سپاهیان برای شوریدند و دسته بندی کردند و او را کشتند . زمانی دراز تخت شاهی بیکار ماند و کسی خواستار تاج نبود . به جستجو پرداختند تا از فرزندان شاهان کسی را بیابند و به تخت بنشانند .

فراوان بماندند بی شهریار	نیامد کسی تاج را خواستار
بجستند فرزند شاهان بسی	ندیدند از آن نامداران کسی

فرمانبرداری از شاه

چنانکه از شاهنامه برمی آید ایرانیان فرمان شاه ویزدان را یکی می دانند و اگر کسی از فرمان شاه سربتابد و ترس و شرم خداوند را ازدل ببرد بدفرجام می شود. آن کس که فرمان شاه را به جا نیاورد خود را در برابر پروردگار گناهکار می شناسد و همیشه از کرده خود شرمسار و از پایان کارش دلنگرانت.

فرمان شاه از همه چیز برترست و نزدیکی میان فرمان شاه ویزدان به اندازه ایست که گزینش جانشین شاه نیز به فرمان خداوندست و دراین باره شاه باید فرمان یزدان را به کار برد. هر که از فرمان شاه سرپیچی کند دراین جهان او را سرزنش می کنند و در آن گیتی درپیشگاه پروردگار پژوهش می شود. آن کس که از فرمان شهریار روی بتابد به خداوند نیرنگ و فسون به کار برده و از راه و آئین و دین دوری جسته است.

اینک موردهای نامبرده را به ترتیب زمان از روی شاهنامه یاد می کنیم :

۱ - پس از اینکه کیکاوس بر این شد که از میان فرزندان جانشینی برای خود بگزیند گفت آن کس که بتواند بهمین دژ زیستگاه اهریمنان را به دست بیاورد جانشین او خواهد بود و پایگاه شاهی به او می رسد. کیخسرو همراه گودرز و گیو و سپاهیان به سوی آن دژ روانه شد و نامه ای به مردم آنجا فرستاد و در آن گفت که اگر این دژ جایگاه اهریمن است آن را با خاک یکسان می کند ... و اگر سرورش در آنست باید که به فرمان یزدان و به فرمان شاهنشاه آن را تهی کند. به فرمان یزدان کنم دژ تهی که اینست فرمان شاهنشهی

۲ - پیش از آنکه طوس به فرمان کیخسرو به رزم تورانیان بشتابد شاهنشاه به او فرمود که فرمان و پیمان مرا نگهدار باش و با کشاورزان و پیشه‌ورانی که به رزم کمر نبسته اند آزار مرسا و آئین پادشاهی را نگهبانی کن مبادا که چون به توران درآمدی از راه کلات و چرم بگذری چون برادرم فرود در آنجاست و به ناچار چون از ایرانیان کسی را به نام نمی شناسد میان او و سپاه ایران جنگی روی می دهد و چنین کاری نباید که رخ بدهد.

همینکه سپاه طوس به راه کلات رسید فرمان شاه را از یاد برد و از همان راهی که نباید بگذرد گذشت. گودرز به او گفت که چون فرماندهی سپاه را شاهنشاه به تو داد نباید که برخلاف فرمان او رفتار کنی ولیکن او گفته شاه را به یاد نیاورد.

چو فرمان خسرو نیاورد یاد نگر تا سرانجام چون جست باد هنگامی که سپاه کیخسرو آهنگ گذشتن از راه کلات را داشت به فرود آگهی دادند که سپاهی بزرگ از ایران به سوی توران می گذرد. فرود از تیغ کوه به دیدار آن سپاه آمد و چون فرود کسی از ایرانیان را نمی شناخت از مادرش پرسید که نخست با چه کسی باید سخن بگویم، من که نام هیچ کدام از آنان را نمی دانم. مادرش گفت که در میان سرداران ایران بهرام وزنگه شاوران هستند که همشیران پدرت سیاوش بودند و هیچگاه از او جدا نمی گشتند نشانی ایشان را از تخوار که همراهت می باشد بخواه.

فرود و تخوار به بالای کوه آمدند و به دیدار لشکر ایران پرداختند. طوس چون چشمانش به آنان افتاد فرمان داد تا آن دوتن را بیدرنگ گرفتار کنند و به لشکرگاه بیاورند. بهرام گودرز بر اینکار گماشته شد و چون نزد فرود رفت و او را شناخت بر او نماز برد و آفرین

خواند . پس از آنکه بهرام از نزد فرود بازگشت و پیش طوس رفت به او گفت که یکی از آن سواران ، فرود برادر شاهنشاه است . طوس به او پر خاش کرد و گفت چرا از فرمانم سرپیچیدی . سپس سردار دیگری را بر این کار گماشت تا سر بریده فرود را نزدش بیاورد .

بهرام گودرز به طوس گفت که ای پهلوان چرا روان خود را تیره می گردانی از خداوند بترس و از روی شاهنشاه شرم به دلت راه بده زیرا که او پیوند کیخسرو و همزاد اوست .

بدو گفت بهرام کای پهلوان	مکن هیچ بر خیره تیره روان
بترس از خداوند خورشید و ماه	دلت را به شرم آور از روی شاه
که پیوند شاهست و همزاد اوی	سوار است نام آور و جنگجوی

ولیکن طوس نپذیرفت و چندین سردار ایرانی را به جنگ او فرستاد و همگی کشته یا خسته شدند تا آنکه فرود کشته شد . پس از آن طوس پیشروی خود را دنبال کرد تا به کاسه رود رسید . برف و سرمای سخت آسیب فراوان به سپاه ایران رسانید و سپاهیان و چارپایان بسیار تباہ شدند . طوس از تباہی سپاه خشمناک شد و زبان به نفرین بر مرزوبوم تورانی گشود . بهرام گودرز به او گفت که به تو یادآوری کردم که به جنگ فرود مرو و ارزش نبرد را کاسته مگردان هنوز نگران باش تا چه پیشامدهای ناهنجاری چشم به راهت باشند .

ز گردان سرافراز بهرام گفت	که این بر سپهد نشاید نهفت
تو ما را به گفتار خامش کنی	همه رزم پور سیاوش کنی
مکن گفتمت این چنین نیست راست	نگه کن کزین کار چندی بکاست
هنوز از بدی تاچه آیدت پیش	به چرم اندرست این زمان گاو میش

سپاه توران در شبی خونی که به ایرانیان زد کشتار فراوان کرد و سپاه ایران خسته و بسته به کوه پناه برد و طوس مانند دیوانگان گشت . چون آگاهی کشته شدن فرود و شکست سپاه ایران به گوش شاه رسید طوس را از فرماندهی سپاه برکنار کرد و او را به پیشگاه فراخواند . چون به پیشگاه رسید زمین بوسی کرد و کیخسرو لب به دشنام گشود و طوس را خوار کرد و گفت که ای بدنشان آیا از پروردگار ترس نداری و از پهلوانان شرم و باک به دلت راه نمی دهی . همه چیز به تو بخشیدم تا به خونخواهی سیاوش بروی و فرمانت دادم تا با برادرم فرود روبرو نگردی ولیکن تو نخست به کین من خود را آراستی و بر نژاد سیاوش تاختی و از آنان کاستی .

وزان پس بدو گفت کای بدنشان	ترا نام گم باد از سرکشان
ترسی همی از جهاندار پاک	ز گردان نیامد ترا شرم و باک
کیانی کلاه و کمر دادمت	به پیکار دشمن فرستادمت
نگفتم مرو سوی راه چرم	برفتی و دادی دل من به غم
نخستین به کین من آراستی	نژاد سیاوش را کاستی . . .

سپس فرمان داد تا او را زندانی کنند . رستم به پیشگاه آمد و درخواست کرد تا شاهنشاه گناه طوس و دیگران را ببخشد و دیگر بار آنان را به نبرد تورانیان بفرستد . کیخسرو پیشنهاد رستم را پذیرفت و طوس را از نو به فرماندهی سپاه گماشت . طوس در پیشگاه از کردار گذشته خویش پوزش خواست و گفت جانم پر از شرم شاه و روانم پراز گناه است .

منم دل پر از غم ز کردار خویش	جگر خسته از درد و تیمار خویش
همان نیز جانم پر از شرم شاه	زبان پر ز پوزش روان پر نگاه
ز پاکیزه جان فرود و زرسپ	همی بر فروزم جو آذر گشسپ
اگر من گنهکارم از انجمن	همی پیچم از کرده خویشتن

اگر شاه خشنود گردد ز من	وزین نامور پر گناه انجمن
شوم کین این ننگ باز آورم	سر پست را بر فراز آورم . . .

پس از آنکه لشکر ایران از نو به توران تاخت تورانیان به چاره جوئی پرداختند و در رزم جادوگری بکار بردند . سپاه ایران ناچار به کوه هماون پناه برد و از شاهنشاه یاری خواست .

به فرمان کیخسرو رستم به پیشگاه آمد و شاه به او فرمود که ایرانیان به کوه هماون پناه برده‌اند و یکدل و یکزبان از کردگار خواهند که به نیروی یزدان و فرمان من تو به یاری آنان بشتابی . چون رستم به پناهگاه ایرانیان رسید به فرمان یزدان کمر بست و بر رخس نشست .
به فرمان یزدان میان را بیست نشست از بر رخس چون پیل مست

۳ - هنگامی که به کیخسرو آگاهی دادند که افراسیاب به سوی مرز ایران تاخته است فرمود تا از سراسر کشور شاهنشاهی ، لشکریان گرد آیند . چون کار لشکر را سازمان داد آنان را به چند سپاه بخش کرد و گودرز را فرمانده سپاه چهارم نمود و به او گفت که سپاهش بیدادگری نکند و خود مانند طوس به هر کار و پیش آمدی نجوشد و خون نریزد و همیشه به یاد خداوند باشد . گودرز پاسخ داد که فرمان شاه برتر از چرخ ماه است و آنچه فرمود بی کم و کاست به جای آورده می شود .

چنین گفت سالار لشکر به شاه
بدان سان شوم کم تو فرمان دهی
که فرمان تو برتر از چرخ ماه
تو شاه جهان داری و من رهی

۴ - در نبردی که میان ایران و توران رخ داد فیروزی با ایرانیان بود ولیکن گودرز فرمانده سپاه پیش بینی کرده که پیران سپهدار توران با سپاه تازه ای به جنگ او می آید از اینرو از شاهنشاه درخواست یاری کرد و کیخسرو با سپاهی فراوان به یاری او آمد و چون پیران از این خبر آگاهی یافت در پی چاره برآمد و نامه ای دوستانه به گودرز نوشت و پیشنهاد آشتی کرد ولیکن گودرز پیشنهاد او را نپذیرفت و وی را دروغگو و فریبکار خواند و گفت پادشاه ما چنین فرمانی به ما نداده است و تا به خون سیاوش خونها ریخته نشود از جنگ دست بردار نیستیم . اگر فرمان کیخسرو را به جای نیاوریم در برابر خداوند جهان شرمسار می مانیم . به نیروی یزدان و به فرمان شاه این رزمگاه را غرقه به خون می سازم .

بدان ای نگهبان توران سپاه
مرا جنگ فرمود و آویختن
که فرمان چنین نیست مارا ز شاه
به خون سیاوش خون ریختن
چو فرمان خسرو نیارم به جای
روان شرم دارد ز گیهان خدای
به نیروی یزدان و فرمان شاه
به خون غرقه گردانم این رزمگاه

۵ - هنگامی که کیخسرو برای جانشینی خود لهراسپ را برگزید دستان سام این گزینش را نپسندید و همه بزرگان با او هم آواز شدند و گفتند که او را به شاهی نمی پذیریم . کیخسرو به زال گفت که تندی و شتاب مکن که بهره ات از آتش جز دود نیست . این گزینش به فرمان خداوندست و هر کس که از اندرز من روی بگرداند هراسناک و به خداوند ناسپاس می شود .
هر آن کس که از اندرز من در گذشت
چنین هم یزدان بود ناسپاس
همه رنج او پیش من باد گشت
به دلش اندر آید زهر سوهراس

۶ - پس از آنکه لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو آگاه شد بر تخت شاهی نشست و به بزرگان کشور گفت که همه پند و اندرز شاه را شنیدید . آنچه او فرمود من با نیکی به جای می آورم و شما نیز از اندرز او دست باز دارید و راز خود را از من می پوشانید . کسی که اندرز شاهان را نخواند در برابر یزدان گناهکارست .

گنهکار باشد به یزدان کسی
که اندرز شاهان نخواند بسی
دستان سام در پاسخ گفت که کیخسرو ترا شاه خواند و پند و اندرزش را ما پذیرفته ایم و از سخنانش گامی فراتر بر نمی داریم . تو پادشاهی و ماکهترانیم و جز به فرمانت راهی دیگر نمی یوئیم و مهرت را در دل داریم و هر کس که جز این راه برود دستش از نیکی کوتاهست .
چنین داد پاسخ و را پور سام
که خسرو ترا شاه برد است نام

نیابد گذر پای از مرز او	پذیرفته‌ام پند و اندرز او
ز رای و ز فرمان تو نگذریم	تو شاهی و ما یکسره کهتریم
ز مهر تو هرگز نشوئیم دست	من و رستم و زابلی هرکه هست
ز نیکی ورا دست کوتاه بود	هرآن‌کس که او جز برین ره بود

۷ - اسفندیار پس از اینکه به فرمان گشتاسپ به زابلستان آمد تا رستم را دست بسته به نزد پدر برد در میان گفتگوهای که میان او و رستم روی داد رستم از او خواست تا به خانه‌اش به مهمانی بیاید و آنگاه هر چه خواستار باشد جز بند کردن او انجام دهد. ولیکن اسفندیار در پاسخ گفت که اگر به سوی خانه تو به مهمانی بیایم چون بخواهی از فرمان شاه سرپیچی روز من تباہ می‌شود زیرا باید مهر نان و نمک را فراموش کنم و در پاکی نژادم دودل گردم و اگر از فرمان شاه سرپیچی کنم در آن گیتی جایگاهم در آتش خواهد بود.

چو گردن بیچی ز فرمان شاه مرا تابش روز گردد تباہ

.....

و گر سر بیچم ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه

۸ - هنگامی که پشتون به برادرش اسفندیار پند می‌داد که با رستم از در دوستی درآید و به جای رزم، بزم جوید او در پاسخ گفت که اگر از فرمان شهریار سرپیچم در گیتی مرا نکوهش و در پیش یزدان پژوهش باشد.

چنین داد پاسخ بدو نامدار	که گر سر بیچم من از شهریار
مرا خود به گیتی نکوهش بود	همان پیش یزدان پژوهش بود

۹ - در گفتگوهای که میان رستم و اسفندیار رخ داد رستم کوشید که با روش دوستانه او را از اندیشه جنگ بازدارد ولیکن اسفندیار گفت که من از برای تاج و کلاه نیستم که از فرمان شاه سرپیچی نمی‌کنم بلکه خوب وزشت جهان و بهشت یا دوزخ را از او می‌یابم.

چنان دان که من سر ز فرمان شاه	نیچم نه از بهر تاج و کلاه
بدو یابم اندر جهان خوب وزشت	بدو یست دوزخ بدویم بهشت

۱۰ - پیش از آنکه فرجامین جنگ میان رستم و اسفندیار رخ بدهد رستم از آن شاهزاده خواست که از در آشتی درآید و از بیداد یاد نکند و دیو را در تن خویش جای ندهد. اسفندیار پاسخ داد که سخنان نابکار تا کی می‌توان گفت. چگونه می‌شود از راه یزدان و فرمان شاه گردید. هر کس که از فرمان شاه بیرون بشود به خداوند نیرنگ زده و او را فریب داده است.

به رستم چنین گفت اسفندیار	که تا چند گوئی سخن نابکار
مرا گوئی از راه یزدان بگرد	ز فرمان شاه جهان دیده مرد
که هر کو ز فرمان شه شد برون	خداوند را کرده باشد فسون
جز از رزم یابند چیزی مجوی	چنین گفتنی‌های خیره مگوی

۱۱ - در اندرزی که اردشیر بابکان به مردمان داد گفت: هر کسی که بداند پروردگاری هست او یزدان پرست است. دل خود را از چهار چیز آرام بدارید که در آن خوبی و سودمندیت: یکی آنکه بیم و آزر و شرم خدای را بدارید تا آنکه همیشه راهبر و راهنمای شما باشد، دیگر که دامن کیش را نگاهداری کنید و به فرمان یزدان دل را بیارائید و پادشاه را چون تن خویش بخواهید، سوم آنکه در پی راستی باشید و دیگر که از رای شاه جهان چه در آشکار و چه نهان

(۱) در چاپ چنین یاد شده: مرا ویی از یزدان بگرد . . .

دردل میبچید و اگر اورا دادگر می بینید بدان اندازه که به تن خود مهر می ورزید دوستش بدارید و از فرمانش چهره خود را تازه گردانید و دل را به فرمانش ببندید و روان را از پیمانش میبچید . چنان دانید که پادشاه بیدادگر مانند شیر درنده ای در مرغزار است و آن زیردستی که فرمان شاه را به کوشش نگاه ندارد زندگانش با درد و رنج است .

هر آن کس که داند که دادار هست	نباشد مگر پاك يزدان پرست
دل آرام داريد از چار چيز	كرو خويي و سودمندیست نیز
يكي بيم و آزر م و شرم خدای	که تا باشد رهبر و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را	نگهداشتن دامن کیش را
به فرمان يزدان دل آراستن	مرا چون تن خویشتن خواستن
سديگر که پيدا کنی راستی	به دور افگنی کثري و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان	نیچی دلت آشکار و نهان
و را چون تن خویش خواهی به مهر	ز فرمان او تازه گرددت چهر
دلت بسته داری به فرمان اوی	روان را نیچی ز پیمان اوی
برو مهرباری چو بر جان خویش	چو با داد بینی نگهبان خویش

همان زیردستی که فرمان شاه بود زندگانش با درد و رنج به رنج و به کوشش ندارد نگاه نگردد کهن در سرای سپنج

۱۲ - هنگامی که بهرام گور به نام فرستاده شاهنشاه در جامه فرستادگان به هندوستان رفت شنگل (شاه هند) کوشید که اورا نزد خود نگاهدارد و در این باره هر گونه پیشنهادی به وی کرد ولیکن بهرام گفت که من از فرمان شاه ایران سر نمی تابم . آرایش دین و گردش و راه و آئین ما جز اینست . هر کس که از شاه خود سر پیچد راه خود راگم می کند .

به فرجام گفت ای سخنگوی مرد	مرا در دو کشور مکن روی زرد
من از شاه ایران بیچم به گنج	گر از نیستی چند باشم به رنج
جزین باشد آرایش دین ما	همان گردش و راه و آئین ما
هر آن کس که پیچد سر از شاه خویش	به برخاستن گم کند راه خویش

۱۳ - هنگامی که خسرو انوشیروان به روم لشکر کشی کرد دستور داد تا سپاهیان را از فرمان شاه آگاه کنند و به آنان بگویند که هر کس جز به مهر و داد و خرد رفتار کند و از این فرمان که فرمانی یزدانی است سر بتابد خورش بر خاك ریخته می شود .

خروشید کای بیکرانه سپاه	چنین است فرمان بیدار شاه
که گر جز به مهر و به داد و خرد	کسی سوی خاك سیه بنگرد
بر آن تیره خاکش بریزند خون	چو آید ز فرمان يزدان برون

۱۴ - در گفتگوهائی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه روی داد ، خسرو به او گفت که اگر فرمانبرداری کنی و در پی خشنودی خداوند باشی هر چه بخواهی به تو می بخشم تا هم در این جهان شادان گردی و هم در آن گیتی به رنج نمانی . زردشت می گوید که هر کس از دین پاك برگردد و از خداوند ترس و پاك به دل راه ندهد باید یکسال اورا پند داد و چون آن سودمند نیفتد باید که به فرمان شاه خویش را بریزند و تن پر گناهش را به خاك افکنند ولیکن اگر کسی بر شاه بدگمان شود باید که در زمان اورا کشت . اگر تا دیر زمانی چنین نافرمانی کنی و از شاه و یزدان سربکشی از گفتار ناخوب و کردارت پشیمان می شوی .

ز خشنودی ایزد اندیشه کن خردمندی و راستی پیشه کن

چو فرمان کنی هر چه خواهی تراست
بدین گیتی اندر بوی شادمان
وگر بگذری زین سرای سپنج
نشد کزین کم کنم از فزون
که هر کس که برگردد از دین پاك
به سالی همی بایش داد پند
ببایدش کشتن به فرمان شاه
چو بر شاه گیتی بود بدگمان
بریزند هم بیگمان خون تو
کنون زندگانیت ناخوش بود
وگر دیرمانی برین هم نشان
پشیمانی آیدت زین کار خویش

یکی بهره زین پادشاهی تراست
تن آسان و دور از بدگمان
که بازگشتن نباشی به رنج
که زردشت گوید به زند اندرون
ز یزدان ندارد به دل ترس و باك
چو پندت نباشد ورا سودمند
فگندن تن پرگناهی به راه
ببایدش کشتن هم اندر زمان
همین جوید این بخت و ارون تو
وگر بگذری جای آتش بود
سر از شاه و از داد یزدان کشان
ز گفتار ناخوب و کردار خویش

۱۵ - هنگامی که خرداد برزین به فرمان خسرو پرویز به فرستادگی نزد خاقان چین رفت تا از او بخواهد که بهرام چوبینه را دست بسته به ایران بفرستد به خاقان گفت که بهرام مردی بدگوهر و از اهریمن بدکش ترست. او را هر مز شاه به جایگاه بلندی رساند ولیکن او پیمان شاه را شکست و نافرمانی کرد و با تو نیز چنین می نماید. او نه خسرو پرست و نه یزدان پرست است.
اگر با تو بسیار خوبی کند به فرجام پیمان تو بشکند
چنان هم که با شاه ایران شکست نه خسرو پرست و نه یزدان پرست

۱۶ - هنگامی که گراز سردار ایرانی از فرمان خسرو پرویز سرپیچی کرد و سپاهیان را برضد او برانگیخت شاهنشاه نامه ای به او نوشت و دستور داد تا هر که از فرمان سر ناییده است به نزد شاه بفرستد تا کیفر بیابد. سپس خسرو پرویز یکی از بزرگان (زادفرخ) را نزد يك آن لشکر فرستاد تا به آنان پیغام شاه را بدهد و بگوید که شما نیکخواه و فرمانبردار بودید چگونه به سپاه روم راه دادید تا به مرز ایران درآید. آن سپاهیان که از راه یزدان و رای و فرمان ما گردیده اند چه کسانی هستند.

که بود آنکه از راه یزدان بگشت ز رای و ز فرمان ما برگشت

شاه با نیروی یزدانی از همه رازها آگاه است

یکی از معتقدات ایرانیان درباره شاه این بوده است که رازها با فَر ایزدی و شکوه شاهی و جاه و اورنگی که دارد براو آشکارست .
در زیر آنچه که در این باره در شاهنامه آمده است یاد می شود :

۱ - پس از این که گیو به توران رفت و کیخسرو را یافت با او به سیاوش گرد رفت و در آنجا فرنگیس مادر شاه نیز به آنان پیوست و همگی آماده بازگشتن به ایران شدند . فرنگیس به فرزند گفت که در نزدیکی اینجا مرغزار هست که از راه سواران توران دورست . فردا سپیده دم با زین و لگام سیاه^۱ به آنجا برو و در آنجا جویبار هست که آبش خورگله اسبان است و شبرنگ بهزاد (اسب سیاوش) در آنجا می چرد و چون زین و لگام خود را ببیند رام می شود و باید او را با نوازش زین کنی . هنگامی که سیاوش از جهان ناامید شد به اسبش گفت که از هیچکس فرمان مبر و در کوه و مرغزار چرا کن تا آنکه کیخسرو بیاید و ترا خواستار بشود . آنگاه به او سواری بده و دشمنان را زیر پایت بکوب .

کیخسرو همراه گیو به آن مرغزار رفت و گله اسبان به آنجا آمد و خسرو باشتاب نزدیک چشمه رفت و زین و لگام را به بهزاد نشان داد . چون چشم اسب بر آن افتاد آه سردی کشید و از دو چشمش چشمه ای روان شد و آنگاه ایستاد و کیخسرو به آرامی نزدیکش رفت و او را بسیار نواخت . گیو و شاه اشکریزان به او نگر بستند و نفرین برافراستاد کردند . چون او را لگام کرد و سوار شد یاد پدر کرد و همینکه ران خود را فشرده ناگهان اسب از جای پرید و بگردار باد از پیش چشم گیو ناپدید شد .

گیو غمناک شد و خیره ماند و نام خداوند را بزبان آورد و گفت که اهریمن چاره جوی خود را مانند اسب در آورد و شاه را ربود و آنچه در این چند ساله رنج بردم بی نتیجه ماند . پس از این که کیخسرو کمی تاخت افسار شبرنگ را کشید تا آنکه گیو خود را به او برساند . شاه به او گفت که شایسته است که اندیشه ای را که پهلوان در سر داشت به او بگویم . گیو پاسخ داد که باین فَر ایزدی و برز کیان که داری سزاوارست که رازها بر تو آشکار باشد . شاه گفت که از این اسب فرخ پی این اندیشه بردلت گذشت که او اهریمنی بود که پدید آمد و مرا با خود برد و رنجهای ترا برباد داد . گیو بر شاه آفرین خواند و گفت که روز و شب فرخنده و دل بدسگالانت کنده باد . تو با برز و اورنگ و جاه و فَر هستی و یزدان به تو هنر با گهر داده است .

چو يك نیمه ببرید از کوه شاه	گران کرد باز آن عنان سیاه
همی بود تا پیش او رفت گیو	چنین گفت بیدار دل شاه نیو
که شاید که اندیشه پهلوان	کنم آشکارا به روشن روان
بدو گفت گیو ای شه سرفراز	سزد کاشکارا بود بر تو راز
بدین ایزدی فَر و برز کیان	به موی اندر آئی بینی میان
بدو گفت ازین اسب فرخ تژاد	یکی بردل اندیشه آمدت یاد
چنین کردی اندیشه ای پهلوان	که اهریمن آمد بر آن جوان
کنون رفت و رنج مرا کرد باد	پر از غم روان من و دیو شاد

(۱) نام ورننگ اسب سیاوش است .

زاسپ اند آمد جهان دیده گیو	همی آفرین خواند بر شاه نیو
که روز وشبان برتوفر خنده باد	دل بدسگالان تو کنده باد
که با زور و اورنگی و جاه و قَر	ترا داده یزدان هنر با گهر

۲ - در جنگ تن به تنی که میان کیخسرو و شیده (فرزند افراسیاب) رخ داد شیده چون بروبرز و قَر ایزدی شاهنشاه را دید در دل چاره جوئی کرد تا از دست او رهائی یابد ولیکن کیخسرو از راز او آگاه شد و به زور یزدان مانند شیری که برگورخر بتازد بر او چنگ انداخت و بر زمینش کوبید .

چو شیده بدید آن برو برز شاه	همان ایزدی قَر و آن دستگاه
همی جست چاره که یابد رها	دل چاره گر زین بسازد بها
چو آگاه شد خسرو از راز او	وزان نا بر آورده آواز او
به زور جهان آفرین کردگار	بزد دست کیخسرو نامدار
به کردار شیری که بر گور نر	زند چنگ و گوراند رآرد به سر . .

۳ - چون اورمزد شاپور بتخت نشست به بزرگان و بخردان پندها داد و گفت که مردم خردمند هنگامی که سخن از پادشاه می راند نباید که جز نیکوئی بگویند و هر گونه سخنش باید که سنجیده باشد و اگر کسی از شاه بد گوئی کند نباید که به آن گوش بدهد . چون دل پادشاه راز درون را می بیند و گوشش آوا را می شنود .

خردمند با مردم پارسا	چو جائی سخن راند از پادشا
همه سخته باید که راند سخن	که گفتار نیکو نگردهد کهن
نباید که گوئی بجز نیکوی	و گر بد سراید کسی نشنوی
بیند دل پادشاه راز تو	همان بشنود گوشش آواز تو

۴ - در یکی از بزمهای خسرو و انوشیروان که موبدان و ردان و بزرگان در آن حضور داشتند شاهنشاه از بزرگمهر پرسید که آنچه درباره من میدانی به راستی بگوی و ترسی به خود راه مده . فرمان شاه را چگونه باید پرستید و پیمان او را چگونه باید نگاهداشت .

بزرگمهر پس از ستایش فراوان شاه گفت که نباید به شاه دروغ گفت و سخنی را که درخور خرد نیست نباید در پیشگاهش راند . آنچه او می پرسد باید پاسخ داد و از بسیار گوئی پرهیز کرد . آن کس را که پادشاه خوار کرد همیشه روانش دردمند است و چنانچه شاه درباره چیزی از کسی خشمناک شود باید پوزش بخواهد و دم نزند . اگر کسی از گناهی که کرده است خود آگاه نیست باید آنچه در دل دارد پیش شاه بگوید و اگر تابی در دل هست از پیشگاهش دوری کند چون او با قَر خود نهان را می بیند و کژدلی و تیرگی روان را درمی یابد .

و گر بانو گردد به چیزی دژم	بپوزش گرای و مزین هیچ دم
و گر نیست آگاهیت از گناه	برهنه دلت را ببر پیش شاه
و گر هیچ تاب اندر آری به دل	بدو روی منمای و پی برگسل
به قَر او بیند نهان ترا	دل کثر و تیره روان ترا

خواست شاه بر طبیعت فیروزست

یکی از معتقدات ایرانیان دربارهٔ شاه این بوده است که پادشاه ایران با نیروی یزدانی خویش می‌تواند که بردشواریه‌های طبیعت فبروز گردد و همراهان خود را نیز از خطر برهاند . مواردی را که در این باره در شاهنامه آمده است بترتیب زمان می‌آوریم :

۱ - هنگامی که فریدون خود را آماده جنگ با ضحاک می‌ساخت و کین پدر را می‌خواست سپاه بروی گرد آمدند و کاوه درفش کاویانی را برافراشت و به اروند رود روی آوردند و چون به کنار آن رسیدند فریدون به رودبانان پیغام داد که کشتی و زورق آماده کنند تا لشکر وی از رود بگذرند . نگهبان رود نافرمانی کرد و پاسخ داد که ضحاک فرمان داده که کسی می‌تواند از این رود بگذرد که جوازی با مهر او داشته باشد . پس فریدون خشمناک شد و از آن دریای ژرف تترسید و با بیاباکی اسب خود را بر آب انداخت و در کینه‌خواهی تیزتر شد . سپاهیانش در پی او به آب زدند و اسبهای با آفرین آنان تا زین در آب غرقه گشتند و خود را به آنسوی رود رساندند . نگهبان رود چون آن بادپایان را بر روی آب در تاخت دید سرش از خواب بیدار شد .

نیامد به گفت فریدون فرود	نیسورد کشتی نگهبان رود
چنین گفت با من سخن در نهان	چنین داد پاسخ که شاه جهان
جوازی بیابی به مهرم درست	مرا گفت کشتی مران تا نخست
از آن ژرف دریا نیامدش باک	فریدون چو بشنید شد خشمناک
بر آن باره شیردل بر نشست	به تندی میان کیانی بیست
به آب اندر افکند گلرنگ را	سرش تیز شد کینه و جنگ را
همیدون به دریا نهادند سر	بستند یارانش یکسر کمر
به آب اندرون غرقه کردند زین	بر آن باد پایان با آفرین
ز تازیدن باد پایان به آب	سر سرکشان اندر آمد ز خواب
چنان چون شب تیره بازی خیال	به آب اندرون تن بر آورده یال

۲ - چون کیخسرو و فرنگیس بهمراهی گئو به مرز توران و ایران رسیدند و خواستند که از رود جیحون بگذرند باژبان آنجا از واگذاری کشتی به آنان خودداری کرد . آنگاه گئو به شاه گفت که تو اگر کیخسروی و فرّشاهی داری از این آب جز نیکوئی نمی‌یابی . همان گونه که فریدون از اروند رود گذشت و پیادشاهی رسید تو نیز از این آب بگذر و اگر من و مادرت در رود غرقه گشتیم اندیشه مدار زیرا که تو باید زنده بمانی و تخت شاهنشاهی از پادشاه تهی نماند . پس کیخسرو و همراهان بر آب زدند و از آن گذشتند .

همی بودشان برگزشتن شتاب	رسیدند پس گئو و خسرو به آب
که کشتی کدامست بر باژگاه	گرفتند پیکار با باژخواه
نشستی که زیبای کیخسرو است	نوندی کجا بادبانش نو است
که آبروان را چه چاکر چه شاه	چنین گفت پس گئو را باژخواه
فرستاد باید به کشتی درود	همی گر گذر بایدت ز آب رود
گذرده که تنگ اندر آمد سپاه	بدو گفت گئو آنچه خواهی بخواه
سوی گئو کرد آنکهی تیز روی	چو بشنید ازو باژبان گفتگوی

نخواهم ز تو گفت باز اندکی

ازین چارچیزت بخواهم یکی

بدو گفت گیو ای گسسته خرد
کنون آب مارا و کشتی ترا
بد شه گفت گیو ار تو کی خسروی
فریدون که بگذشت ازار و ندرود
جهانی سراسر شد اورا رهی
چه اندیشی ارشاه ایران توئی
به بد آب را کی بود بر تو راه
اگر من شوم غرقه گر مادرت
بها نه تو بودی مرا در جهان
مرا نیز مادر زبهر تو زاد
بدو گفت کی خسرو اینست و بس
فرود آمد از باره راهجوی
همی گفت پشت و پناهم توئی
درشت و نرمی مرا فتر تست
بگفت این و بر پشت شبرنگ شد
به آب اندر افگند خسرو سیاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر
بر آن سو گذشتند هر سه درست
بر آن داستان بر نیایش گرفت
چو از رود کردند هر سه گذر
به باران چنین گفت کاینست شگفت
بهاران و جیحون و آب روان
برین ژرف دریا چنین بگذرد

سخن زین نشان خود کی اندر خورد
بدین مایه راه درشتی ترا
نبینی ازین آب جز نیکوی
همی داد تخت مهی را درود
که با روشنی بود و با فرهی
پناه دلیران و شیران توئی
که با فتر و برزی و زیبای گاه
گرانی نباید که گیرد سرت
که بیکار بد تخت شاهنشاهان
ازین باره بردل مکن هیچ یاد
پناهم به یزدان فریادرس
بنالید و برخاک بنهاد روی
نمایند داد و را هم توئی
روان خرد سایه پتر تست
به چهره بسان شبا هنگ شد
چو کشتی همی راند تا باژگاه
برون شد ز جیحون و از آبگیر
جهانجوی خسرو سروتن بشت
جهان آفرین را ستایش گرفت
نگهبان کشتی شد آسیمه سر
کرین برتر اندازه نتوان گرفت
سه اسب و سه جوشن سه برگستوان
خردمندش از مردمان نشمرد . . .

چون افراسیاب با سپاهش آنان را دنبال کرد و به کنار رود رسید از باژخواه پرسید که آن دیو چگونه از آب گذشت . وی پاسخ داد که ای پادشاه پدرم باژبان بود و من باژ دارم نه با چشم دیده و نه با گوش شنیده بودم که کسی بتواند آب دریا را مانند زمین ساخته و بر آن با اسب تاخته باشد . هنگام بهار با موجی به این تیزی چون در آب شوی راه گریز نداری ولی این سه سوار از آن گذشتند . گوئی که هوا آنان را در کنار خود داشت یا آنکه آنها از باد وزان زاده شده و فرستاده خداوند بودند .

چو نزدیک رود آمد افراسیاب
یکی بانگ زد تند با باژخواه
چنین داد پاسخ که ای شهریار
ندیدم نه هرگز شنیدم چنین
بهاران و ایسن آب با موج تیز
چنان برگزشتند هر سه سوار
و یا خود ز باد بزبان زاده اند

ندید ایچ کشتی نه مردم بر آب
که چون یافت آن دیو بر آب راه
پدر باژبان بود و من باژدار
که کردی کسی آب دریا زمین
چو اندر شوی نیست راه گریز
که گفתי هوا داشتشان در کنار
به مردم ز یزدان فرستاده اند

چون گیو همراه کی خسرو از توران به ایران آمد ، گیو به هر سو نامه نوشت و مرده آمدن سپهدار ایران را از کشور دشمن داد . در آن نامه نوشته بود که هنگامی که کی خسرو سرفراز و نیکبخت از آب جیحون گذر کرد آن دریا به زیر پیکرش مانند تخت شد .

که آمد ز توران سپهدار شاد
سرافراز کی خسرو نیکبخت

سر تخمه نامور کیقباد
که شد آب جیحون به زیرش چو تخت

هنگامی که کیخسرو به ایران رسید و گودرز و سران کشور او را بیادشاهی شناختند
طوس سربچی کرد . کیکاوس گودرز و طوس را به پیشگاه خواند تا میان دوسردار کار به کشمکش
نکشد . در گفتگوهایی که میان ایشان رفت گودرز به طوس گفت که کیخسرو فرزند سیاوش است
و در ایران و توران مردی همانندش نیست اوست که مانند فریدون شاه که از ارونند رود گذشت
و به کشتی فرود نیامد به قَر کیان و رای درست بی کشتی از جیحون گذر کرد و با مردی و قَر
ایزدی چشم بد و دست بدی از او دور شد .

چنین خام گفتارت از بهر چیست	به ایران و توران چنان مرد نیست
چنان برز بالا و آن مهرآوی	دو چشم ندیدست خود چهر آوی
به فر کیان و به رای درست	به جیحون گذر کرد کشتی نجست
گذشت و نیامد به کشتی فرود	چو شاه فریدون کز ارونند رود
ازو دور شد چشم و دست بدی	ز مردی و از قَره ایزدی

فیروزی به یاری خدا و فرّ شاهی به دست می آید

ایرانیان معتقد بودند که فیروزی از فرّ ایزدی شاه و رای یزدانی بدست می آید . پیش از آنکه سپاهیان به جنگ بروند پادشاهان برای آنان از خداوند فیروزی میخواستند و پس از بدست آمدن آن از کردگار سپاسگزاری می کردند و بیرون ریختن دشمن را از مرزوبوم خود از خواست او میدانستند . شاهان برای نجات تاج و تخت خود از دست دشمن از پروردگار میخواستند که آنان را فیروز بگرداند .

در زیر موارد گوناگون این موضوع را به ترتیب زمان می آوریم .

۱ - سیاوش پس از آنکه بر لشکر توران فیروزی یافت نامدای به بدر نوشت و در آن نخست کردگار را ستود و فیروزی و بهروزی را از او دانست و گفت که فرازنده تخت و تاج و کلاه اوست و آن کس را که بخواهد سربلند می کند . چون و چرا به فرمانش نیست و باید خرد را رهنمون خود کرد .

نخست آفرین کرد بر کردگار	کزو بست فیروز و به روزگار
خداوند خورشید و گردنده ماه	فرازنده تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد بر آرد بلند	دگر را کند سوگوار و تزند

۲ - هنگامی که گیو همراه کیخسرو و فرنگیس از توران به سوی ایران روانه شد سپهدار پیران با سپاه خود آنان را دنبال کرد . گیو به شاه گفت که خویشان را از میدان جنگ به دور بکشد تا او با سپاه توران بجنگد ولی کیخسرو میخواست که خود روی به آوردگاه بیاورد . گیو گفت که جهان به تاج تو نیاز دارد . پدرم پهلوانست و من نیز پهلوانم و در برابر شاه کمر بسته ایم . هفتاد و هشت برادر دارم و همه از پهلوانانند ولی آنکه سزاوار شاهی باشد اندک است . اگر من کشته بشوم پهلوانان دیگر به جای من هستند ولی چنانچه تو تنه شوی دیگر کسی سزاوار شاهی نیست ورنج هفت ساله من بباد میرود و برتر آدم عیب می گیرند . تو بیالای کوه باش و سپاه را نگاه کن و خداوند مرا یاری میکند و چون فیروز باشم نشانه فرّ یزدانی تست .

چو پیروز باشم هم از فرّ تست جهان جمله در سایه پَرّ تست

۳ - طوس فرمانده سپاه ایران در نبردی که با تورانیان کرد ناچار شد که به کوه هماون پناه برد و از کیخسرو یاری بجوید . شاهنشاه فرمان داد تا رستم به یاری آنان بشتابد . رستم چون به لشکرگاه رسید یلان و پهلوانان را نزد خود خواند و به ایشان گفت که خداوند هرگاه به کسی که سزاوار پادشاهی باشد نیکبختی بدهد او جهانگیر میشود و در جنگ فیروز می گردد و از هیچ چیز هراسی به دل راه نمی دهد .

کسی را که یزدان کند نیکبخت	سزاوار باشد و را تاج و تخت
جهانگیر و پیروز باشد به جنگ	ترسد ز پیل و نهنگ و پلنگ

۴ - هنگامی که کیکاوس به فرزند و نبیره خود (فریبرز و کیخسرو) گفت که هریک از آنان که بتواند دژ بهمن را بگشاید سزاوار جانشینی اوست . چون فریبرز به همراهی طوس آهنگ گرفتن دژ کرد شاه به او گفت که فیروزی و دستگاه را با رای خداوند می توان بدست آورد .

به رای خداوند خورشید و ماه توان یافت پیروزی و دستگاه

۵ - در نبردی که در زمان کیخسرو میان ایران و توران رخ داد رستم خاقان چین را گرفتار ساخت. آنگاه فیروزی نامه‌ای با هدیه‌های گرانبها و اسیران جنگی همراه فریبرز نزد کیخسرو فرستاد و چگونگی جنگ را گزارش داد و بر شاهنشاه آفرین خواند. کیخسرو فریبرز را نوازش کرد و فرمان داد تا بندیان را به زندان ببرند و هدیه‌ها را به گنجور بپارند و آرم خاقان چین را نگاهدارند. پس نامه‌ای به رستم نوشت و کارهای او را ستود. در آغاز آن نامه خداوند را ستایش کرد و فیروزی کارزار را از او دانست.

نخست آفرین کرد بر کردگار کزو دید پیروزی کارزار

۶ - پس از فیروزی رستم بر افراسیاب رستم با گنجها و تاج و تخت‌های افراسیاب به ایران بازگشت و چون آگهی به شاه رسید دل او مانند بهشت برین گردید و بر کردگار آفرین خواند.

دل شاه شد چون بهشت برین همی خواند بر کردگار آفرین

۷ - گودرز فرمانده سپاه ایران پس از فیروزی بر تورانیان نامه‌ای به کیخسرو نوشت و چگونگی جنگ را گزارش داد و پیش‌بینی کرد که دشمن نیروی تازه‌ای به میدان خواهد فرستاد و بدین سبب خواستار نیروی تازه‌ای شد.

کیخسرو روی به سوی پروردگار کرد و از او خواست که فیروزی و فرهی و دیهیم و تخت مهی را به او ببخشد.

به شبگیر خسرو سرو تن بشت	به پیش جهاندار آمد نخست
بپوشید نو جامه بندگی	دو دیده چو ابری به بارندگی
دوتا کرد پشت و فرو برد سر	همی آفرین خواند بر دادگر
ازو خواست پیروزی و فرهی	ازو جست دیهیم و تخت مهی

۸ - پس از جنگ یازده رخ که به فیروزی ایرانیان انجامید کیخسرو با فر و جاه به آن دشت کارزار آمد و پهلوانان به پیشبازش رفتند و او را ستایش فراوان کردند. شاه براسب نشسته بود تا همه سپاهیان وی را ببینند. گودرز فرمانده سپاه کشتگان نامدار توران را از دیدگان شاه گذرانید و گروی زره (کشنده سیاوش) را به او نشان داد. شاه از اسب فرود آمد و برخداوند آفرین خواند و سپاسگزاری کرد و گفت که فیروزی و دستگاه را او می‌دهد.

ز اسب اندر آمد سبک شهریار	همی آفرین خواند بر کردگار
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که او داد پیروزی و دستگاه

۹ - در رزمی که میان کیخسرو و افراسیاب در گرفت شاه توران شکست خورد و به گنگ بهشت پناه برد و نامه‌ای به فغفور چین فرستاد و از او یاری خواست. چون شاهنشاه به سوی گنگ راند و دید که افراسیاب به دژ پناه برده است خندید و به رستم گفت سزاوارست که به روان روشن خود ببینی که خداوند جهان با ما چه خوبیها کرد و چگونه ما را فیروز گردانید و آن مرد بدکار چگونه از ما گریزان شد و به دژ رفت. او سر کرده بدن جهانست و اکنون که پیر شده بدتر گردیده است. خدا را سپاس می‌گرامم که فیروزی و دستگاه از اوست.

به رستم چنین گفت کای پهلوان	سزد گر ببینی به روشن روان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد	ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
گریزان شدست او ز ما در حصار	بدین سان بر آسوده از روزگار
بدی کو بدان جهان را سرست	به پیری رسیده کنون بدترست
بدین گر بدارم ز یزدان سپاس	نباید که شب خفته مانم سه پاس

کرویت پیروزی و دستگاه همو آفریننده هور و ماه

۱۰ - هنگامی که کیخسرو گنگ بهشت را محاصره کرد افراسیاب فرزند خود جهن را با پیغامی نزد شاهنشاه فرستاد و از کارهای بدخود اظهار پشیمانی کرد و گفت که اگر از کینه جوئی دست بکشی هر چه را که بخواهی می یابی . کیخسرو چون این پیغام را شنید خندید و گفت که خداوند مرا از همه شاهان گیتی دلفروتر و شاد و پیروزتر گردانیده است .

پسندست بر شاه یزدان شناس	و دیگر که کردی ز یزدان سپاس
پسندیده و شاد و پیروزتر	ز شاهان گیتی دلفروتر
که با این هنرها خردباد جفت ...	مرا داد یزدان همه هر چه گفت

۱۱ - پس از اینکه کیخسرو بر بهشت گنگ دست یافت و افراسیاب از آنجا گریخت با کشتی از آب زره گذشت و خود را ناپدید کرد شاه بر آن شده که وی را دنبال کند بانبروی یزدان کین پدر را بخواهد ... چون پهلوانان همراهی شدند کیخسرو شاد شد و آنان را بنواخت . آنگاه در گنجهای افراسیاب را گشاد و پوشیده رویان او را در عماریهای جای داد و خویشان وی را بند کرد و گیو را برگماشت تا بندیان و گنجها و پوشیده رویان را با فیروزی نامه به بارگاه کاوس ببرد . چون گیو به پیشگاه رسید کیکاوس او را نوازش فراوان کرد و پس از خواندن نامه کیخسرو خداوند را ستود . پس فرمود تا پاسخ نامه شاه را بنویسند و در آغاز آن چنین گفت که از کردگار شاد و از روزگار خوشنودم که فرزند ما فیروز بخت گشته و سزاوار تاج و تخت شده است .

نوشتند پاسخ که از کردگار	شدم شاد و خوشنود از روزگار
که فرزند ما گشت پیروز بخت	سزای مهی از در تاج و تخت

۱۲ - اورمزد نرسی هنگامی که به تخت نشست پروردگار را ستود و گفت که خداوند فیروزی و فرهی میدهد و دل داد و دیهیم شاهنشاهی از اوست .

نخست آفرین کرد بر کردگار	توانا و دانا و پروردگار
شب و روز و گردان سپهر آفرید	چو کیوان و بهرام و مهر آفرید
وزیست پیروزی و فرهی	دل داد و دیهیم شاهنشاهی

۱۳ - منذر امیر عرب هنگامی که به پیشگاه خسرو انوشیروان بار یافت از قیصر نزد شاه نالید و گفت با آنکه وی در پناه شاه ایرانست قیصر بر او ستم می کند . خسرو نامه ای به قیصر نوشت و به او یادآور شد که منذر در پناه و است و داوری او با شاه ایرانست و اگر روش خود را دنبال کند پاسخش با شمشیر است . قیصر پاسخ سختی فرستاد و انوشیروان فرمان بسیج داد و به سوی آذرآبادگان با سپاه خویش روانه گشت و چون چشمش به آذرگشپ افتاد از اسب فرود آمد و رو به خداوند کرد و از او فیروزی و دستگاه جست واز او خواست تا دلش را به سوی داد راهنمائی کند .

چو چشمش بر آمد به آذرگشپ	پیاده شد از دور و بگذاشت اسب
ز دستور پاکیزه بر سم بجست	دو رخ را به آب دو دیده بشت
به باژ اندر آمد به آتشکده	نهادند گاهی به زر آزده
نهاد برو نامه زند و است	به آواز برخواند موبد درست
رد و هیربد پیش غلطان به خاک	همه دامن قرطها کرده چاک
بزرگان همه گوهر افشاندند	به زمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت	جهان آفرین را ستایش گرفت
وزو خواست پیروزی و دستگاه	نمودن دلش را سوی داد راه

۱۴ - در نامه‌ای که خسرو انوشیروان به رام برزین نگهبان مرز مداین نوشت به او فرمان داد که نوشزاد را گرفتار سازد. در آن نامه نوشته بود که ترس و باکم از پروردگارست که مبادا درباره‌اش ناسپاسی کرده باشم چون او به من فیروزی و فرهی داده و فزونی و تاج شاهنشاهی را بخشیده است.

مرا داد پیروزی و فرهی فزونی و دیهیم شاهنشهی

۱۵ - هنگامی که گردیه (خواهر بهرام چوبین) برادرش را پند می‌داد تا از فرمان شاه سرپیچی نکند به او گفت که از کهتران هیچکس به اندیشه ربودن تاج و تخت ایران نیفتاد و از میان ترکان ساوه شاه بود که چنین آرزویی در سر داشت. به‌خواست خداوند در سرزمین ایران نیست گردید و به فَر جهاندار، اینکار بدست تو انجام گرفت.

ز ترکان یکی نام او ساوه شاه بیامد که جوید نگین و کلاه
چنین خواست روشن جهان آفرین که او نیست گردد به ایران زمین
به فر جهاندار بر دست تو جو آمد چنین کار از شست تو

۱۶ - چون خسرو پرویز پس از گفتگوهائی که با بهرام چوبین کرد از فرمانبرداری او ناامید شد رو به پروردگار کرد و گفت که ای دادگر تو خود می‌دانی که این بنده کیست و چون بیادشاهی بشیند چه ننگی برای تاج و تخت است. اگر این پادشاهی از منست سپاهم را فیروز کن و تاج و گاه را بر بنده‌ای مده.

بنالید و سر سوی خورشید کرد ز یزدان دلش پر ز امید کرد
چنین گفت کای روشن دادگر درخت امید از تو آید به بر

ورایدون که این پادشاهی مراست پرستنده باشیم با داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا به بنده مده تاج و گاه مرا

۱۷ - خسرو پرویز پس از آنکه بر بهرام چوبین فیروزی یافت همه لشکرگاه او را به تاراج داد و به سپاه خود بخشید. آنگاه به پرستش پروردگار شتافت و در پیشگاه خداوند به خاک غلطید و گفت که دشمن را تو از میان بردی و در همه کار بیش از اندازه به من یاری کردی.

بغلطید بر پیش یزدان به خاک همی گفت کای داور داد و پاک
تو دشمن ازین بوم برداشتی همه کار از اندازه بگذاشتی . . .

فرمانروائی و تأثیر شاه و حالت‌های او در طبیعت

۱ - پس از آنکه سیامک فرزند کیومرث در جنگال دیوسپاه کشته شد شاه از تخت به‌زیر آمد و سوگواری کرد. سپاهیان سراسر بر او گریه کردند و جامه فیروزه‌رنگ پوشیدند. ددان و مرغان و نخجیرها و یله‌کنان به سوی کوه رفتند.

دد و مرغ و نخجیر گشته گروه	برفتند و یله‌کنان سوی کوه
برفتند با سوگواری و درد	ز درگاه کی‌شاه برخاست گرد

۲ - پس از آنکه از سوی خداوند به کیومرث آگهی داده شد که خود را برای نبرد با دیوسپاه آماده کند وی هوشنگ نوه خود را فرمانده سپاه کرد و لشکریانش پریان و مرغان و دام و دد و پلنگ و شیر و گرگ و ببر بودند.

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر	ز درندگان گرگ و ببر دلیر
به فرمان شاه جهان بد همه	سپاهی و وحشی و مرغ و رمه ^۱
سپاه دد و دام و مرغ و پری	سپهدار با کبر و کند آوری
دیو بر آسمان خاک می‌پراگند ولیکن از فریاد آوای درندگان جنگالش سست گردید.	
بیامد سیه دیو با ترس و باک	همی با آسمان بر پراکند خاک
ز هژرای درندگان چنگ دیو	شده سست بر چشم گیهان خدیو

۳ - طهمورث چون به پادشاهی نشست اهریمن را با افسون بست و بر او نشست و او را مانند اسب زین کرد و گرد جهان گشت.

برفت اهریمن را به افسون بیست	چو بر تیزرو بارگی بر نشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی	همی گرد گیتیش بر تاختی
چون دیوها کردار او را دیدند سرکشی کردند و کوشیدند که او را از پای در آورند ولیکن او چون از کارشان آگاه شد بازارشان را درهم شکست.	

چو دیوان بدیدند کردار او	کشیدند گردن ز گفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر	که پرداخته ماند ازو تاج زر
چو طهمورث آگاه شد از کارشان	بر آشت و بشکست بازارشان

۴ - جمشید چون بتخت نشست جهانیان او را بندگی کردند و دیو و مرغ و پری به فرمانش در آمدند.

کمر بسته با فَر شاهنشهی	جهان سر بسر گشت او را رهی
زمانه بر آسود از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
جمشید به دیوان فرمان داد تا آب و خاک را درهم بیامیزند و خشت بزنند و ساختمان کنند.	
بفرمود دیوان ناپاک را	به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچه از گل آمد چو بشناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد

(۱) در نسخه C این بیت افزوده شده است.

آنگاه به فرکیانی تخت ساخت و بر آن گوهرها نشاند و هرگاه که میخواست به دیوان میفرمود تا آنرا بر آسمان برافرازند .

به فرکیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون به گردون بر افراستی
مردم از رنج و سختی آگاهی نداشتند و دیوها بندگیش میکردند . . . شاه بر تخت نشسته بود و جام می در دست داشت و دیوان او را بر تخت نشسته میبردند و مرغان در برابرش رده میبستند .

ز رنج و ز بدشان نبد آگهی میان بسته دیوان به سان رهی

نشسته بر آن تخت جمشید کی به چنگ اندرون خسروی جام می^۱
مر آن تخت را دیو برداشته ز هامون به ابر اندر افراشته
بر افراز تخت سپهد زده سراسر ز مرغان همه صف زده

۵ - در همانگاه که فریدون از مادر زاده شد ، گاوبرمایه که برترین گاوهای جهان بود از مادرش به جهان آمد . او مانند طاوس نر بود که به هرمویش رنگی دگر به چشم میخورد .
همان گاو کش نام برمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر به هرموی بر تازه رنگی دگر
. . . مادر فریدون او را به مرغزاری برد که آن گاو در آنجا بود و فرزند را به نگهبان آنجا سپرد و گفت از این گاو باید به او شیر بدهی .

روان گشت و دل خسته از روزگار همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود که رخشنده بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار ز من روزگاری به زنهاردار
پدر وارث از مادر اندر پذیر وزین گاونغزش پیور به شیر ...
نگهبان گاو ، فریدون را سه سال از آن گاو شیر داد .
سه سالش پدروار از آن گاوشیر همی داد هشیار زنهاردار گیر

۶ - هنگامی که آگهی کشته شدن نوزد را به زال دادند به او گفتند که زمین خون شاهان را میبوید و گیاهی که از آن بوم و بر بروید از شرم خورشید سرش را نگون میگیرد . . . و همانا که سپهر از دیده خود خون میبارد .

گیاهی که روید از آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید سر
همانا برین سوک با ما سپهر ز دیده فرو باردی خون به مهر

۷ - پس از آنکه افراسیاب دانست که نمی تواند که در برابر کیقباد و لشکرش تاب بیاورد نزد پدرش پشنگ رفت و از او خواست که با ایرانیان آشتی کند . پشنگ نامه ای به کیقباد نوشت و پیشنهاد آشتی کرد . کیقباد به فرستاده تورانی گفت که نخستین ستم را تور بر ایرج کرد و آنگاه افراسیاب نوزد را کشت و دل دام و دد را پردازد و درد کرد .
شنیدی که با شاه نوزد چه کرد دل دام و دد شد پراز داغ و درد

۸ - کیکاوس پس از آنکه آهنگ نبرد مازندران را کرد به نامداران و سرداران خویش گفت که مایباید دل از بزم برداریم و راه رزم را پیش گیریم . . . بزرگان لشکر اندیشناک گشتند و باهم

(۱) این سه بیت در نسخه C افزوده شده است .

گفتند که جمشید با تاج وانگشتری که داشت و مرغ و دیو و پری به فرمانش بودند هرگز یاد مازندران نکرد و با دیوان نجنگید .

که جمشید با تاج و انگشتری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
ز مازندران یاد هرگز نکرد	نجست از دلیران دیوان نبرد

۹ - زال پس از آنکه نزد کیکاوس آمد اورا ستایش کرد و آنگاه گفت که شنیده‌ام که شاه آهنگ مازندران کرده است . . . اکنون ترا پند می‌دهم و بیادت می‌آورم که جمشید نیای تو که تاجش مانند خورشید بود و همه دیو و دد به فرمانش بودند و جهانیان سراسر زیر پیمانش می‌یستند چنین اندیشه‌ای نکرد .

تو دانی نیای تو جمشید بود	که تاجش چو رخشندم خورشید بود ^۱
همه دیو و دد بد به فرمان اوی	سراسر جهان بد به پیمان اوی

۱۰ - پس از آنکه کیکاوس با فیروزی از مازندران بازگشت درباره هریک از سرداران خود مهربانیهای بسیار کرد و آنگاه به شادی نشست و به داد پرداخت . . . زمین پرسبزه و آب گردید و مانند بهشت گشت و از دادگری شاه دست اهریمن بسته شد . . . و روز و شب بار و برگ درخت بر تاج و تخت شاه آفرین می‌خواند .

زمین گشت پرسبزه و آب و نم	شد آراسته همچو باغ ارم
توانگر شد از داد و از ایمنی	ز بد بسته شد دست اهریمنی

بدروز و به شب بار و برگ درخت همی آفرین خواند بر تاج و تخت

۱۱ - پس از آنکه کیکاوس از هاماوران به ایران بازگشت جهان چنان پراز داد شد که گرگ از بره‌ها روی برمی‌گردانید و از فراوانی گنج و زیبایی و فرهی ، پریان و دیوان و مردم اورا بندگی کردند .

جهانی پر از داد شد بکسره	همی روی برگاشت گرگ از بره
ز بس گنج و زیبایی و فرهی	پری مردم و دیو گشتش رهی

۱۲ - هنگامی که دیوان بر آن شدند که کیکاوس را از راه ایزدی بدرکنند یکی از آنان نزد شاه آمد و خود را مانند غلامی آراسته ساخت و پس از ستایش او گفت که گیتی بکام تست و تو مانند شبان هستی و ما چون رمه می‌باشیم . پریان و دیوان و مردم در پشت به پای هستند و مانند جمشید کدخدای جهان گشته‌ای .

پری آدمی دیو پشت به پای	چو جمشید گشتی جهان کدخدای ^۲
-------------------------	--

۱۳ - زمانی که سیاوش فرنگیس را اندرز می‌داد به او گفت که تو دارای پسری میشوی بنام کیخسرو و او را چاره‌گری به ایران می‌برد و بشاهیش می‌نشانند و مرغ و ماهی اورا فرمانبردار می‌شوند .

نشانند بر تخت شاهی و را	به فرمان بود مرغ و ماهی و را
-------------------------	------------------------------

۱۴ - سیاوش پیش از آنکه گرفتار افراسیاب شود به همسرش فرنگیس اندر زها داد و آنگاه به سوی آخر اسبان رفت و شبرنگ بهزاد را نوازش کرد و سر آن اسب را دربر گرفت و خروشید و آنگاه لگام و افسار را از سرش برداشت و رازی دراز به گوش او گفت و فرمود که

(۱) این دوبیت در نسخه C آورده شده است .

(۲) این بیست در نسخه C افزوده شده است .

بیدار باش و باهیچکس مساز و چون کیخسرو فرزندم ترا خواست از او فرمانبرداری کن . از آخر خود بیرون برو و چشم براهش باش و چون بر تو سوار گشت گیتی را زیر سم خود بکوب و دشمنان را بروب .

بیاورد شبرنگ بهزاد را	که دریافتی روز کین باد را
خروشان سرش را به بر درگرفت	لگام و فسارش ز سر برگرفت
به گوش اندرش گفت رازی دراز	که بیدار دل باش و با کس مساز
چو کیخسرو آید به کین خواستن	عنانش ترا باید آراستن
از آخر ببر دل به یکبارگی	که او را تو باشی به کین بارگی
ورا بارگی باش و گیتی بکوب	ز دشمن به نعلت زمین را بروب

۱۵ - پس از آنکه به فرمان افراسیاب سر سیاوش را بریدند خونسش بر پشت زرین ریخت و آن را گروی زره بر زمین سرنگون کرد و همانگاه از آن خون گیاهی رست که آن را خون سیاوشان نام گذاردند .

گیاهی بر آمد همان گه ز خون	بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان	که خوانی همی خون سیاوشان

۱۶ - پس از کشته شدن سیاوش باد سختی برخاست که روی خورشید و ماه را پوشانید و مردم نتوانستند که همدیگر را ببینند . آنگاه بر گروی نفرین کردند .

چو از سروین دور گشت آفتاب	سر شهریار اندر آمد به خواب
چه خوابی که چندین زمان برگذشت	نجنید هرگز نه بیدار گشت
یکی باد با تیره گرد سیاه	بر آمد که پوشید خورشید و ماه
کسی يك دگر را ندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گروی

۱۷ - هنگامی که کیخسرو و مادرش فرنگیس به فرمان پیران به سیاوش گرد رفتند همه مردم آن شهر شادی کردند که از آن درخت فرخ چنین شاخی سر بر آورده است . . . همه خار آن شهر شمشاد گشت و گیا در چمن سرو آزاد گردید ، دد و دام آنجا خشنود شدند . . . از آن خاکی که خون سیاوش را خورد درختی روئید که بر برگهای سبزش چهره آن شاه فرخنده نگاریده شده بود و از آن بوی مشک بر میخاست .

همه خار آن شهر شمشاد گشت	گیا در چمن سرو آزاد گشت
دد و دام آن شادمان گشت نیز	ز جان سیاوش به هر کس عزیز
ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد یکی سبز نرد
بر آمد درختی از آن جایگاه	ز خون سیاوش فرخنده شاه ^۱
نگاریده بر برگها چهر او	همی بوی مشک آمد از مهر او

دیماه آن شهرستان مانند بهار گشت و پرستشگاه سوگواران آنجا بود .

به دی مه بسان بهاران بدی	پرستشگاه سوگواران بدی
--------------------------	-----------------------

۱۸ - چون آگاهی کشته شدن سیاوش به ایران رسید ، کیکاوس دانست که روزگار فرزندش تباہ گشت و سر سیاوش را مانند مرغان از تن جدا کردند و نجیرها از بیگانهایش زار گریستند و بر کوهساران شیون کردند ، بلبل از شاخ سرو ، دراج و تذرو زیر گلها ناله سر دادند و همه کشور توران پرداغ و درد گشتند و برگ گلنار در باغها برنگ زرد گردید .

چو آگاهی آمد به کاوس شاه که شد روزگار سیاوش تباہ

(۱) این بیت در نسخه C آورده شده است .

جدا کرد سالار آن انجمن	به کردار مرغان سرش را ز تن
گرفتند شیون به هر کوهسار	ازین بیگناهیش نخچیر زار
چو دراج زیر گلان با تذرو	بنالد همی بلبل از شاخ سرو
بیاغ اندرون برگ گلنار زرد	همه بوم توران پر از داغ و درد

۱۹ - رستم چون از مرگ سیاوش آگهی یافت به سوی کیکاوس راند و در راه زاریها کرد و گفت که خورشید از درد تو گریان و سینه ماه بریان میشود .
 ز درد تو خورشید گریان شود همان ماه را سینه بریان شود^۱

۲۰ - گودرز شبی در خواب دید که ابری پر آب روی ایران را پوشانیده و سروش بر آن نشسته است و به او می گوید که اگر می خواهی از تنگی رهائی یابی به توران برو و کیخسرو را از آن مرزوبوم بسوی ایران بیاور . چون او به ایران بیاید به کین پدر کمر می بندد و آب دریای قلزم را به جوش می آورد . . . چون گودرز بیدار شد فرزند خود گیو را خواند و به او گفت که دیشب سروش خجسته را بخواب دیدم که بر ابری پر نم نشسته و فرمان یزدان با من گفت که درمان این غم و این خشکسالی آنست که کیخسرو فرزند سیاوش را از توران زمین به ایران ببری .

به فرمان یزدان خجسته سروش	مرا روی بنمود در خواب دوش
نشسته بر ابری پر از باد و نم	بشستی جهان را سراسر ز غم
مرا دید و گفت اینهمه غم چراست	جهانی پر از کین و بی نم چراست
ازیرا که بی فر و برزست شاه	ندارد همه راه شاهان نگاه
چو کیخسرو آید ز توران زمین	سوی دشمنان افکند رنج و کین

۲۱ - هنگامی که گیو کیخسرو را در توران یافت و براین نهادند که بسوی ایران بگریزند فرنگی به فرزند گفت در نزدیکی اینجا مرغزار است که از راه سواران تورانی دور افتاده است . تو زین و لگام شبرنگ بهزاد را بردار و به سوی آنجا برو . . . چون گله ها به آنجا بیایند تو زین و لگام را به بهزاد نشان بده و چون رام گشت نزدش بشتاب و با او مهربانی کن . هنگامی که سیاوش دانست که کشته می شود به اسبش گفت که از هیچکس جز کیخسرو فرمانبرداری نکنند و در کوه و مرغزار بچرد و چون تو او را خواستی بنزدت بیاید و آنگاه دشمن را زیر سم خود بکوبد .

یکی مرغزارست از ایدر نه دور	به یکسو ز راه سواران تور
تو بردار زین و لگام سیاه	برو سوی آن مرغزاران پگاه
به بهزاد بنمای زین و لگام	چو او رام گردد تو بردار گام
برو پیش او تیز نمای چهر	بخوان و برو مال دستت به مهر
سیاوش چو گشت از جهان ناامید	برو تیره شد روی روز سفید
چنین گفت شبرنگ بهزاد را	که فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش در کوه و در مرغزار	چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب	ز دشمن زمین را به نعلت بروب

کیخسرو همراه گیو به سوی آن کوه رهسپار شد و خود را به آن چشمه رسانید و به بهزاد زین و لگام را نمود . چون بهزاد آن را دید آه سختی کشید و بر سر جای ایستاد و گامی پیش نهاد . چون کیخسرو او را آرام یافت بسوی آن رفت و شبرنگ بر جای خود ماند و از دوچشمایش

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

اشك فرو ریخت . . . کیخسرو بر چشم ورویش دست مالید و لگام بر سرش نهاد و او را زین کرد و یاد پدر نمود .

به تریك آن چشمه چون شد فراز	شتابان بشد خسرو سرفراز
بدان تا بر آیدش از آن کار کام	به بهزاد بنمود زین و لگام
یکی باد سرد از جگر برکشید	نگه کرد بهزاد و کی را بدید
رکیب دراز و جناغ خدنگ	بدید آن نشست سیاوش پلنگ
از آنجا که بد پای نهاد پیش	همی داشت بر آخور پای خویش
بیوئید و با زین سوی او بتافت	چو کیخسرو او را به آرام یافت
ز دو چشم او چشمه ها برگشاد	همی بود بر جای شبرنگ زاد

لگامش به سر کرد و زین بر نهاد همی از پدر کرد با درد یاد

۲۲ - هنگامی که کیخسرو بر تخت شاهی نشست همه بزرگان به فرمانبرداریش سرفرو
آوردند . . . از ابر بهاری نم بارید و از روی زمین زنگ و غم را زدود .
از ابر بهاری بیارید نم ز روی زمین زنگ زدود و غم

۲۳ - هنگامی که بهمن پس از گشتاسپ بتخت نشست به اندیشه خونخواهی پدرافتاد و گفت
بیاد دارید که اسفندیار چگونه در زابلستان کشته گشت و از درد او دد و دام سرگشته شدند .
چو اسفندیاری که اندر جهان نباشد چنو آشکار و نهان
به زابلستان زان نشان کشته شد ز دردش دد و دام سرگشته شد

۲۴ - روزی شاپور فرزند اردشیر به شکار رفته بود ، به باغی رسید که در آن دختری
زیبا با دلوی ایستاده و از چاه آب می کشید . آن دختر روی به شاپور کرد و گفت اسبت تشنه است
و اگر فرمان بدهی از چاه برایش آب بیرون می کشم . شاپور پاسخ داد که پرستندگان همراهم
هستند و آنان چنین کاری را باید انجام دهند . . . چون پرستنده دلو به چاه انداخت نتوانست
که آن را بالا بکشد و شاپور چون چنین دید خود بسرچاه رفت و پرستنده را سرزنش کرد ولی
چون خود آزمایش کرد و رسن را از پیشکارش گرفت آن را کاری دشوار دید و بر آن دختر
خوبچهر آفرین گسترد و گفت که اواز نژاد کیانی است . دختر او را ستود و گفت به نیروی شاپور شاه
اردشیر آب چاه به شیر برمی گردد .
به نیروی شاپور شاه اردشیر شود بی گمان آب در چاه شیر

۲۵ - اردشیر یکی از روزها که به تخت نشسته بود پیرمردی بنام خَراد در پیشگاهش
بود وی او را ستایش فراوان کرد و گفت که شاه به جائی رسیده است که مرغ و دده در پیش تخت
شاهنشاه رده می بندند و فرمانبردارش هستند .
بجائی رسیدی که مرغ و دده زنند از بر تخت پیشت رده

۲۶ - روزی بهرام گور در نخچیرگاه چشمش به اژدهائی افتاد و آن را کشت ولی
چشمانش از زهر آن تارگشت و آب می جست تا خود را بشوید به زن پالیزبانی برخورد و آن زن
او را مهمان کرد و بوربائی بر زمین گسترد و برای شاه آب آورد و بهرام چهره خود را شست و آنگاه
برایش خوان گستردند و کمی خورد و خوابید و چون از خواب برخاست زن به شوهرش گفت
برای مهمان خوراك بَره بساز . . . چون شاه خوراك خورد زن پالیزبان برایش می آورد
و پیش از نوشیدن ، شاهنشاه به زن گفت که داستانی برایم بگو تا با گفتارت می بنوشم و دل پُر
اندوهم را شاد کنم ؛ آیا از بهرام گور خشنودی یا گله مندی . زن کم سخن زبان گشاد و گفت آغاز

وانجام هر کار از اوست . بهرام گفت همینگونه است که گفتی و از او جز داد و خوبی کسی نمی بیند؛ زن گفت که در این ده سواران و کارداران شاه بسیار می آیند و برخی از آن ها برای گرفتن پنج شش درم از مردم بر روی آن ها نام دزدی می نهند و زندگانشان را تلخ می سازند و نام زنان پاکتن را آلوده می کنند ورنج ما از شاه همین است . شاه پراندیشه شد و گفت که کسی از خدا هراس ندارد و بهتر اینست که ازین پس درشتی کنم تا مهر و داد از گردن پیدا گردد . در این اندیشه خوابش نبرد و همه شب دلش با ستم جفت گشت .

به دل گفت پس شاه یزدان شناس
درشتی کنم زین سپس روز چند
که از دادگر کس ندارد هراس
بدمین تیره اندیشه پیچان نخفت
همه شب دلش با ستم بود جفت

بامداد چون زن برخاست به شوهرش گفت که هر کاره را بر آتش بگذار . . . تا من شیر از گاو بدوشم . . . گاو را از چراگاه آورد و گیاه فراوان پیش او گذاشت و پستانش را مالید و بنام خداوند آن را دوشید ولی دید که از شیر تهی است . اندوهناک شد و با شوهر خود گفت که دل پادشاه از دوش دگرگونه گشته و ستمکاره گردیده است . شوی پرسید از چه رو این سخن را می گوئی و چرا فال بد می زنی . زن گفت سخنان من بیهوده نیست ؛ اگر شاه بیدادگر شود ماه چنانکه بایست از گردون نمی تابد و شیر در پستانها خشک می شود و بوی مشک دیگر از نافه بیرون نمی آید ؛ زنا و ریا آشکارا می شود و دل نرم همچون سنگ خارا می گردد . دردشت گرگ مردم را می خورد و مردم خردمند از بیخردان می گریزد . تخم مرغان در زیرشان تباه می شود و همه اینها هنگامی رخ می دهد که شاه بیدادگر شود . چراگاه این گاو کمتر نشده است و آبشخورش بدتر نگردیده پس چرا شیر در پستانش خشک شده است .

بیامد زن از خانه با شوی گفت
که هر کاره و آتش آر از نهفت

کنون تا بدوشم من از گاو شیر
بیاورد گاو از چراگاه خویش
به پستانش بر دست مالید و گفت
تهی دید پستان گاوش ز شیر
چنین گفت با شوی کای کدخدای
ستمگاره شد شهریار جهان
بدوگفت شوی از چه گوئی همی
بدوگفت زن کای گر انمایه شوی
ز گردون نتابد بیایست ماه
به پستانها در شود شیر خشک
زنا و ریا آشکارا شود
به دشت اندرون گرگ مردم خورد
شود خایه در زیر مرغان تباه
چراگاه این گاو کمتر نبود
به پستان چنین خشک شد شیر اوی

بهرام گور چون این سخنان را شنید پشیمان شد و رو به پروردگار آورد و گفت اگر دیگر باره دلم به سوی بیداد برود این تخت شاهی را از من بگیر .

به یزدان چنین گفت کای کامکار
اگر تاب گیرد دل من ز داد
توانا و دارنده روزگار
ازین پس مرا تخت شاهی مباد

زن یزدان پرست دیگر بار دست به پستان گاو زد و نام خداوند را برد و از او خواست که شیر گاو را از نهفت روان بسازد و آنگاه از پستان گاو شیر بارید و زن پالیزبان رو به کردگار کرد و گفت تو او را اکنون دادگر کردی .

زن فرخ و پاك و يزدان پرست	دگر باره بر گاو ماليد دست
به نام خداوند زد دست و گفت	كه بيرون گذاري توشير از نهفت
ز پستان گاوش بباريد شير	زن ميزبان گفت كاي دستگير
تو بيداد را كرده اي دادگر	وگر نه نبودي ورا اين هنر
پس زن روي به شوهر كرد و گفت كه راي شاه برگشت و پروردگار بر ما بخشايش آورد .	
وز آن پس چنين گفت با كدخدای	كه بيداد را راي شد باز جاي
تو با خنده و رامشي باش ازين	كه بخشود بر ما جهان آفرين

۲۷ - پس از آنكه پيروز شاه را خشنواز با ناجوانمردی كشت سوفرای سپهد ايران نامه ای به بلاش فرزند پيروز نوشت و او را دلداري داد و آنگاه گفت كه به دستوري شاهنشاه من سپاهيان را بسيچيدم تا به خونخواهي شاه بروم . خورشيد و ماه از كينه خون او بر چرخ می نالند .

كنون من به دستوري شهريار	بسيچم بدین كينه ور كارزار
كه از كينه خون پيروز شاه	بنالد ز چرخ فلک هور و ماه

۲۸ - خسرو انوشيروان دريكي از روزها كه بار می داد به مردم گفت كه بار گاهش هميشه به روي ستمديدگان گشاده است و نبايد کسی با دل دردمند شبانگاه بخواب رود . . . پس از پايان گفتار شاه همه براو آفرين خواندند و يشادی و خرمی رفتند . زمين ايران مانند بهشت گشت و کسی خشمناك نبود و از ابر بهنگام باران می باريد و در بوستانها لاله می رست ، در و دشت و پاليز مانند چراغ درخشيد .

بگيتی نديدی کسی را دژم	ز ابر اندر آمد به هنگام نم
جهان شد به کردار خرم بهشت	همی ابر در بوستان لاله كشت
درو دشت و پاليز شد چون چراغ	چو خورشيد شد باغ و چون ماه راغ

۲۹ - هنگامي كه رام برزين مرزبان مداين به فرمان شاه براين گماشته شد كه نوشزاد را دستگير كند در ميدان به او گفت زنهار بخواه ، شاهنشاه از گناهانت می گذرد . نبايد كه باد سردی بر رخسارت بوزد و گرد تيره ای بر تو بنشاند چون دل شهريار از اين كار بريان می شود و از روي تو خورشيد گريان می گردد .

دل شهريار از تو بريان شود	ز روي تو خورشيد گريان شود
۳۰ - در يکی از بز مه های خسرو انوشيروان بزرگمهر گفت كه كار شاه به کردار درياست و ماه از آسمان به فرمان او می تابد .	
به کردار دريا بود كار شاه	به فرمان او تابد از چرخ ماه
كه بر شهرياران گيتی سرست	به هر خوبی آرايش كشورست

۳۱ - چون مردم ايران به برکت دادگري انوشيروان آسايش يافتند ايران به کردار بهشت خرم گرديد ، خاكش غنبرگشت و خشتش زر گرديد . . . سرشك هوا بوی گلاب می داد و مردم از رنج و پزشك آسوده بودند . ابر به هنگام برگلها می باريد و هيچ كشاورزی دژم نبود ؛ درودشت و بام و سراي پراز گل و همه جا سبز و پر از چارپايان بود ؛ رودها مانند دريا پر آب و در پاليزها گل پراكنده گشته . . . همه مردم بر رهنمای آفرين می خواندند .

جهان چون بهشتی شد آراسته	ز داد و ز خوبی پر از خواسته
بر آسوده شاهان از آويختن	بهر جاي بيداد خون ريختن
جهان نوشد از فَرّه ايزدی	بيستند گفتي دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن	وگر دست سوی بدی آختن

جهان چون بهشتی شد آراسته	در و دشت یکسر پر از خواسته
شد ایران به کردار خرم بهشت	همه خاک عنبر شد و زرش خشت
گلابست گفتی هوا را سرشک	بیاسوده مردم ز رنج پزשک
بیارید بر گل به هنگام نم	نبد کشت ورزی ز باران دژم
درودشت گل بود و بام و سرای	جهان گشت پر سبزه و چارپای
همه رودها همچو دریا شده	به پالیز گل چون ثریا شده
ستایش گرفتند بر رهنمای	فزایش گرفت از گیا چارپای ...

۳۲ - هنگامی که خسرو پرویز در زندان شیرویه بود به پیام‌آورانگان فرزندگفت که هرکس که از مادر زائیده شد می‌میرد. هوشنگ و طهمورث و جمشید که جهان از ایشان به بیم و امید بود و دیو و دد و دام فرمانشان را می‌بردند زمانی که مرگشان در رسید در گذشتند.

چو هوشنگ و طهمورث و جمشید	کزیشان جهان شد به بیم و امید
که دیو و دد و دام فرمانش برد	چو روز درازش سرآمد بمرد

شاه دیندار پشیمان و نگهبان دین و کردارش برابر رسم و آئین است

از بررسی شاهنامه چنین برمی آید که شاهان ایران از روزگاران کهن نگهبان دین و آئین بوده‌اند و همان راهی را که نیاکانشان می‌رفتند آنان نیز دنبال می‌کردند.

جنگ با اهریمن، پاک کردن جهان از بدیها، کوشش در راه دین، جنگ با بیدینان و خودنمایان به دینداری، ساختن پرستشگاه و توانگر ساختن آن، گرد آوردن موبدان و بخردان و دانشمندان در آنجا، راهنمایی مردم به دین یزدان، به دین آوردن بیراهان، تهی کردن زمین از بت پرستان، کیفر دادن کسانی که از راه یزدان به کنار افتاده‌اند، سوزاندن بت‌ها، آموختن نامه‌های دینی، برانگیختن مردم به خداپرستی، خوارنگرفتن فرمان یزدان، دوری جستن از دستگاه دیو و گزینش راه ایزدی از کارهای برجسته شاه بوده است.

شهریاران ایران هیچگاه خداوند را از یاد نمی‌بردند: از او ترس و به او امید داشتند به روز شمار و رستاخیز و پرشش و پاسخگوئی در سرای دیگر عقیده داشتند. از خداوند آمرزش می‌خواستند و از بخششهایش سپاسگزاری می‌کردند. از او می‌خواستند تا آنان را از چیرگی اهریمن نگاهداری کند. آرزو داشتند که یزدان از ایشان خشنود باشد تا نام نیک از آنان به جای ماند. فرمانش را از همه برتر می‌دانستند. در نیایش او کوتاهی نمی‌نمودند و بخشی از شبانه روز خود را به پرستش او می‌پرداختند. خود را دیندار می‌دانستند و مردم نیز آنان را یزدان پرست و پیشوای دین و سایه خداوند می‌شناختند^۱. آنها آرزو داشتند تا زیر دستانشان خداشناس باشند و به کام دل آنان پادشاهی کنند.

در بدست آوردن خشنودی یزدان می‌کوشیدند و از راستی جستن، نگاهداشتن پیمان، انجام دادن فرمان خدا، پرهیز از خونریزی و کینه‌جوئی، زنده‌دادن به دشمن شکست خورده، بی‌آزاری، به خاک افکندن کام خویش، خودداری از هوسرانی و کارهایی که دردین‌رخنه می‌آورد، ساختن پرستشگاه و توانگر کردن آن، بخشش به موبدان و هیربدان، دیدار آتشکده و آموختن دین دریغ نمی‌ورزیدند.

اینک با در نظر گرفتن آنچه در بالا گفته شد این موضوع را به سه بهر بخش می‌نمایم و گواهیهای هر یک را به ترتیب زمان از شاهنامه یاد می‌کنیم:

۱ - دینداری و خداشناسی شاه. این فصل به هشت بخش می‌شود:

دینداری و خداشناسی شاهان از دیدۀ خود آنان؛ دینداری و خداشناسی شاهان از دیدۀ مردم؛ اعتقاد شاهان به جهان دیگر و پاداش کردار در آن جهان؛ جنگ شاهان با گمراهی و بدی و اهریمن و دیو؛ پشتیبانی از دین و کوشش در نگاهداری و روانی آن؛ راهنمایی مردم به راه دین؛ ساختن پرستشگاه؛ توانگر ساختن آن؛ زیارت آن.

۲ - کردار شاه برابر دین و آئین است. این موضوع را به شش بهر بخش می‌نمایم: پاکدامنی شاه؛ راستی‌جوئی شاه؛ نگهداری پیمان؛ خودداری از کام‌جوئی؛ پرهیز از کینه‌ورزی؛ بی‌آزاری شاه.

(۱) باید یادآور شد که شاهنامه برخی از شاهان را بیرون از این گروه بشمار آورده است.

۳ - همرازی خداوند وشاه . این موضوع را به چهار بهربخش می‌کنیم : رازونياز شاه با خداوند؛ الهام به میانجیگری فرشته ؛ الهام بی میانجیگری فرشته ؛ شاه پاسخده کارهای خود در برابر ایزدست .

دینداری و خداشناسی شاه

۱ - پس از آنکه سیامك به دست دیو كشته شد و سروش بر کیومرث فرود آمد و فرمان خدا را به او یاد کرد کیومرث سرسوی آسمان کرد و از خداوند یاری جست تا دشمن را نابود کند.
کی نامور سر سوی آسمان بر آورد و بدخواست بر بدگمان
بدان برترین نام یزدانش را بخواند و بیالود مژگانش را

۲ - هوشنگ چون به تخت نشست گفت که به فرمان یزدان کمر بسته‌ام و همه روی گیتی را پر از داد می‌سازم .

به فرمان یزدان پیروز گمر به داد و دهش تنگ بسته کمر
آنگاه به آبادانی کشور پرداخت و به همان آئین و کیش کیومرث بود و یزدان را پرستش کرد . .
نیا را همی بود آئین و کیش پرستیدن ایزدی بود پیش

۳ - هوشنگ چون راز پیدایش آتش براو هویدا شد خداوند را نیایش کرد و آفرین خواند که به او چنین فروغی را هدیه داده است .

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

۴ - فریدون پس از آنکه نژاد خود را شناخت گفت به فرمان یزدان پاك ضحاك را از پادشاهی برکنار می‌کنم .

پیویم به فرمان یزدان پاك برآرم ز ایوان ضحاك خاك

۵ - فریدون چون آهنگ نبرد ضحاك را کرد روبه مادر آورد و گفت که من بسوی کارزار می‌روم و توکاری جز نیایش نداری از خداوند هرچه آرزومندی بخواه و بی‌یاد او به کاری دست مزن .

که من رفتنی‌ام سوی کارزار ترا جز نیایش مباد ایچ کار
ز گیتی جهان آفرین برترست به او زن به هر نیک و بد هر دو دست
فرانك مادر فریدون اشك ریخت و به پروردگار گفت که فرزندم را بتو سپردم .
به یزدان همی گفت ز نهار من سپردم به تو ای جهاندار من

۶ - فریدون چون خود را آماده نبرد با ضحاك کرد فرمان داد تا آهنگران برای او گریزی از فولاد بسازند و چون ساخته شد آن را پیش جهانجوی بردند و آن را پسندید و به آنها بخشش فراوان کرد و به ایشان نوید داد که اگر ازدها را زیر خاك كنم با نام یزدان ، جهان را به سوی داد می‌آورم .

جهان را سوی داد می‌آورم چو از نام دادار یاد آورم

۷ - فریدون چون به در کاخ ضحاك رسید به همراهانش فرمان داد که بشتابید و آنگاه

دست به گرز برد . . . سپس به کاخ بزرگ درآمد و ایزد را ستود .
کس از روز بانان به در برنماند فریدون جهان آفرین را بخواند

۸ - فریدون چون به کاخ ضحاک درآمد خواهران جمشید را از شبستان او بیرون کشید
و پس از شستشو ، روانشان را از تیرگی‌ها شست و راه یزدان را به آنان نمود .
بفرمود شستن تنان‌شان نخست روانشان پس از تیرگی‌ها بشت
ره داور پاک بنمودشان ز آلودگی‌ها بیالودشان

۹ - فریدون پس از آنکه به پادشاهی نشست گفت که چون خداوند مرا از میان گروه
برگزید تا ضحاک را از پای درآورم و چنین بخشایشی آورد باید که ماهم به نیکی راه او را بسپریم .
همی پندشان داد و کرد آفرین همی یاد کرد از جهان آفرین

. . .
که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها بفر من آید شما را رها
چو بخشایش آورد نیکی دهش به نیکی بیاید سپردن رهش
فریدون نخستین کار ایزدی که کرد این بود که جهان را از بدی شست .
فریدون زکاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشت از بدی

۱۰ - هنگامی که فرستاده سلم و تور به پیشگاه فریدون آمد و سخنان بیخردانه آنان را
باز گو کرد فریدون گفت که آنان ترس و شرم از خدا ندارند .
ند دارید ترس و نه شرم از خدای شما را همانا جزاین نیست رای
سو گند به خداوند می‌خورم که بشما بدی نکرده‌ام و ترس یزدان را در دل داشته‌ام .
بدان برترین نام یزدان پاک بدرخشند خورشید و آرنده خاک
به تخت و کلاه و به ناهید و ماه که من بد نکردم شما را نگاه
همه ترس یزدان بد اندر نهان همی راستی خواستم در جهان
اگر اهریمن شما را از راه به در کرده‌است خواهید دید که کردگار جهان این کار شما را می‌پسندد یانه .
شما را کنون گردل از رای من به کژی و تاری کشید اهرمن
بینید تا کردگار بلند چنین از شما کرد خواهد پسند

۱۱ - هنگامی که ایرج نزد تور رفت تور کرسی زرین را بدست گرفت و بر سر ایرج
کوبید . ایرج از او زنه‌ارخواست و گفت که چرا از خداوند نمی‌ترسی و از قدرت شرم نداری .
نیایدت گفت ایچ ترس از خدای نه شرم از پدر خود همین است رای

۱۲ - هنگامی که سربیده ایرج را نزد فریدون آوردند زاری بسیار کرد و از کردگار
خواست که چندان به او زندگی ببخشد تا کین فرزند را بخواند .
همی خواهم ای داور کردگار که چندان امان یابم از روزگار

۱۳ - منوچهر نوّه ایرج چون به میدان جنگ برای سرکوبی سلم و تور رسید تور او را
نکوهش کرد و دشنام داد . منوچهر خندید و گفت کردگار هردو جهان را می‌ستایم که آشکارا
و نهان را می‌داند .
سپاس از جهاندار هر دو جهان شناسنده آشکار و نهان

۱۴ - در فیروزی نامه‌ای که منوچهر برای آگاهی فریدون فرستاد نخست خداوند را

ستود و سپاسگزاری کرد و آنگاه به ستایش فریدون پرداخت .

نخست از جهان آفرین کرد یاد	خداوند خوبی و پاکی و داد
سپاس از جهاندار فریاد رس	نگیرد به سختی جزا و دست کس

۱۵ - پس از کشته شدن سلم به دست منوچهر، سپاهیان زنهار خواستند و شاه فرمود که من کام خود را به خاک می افکنم و آن کاری را که از راه ایزدی به دورست نمی کنم . چون کردگار بما فیروزی بخشید همه در زنهار من هستید .

هر آن چیزکان نزره ایزدبست	همه راه اهریمنست و بدبست
سراسر ز دیدار من دور بار	بدی را تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه دار منید	و گر دوستدارید و یار منید
چو پیروزگر دادمان دستگاه	گنه کار شد رسته با بیگناه

خردمند باشید و پاکیزه دین از آفت همه پاک و بیرون زکین

۱۶ - پس از کشته شدن سلم ، منوچهر فیروزی نامه ای به فریدون فرستاد و در آن چگونگی جنگ را گزارش داد . در آغاز نامه به ستایش یزدان پرداخت و همه چیز را خواست او دانست .

نخست آفرین کرد بر کردگار	دگر یاد کرد از شه نامدار
سپاس از جهاندار پیروزگر	کروست نیروی و قهر و هنر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست	همه دردها زیر درمان اوست
کنون بر فریدون ازو آفرین	خردمند و بیدار شاه زمین

۱۷ - فریدون پس از آنکه منوچهر را جانشین خود کرد روی به خداوند آورد و گفت همه کامهایم را بر آوردی و اکنون خواهانم که مرا به سرای دیگر ببری .

پس آنگه سوی آسمان کرد روی	که ای دادگر داور راستگوی
همه کامها دادیم ای خدای	کنون مرا بر به دیگر سرای

۱۸ - منوچهر (شاه پیشدادی) پس از تاجگذاری در جادوگریها را بست و به جهانیان مژده داد که با داد و دین ، مردانگی و نیکی و پاکی و فرزاندگی شهریاری می کنم . هر کس بدی کند دستش را کوتاه می سازم و خونسش را می ریزم . با همه این هنرها یکی از بندگان خداوندم و او را می پرستم . همه چیز را از یزدان دارم . تاج و تخت و سپاه من از اوست و به او پناه می برم . همان راهی را که فریدون رفت پیش می گیرم . هر کس که در هفت کشور زمین از دین برگردد ، به درویش رنج رساند . . . در نزد من کافر و ازاریمن بد کنش بدتر است . آن دینوری که به راه دین نرود نفرین خدا و من بر اوست .

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد
به داد و به دین و به مردانگی	به نیکی و پاکی و فرزاندگی

هم دین و هم قهر ایزدبست هم بخت نیکی و دست بدبست

ابا این هنرها یکی بنده ام	جهان آفرین را پرستنده ام
همه دست بر روی گریان زنیم	همه داستانها ز یزدان زنیم
کرو تاج و تخت است ازویم سپاه	ازویم سپاس و بدویم پناه
به راه فریدون فرسخ رویم	نیامان کهن بود گر ما نویم
هر آن کس که در هفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ز دین

همه سر بسر نزد من کافرنند وز اهرمن بد کنش بدترنند
هرآن دینور کو نه بر دین بود ز یزدان و از منش نفرین بود

۱۹ - منوچهر چون دانست که هنگام مرگش فرارسیده فرزند خود نوزد را به پیشگاه فراخواند و به او پندهای بسیار داد و دریایان فرمود که پس از مرگ نباید که جز آفرین برای ما بماند. بنگر تا از دین خدای سرتابی و چون موبد (زردشت) از خاورزمین به پیغمبری بیاید داوری در جهان نو می شود و مبادا که با او کین بورزی باید که به او بگروی چون او دین یزدان را می آورد. هرگز از راه ایزدی دوری مکن.

نگر تا نیچی ز دین خدای که دین خدای آورد پاک رای
کنون نو شود در جهان داوری چو موبد بیاید به پیغمبری
پدید آید آن کس ز خاورزمین نگر تا نتازی بر او به کین
بدو بگرو آن دین یزدان بود نگه کن ز سر تا چه پیمان بود
تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی از ویست و هم زو بدی

۲۰ - هنگامی که زوطهماسپ به شاهی رسید به داد و نیکی پرداخت و سپاهیان را از راه بدی بازداشت، چون با یزدان پاک دردل راز داشت.
سپه را ز راه بدی بازداشت که با پاک یزدان به دل راز داشت

۲۱ - کیقباد چون به اصطخر آمد در برابر بزرگان سخن راند و گفت امیدوارم که همگی شما در پناه یزدان باشید.

همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید

۲۲ - چون کیکاوس آهنگ نبرد با دیوان مازندران کرد زال به او گفت که شاهان پیشین چنین اندیشه ای در سر نداشتند. مازندران جایگاه دیو افسونگرست و رفتن به آن سامان همایون نیست. کاوس گفت تو با پسر رستم بمانید و خداوند مرا یاری خواهد کرد و دیوان را شکار می کنم.

جهان آفریننده یار منست سر نگر دیوان شکار منست

۲۳ - در آغاز نامه ای که کیکاوس به شاه مازندران نوشت خداوند را آفرین خواند و آنگاه به او گفت که اگر دادگر و پاکدین باشی از هر کس آفرین می یابی و اگر بد نمان باشی از چرخ بلند سر زش بر تو می آید. سزای گناه را بنگر که یزدان با دیو و جادو چه کرد.

نخست آفرین کرد بر دادگر کزو گشت پیدا به گیتی هنر
خرد داد و گردان سپهر آفرید درشتی و تندى و مهر آفرید
به نیک و به بد دادمان دستگاه خداوند گردنده خورشید و ماه
اگر دادگر باشی و پاکدین ز هر کس نیایی بجز آفرین

جهاندار اگر دادگر باشی ز فرمان او کی گذر باشی
سزای گنه بین که یزدان چه کرد ز دیو و ز جادو بر آورد گرد

۲۴ - پس از فیروزی کیکاوس بر شاه مازندران و کشتن دیوان و جادوگران شاه نزد پروردگار شد و نماز بجای آورد و گفت که مرا در جهان بی نیاز کردی و بر جادوان چیره گردانیدی و بخت مرا جوان نمودی.

از آن پس بیامد به جای نماز همی گفت با داور پاک راز

که ای دادگر داور کارساز	تو کردی مرا درجهان بی نیاز
تو دادی مرا دست بر جادوان	سر بخت پیرم تو کردی جوان
به يك هفته بر پیش یزدان پاك	همی با نیایش بیمود خاك

۲۵ - چون کیکاوس پس از پرواز به سوی آسمان در بیشه خوار و زار افکنده شد روی به پروردگار کرد و پس از نیایش از او پوزش گناهان خود را خواست .

بمانده به بیشه درون خوار و زار	نیایش همی کرد با کردگار
همی کرد پوزش ز کرده گناه	ورا می بجستند هرسو سپاه

گودرز چون شاه را یافت به او پندها داد و گفت جز بندگی خدای کار دیگری مکن .
شاه پاسخ داد که آنچه گفتی راستی است . آب از چشمان کیکاوس فرو می ریخت و یاد خداوند می کرد .
همی از جهان آفرین یاد کرد همی ریخت از دیدگان آب زرد

۲۶ - کیکاوس پس از آنکه آهنگ پرواز به آسمان کرد و از داندگان و ستاره شماران درباره دوری زمین از ماه پرسشها نمود با دستگاهی که خود ساخته بود به سوی ستارگان پرواز کرد ولیکن پس از چندی که به سوی بالا رفت عقابها که به تخت بسته شده بودند از کار بازماندند و از پشت ابرنگونسار شدند و شاه به زمین پرتاب شد . . . سپس چون کیکاوس به کاخ خود رسید چهل روز به ستایش خداوند پرداخت و از او آمرزش خواهی کرد و از کار خود پوزش خواست و رخ را برخاک مالید و پروردگار را نیایش کرد . . . آنگاه خدا او را بخشید و از هرسو لشکریان به پیشگاه آمدند .

چهل روز در نزد یزدان به پای	بیمود خاك و پرداخت جای
همی ریخت با لابه از دیده خون	همی خواست آمرزش از رهنمون
همی رخ بمالید بر تیره خاك	نیایش کنان پیش یزدان پاك
چو بگذشت یکچند گریان چنین	ببخشود بر وی جهان آفرین

بر افروخت ز آمرزش دادگر بدانت کز رنجها یافت بر

۲۷ - هنگامی که رستم چگونگی جنگ خود را با سهراب به کیکاوس گزارش داد شاه فرمود که یزدان پاك تن بد سگالان را چاك چاك می کند و امشب در پیشگاه کرد گارفراوان راز و نیاز می کنم تا ترا فیروز گرداند .

بدو گفت کاوس یزدان پاك	تن بد سگالان کند چاك چاك
من امشب به پیش جهان آفرین	بمانم فراوان سراندر زمین
بدان تا ترا بر دهد دستگاه	برین ترك بدخواه گم کرده راه

۲۸ - کیکاوس فرزند خود سیاوش را به رستم سپرد تا او را در زابلستان پروراند و هنر و دانش بیاموزد . چون چندی که گذشت سیاوش بنزد پدر بازگشت و کیکاوس از قهر و برز و زیبائی و خرد او در شگفت ماند و خداوند را ستایش کرد و رخ خود را برخاک مالید و گفت که ای کردگار سپهر همه نیکوئیهای گیتی از تست و نخست از داشتن چنین فرزندی ترا نیایش می کنم .

بسی آفرین از جهان آفرین	بخواند و بمالید رخ بر زمین
همی گفت کای کردگار سپهر	خداوند هوش و خداوند مهر
همه نیکوئیهای گیتی ز تست	نیایش ز فرزند گیرم نخست

۲۹ - چون سیاوش به فرمان پدر به شستان شاهی رفت سودابه از او پذیرائی شایان نمود و به او بسیار مهر ورزید . سیاوش دانست که آن مهر او برای چیست و چنین دوستی را

از راه ایزدی دوردانست و بشتاب خود را نزد خواهران رسانید .

سیاوش بدانست کان مهر چیست	چنان دوستی تر ره ایزد نیست
بنزدیک خواهر خرامید زود	که آن جایگه کار ناساز بود

۳۰ - پیش از آنکه سیاوش از روی آتش بگذرد نزد پدر رفت و به کیکاوس گفت که اندوه به خود راه مده همیشه روزگار چنین بوده است . اگر بیگناه باشم از آتش رهائی می یابم و اگر گناهکار باشم جهان آفرین مرا نگهداری نخواهد کرد .

سری پر زشرم و تباهی مراست	اگر بیگناه هم رهائی مراست
و را بدون که زین کار هستم گناه	جهان آفرینم ندارد نگاه

۳۱ - سیاوش پس از فیروزی بر لشکر توران نامه ای به پدر نوشت و نخست بر کردگار آفرین کرد و فیروزی و بهروزی خود را از او دانست .

نخست آفرین کرد بر کردگار	کزو بست فیروز و به روزگار
خداوند خورشید و گردنده ماه	فرازنده تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد بر آرد بلند	دگر را کند سوگوار و نژند
چرا نه فرمان اودر نه چون	خرد کرد باید بدین رهنمون
از آن دادگر کو جهان آفرید	ابا آشکارا نهان آفرید
همه آفرین باد بر شهریار	همه نیکوئی باد فرجام کار

۳۲ - کیکاوس چون نامه فرزند را خواند به پروردگار پناه برد و از او بخت خواست . آنگاه در نامه ای که به سیاوش نوشت نخست خداوند را ستود و از او خواستار فیروزی شد .

چو نامه بر شاه ایران رسید	سر تاج و تختش به کیوان رسید
به یزدان پناهِد ازو جست بخت	بدان تا به بار آید آن نو درخت
به شادی یکی نامه پاسخ نوشت	چو روشن بهار و چو خرم بهشت
که از آفریننده هور و ماه	جهاندار و بخشنده تاج و گاه
ترا جاودان شادمان باد دل	ز درد و ز غم گشته آزاد دل ...

۳۳ - سیاوش نامه ای به کیکاوس نوشت و در آن چگونگی جنگ خود را با تورانیان گزارش داد . در آغاز آن نامه پروردگار را ستود و آفرین او را بر شهریار خواستار گشت .

نخست آفرین کرد بر دادگر	کزو دید نیرو و بخت و هنر
خداوند هوش و زمان و توان	خرد پروراند همی با روان
گذر نیست کس را ز فرمان اوی	کسی کو بگردد ز پیمان اوی
ز گیتی نبیند جز از کاستی	بدو باشد افزونی و راستی
همان آفریننده هور و ماه	فزاینده بخت و تخت و کلاه
ازو باد بر شهریار آفرین	جهاندار و از نامداران گزین

۳۴ - کیکاوس در پاسخ نامه سیاوش نخست کردگار را ستایش کرد .

نخست آفرین کرد بر کردگار	خداوند آرامش و کارزار
خداوند بهرام و کیوان و ماه	خداوند نیک و بد و فقر و گاه
به فرمان او بست گردان سپهر	وزو بازگسترده هرجای مهر

۳۵ - پس از آن که سیاوش در جنگ با تورانیان فیروزی یافت آنان به او پیشنهاد آشتی کردند و او پذیرفت . همینکه این آگهی به گوش کیکاوس رسید بر آشتی و به فرزند دستور داد

که پیمان را بشکنند و برافراسیاب بتازد . سیاوش گفت که در برابر یزدان چه پوزشی دارم که پیمان را بشکنم . اگر با تورانیان بیهوده بجنگم خداوند نمی‌پسندد و همه‌کس از من بدگوئی خواهد کرد.

بنزدیک یزدان چه پوزش برم	بد آید ز کار پدر بر سرم
جهاندار نپسندد این بد زمن	گشایند بر من زبان انجمن

پس دوتن از سران سپاه را به پیشگاه فراخواند و با آنان در این باره رایزنی کرد و گفت که فرمان پدر را نمی‌توانم بپذیرم و پیمان شکنی کنم و از راه نیاگان دوری جویم و از خداوند سربتابم و هردو گیتی را به کام اهریمن از دست بدهم . من به پروردگار سوگندها خورده‌ام و اگر از راستی سربگردانم هر جا به بدی از من یاد می‌کنند و می‌گویند که از دین یزدان بازگشته‌ام . کردگار چگونه این را از من می‌پسندد .

همی سر ز یزدان نباید کشید	ز راه نیاکان نباید رمید
دو گیتی همی برد خواهد زمن	بمانم به کام دل اهرمن

وزین گونه پیمان که من کرده‌ام	به یزدان چه سوگندها خورده‌ام
اگر سر بگردانم از راستی	فراز آید از هر سوئی کاستی

یکی بازگشتن بریدن ز دین	کشیدن سر از آسمان بر زمین
چنین کی پسندد زمن کردگار	کجا بر دهد گردش روزگار

آن دوتن با خواست سیاوش همراهی نبودند و او را برانگیختند که فرمان پدر را انجام دهد ولیکن سیاوش پاسخ داد که بگمان من فرمان شاه برتر از هر چیزست ولی نمی‌توان به فرمان یزدان دلیری کرد . هر کس که چنین نمود و از فرمان خدا سر تائید سراسیمه می‌شود .

چنین داد پاسخ که فرمان شاه	بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
ولیکن به فرمان یزدان دلیر	نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت	سراسیمه شد خویشتن را نیافت

۳۶ - چون سیاوش از کیکاوس روی تائید و به توران زمین رفت افراسیاب از او پذیرائی شایان کرد و گفت که مهرم با تو پدروارست . سیاوش براو آفرین کرد و خداوند را سپاس گزارد .

سپاس از خداوند جان آفرین	کز ویست آرام و پر خاش و کین
--------------------------	-----------------------------

۳۷ - در آغاز نامه‌ای که سیاوش به افراسیاب نوشت از خداوند یاد کرد و او را آزادکننده بندگان از غم دانست و آنگاه آرزو کرد که وی همواره با موبدان هم نشین باشد .

نخست آفریننده را یاد کرد	که او بنده را از غم آزاد کرد
--------------------------	------------------------------

مرا خواستی شاد گشتم بدان	که با دا نشست تو با موبدان
--------------------------	----------------------------

۳۸ - هنگامی که کیخسرو و مادرش همراه گیو از آمودریا گذشتند وی سروتن را شست و خداوند را نیایش کرد و ستایش نمود .

بر آن سو گذشتند هر سه درست	جهانجوی خسرو سروتن بشت
بر آن داستان بر نیایش گرفت	جهان آفرین را ستایش گرفت

۳۹ - کیخسرو پس از آن که بر تخت شاهی نشست دوبهره شب را به ستایش کردگار می‌گذرانید .

دوبهره زشب شاه فرخنده دین زبان را نپرداختی زآفرین^۱

۴۰ - هنگامی که کیخسرو از سراسر ایران دیدن می کرد چون به آذربادگان رسید
به سوی آتشکده آذرگشسپ رفت و نیایش کرد و خداوند را ستود .

همی خورد باده همی تاخت اسپ بیامد سوی خان آذرگشسپ
به آتشکده بر نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت

۴۱ - هنگامی که کیکاوس خواست پادشاهی را به کیخسرو بسپارد به او گفت که کردگار
همه چیز بتو داده و بر همه شاهان برتری داری باید سوگند بخوری که از کین پدرت چشم نپوشی.
او به خداوند سوگند خورد که هرگز از این کار روی نپیچد .

به دادار دارنده سوگند خورد به روز سپید و شب لاجورد

۴۲ - کیخسرو پس از آن که با نیای خود (کاوس) پیمان بست که در خونخواهی سیاوش
کوتهای نکند يك هفته به شادی نشست و آنگاه نزد پروردگار شد و به نیایش پرداخت . او سراسر
شب تا بر دمیدن آفتاب خروشان بود و با خداوند راز می گفت .

جهاندار هشتم سروتن بشت بیاسود و جای نیایش بجست
به پیش خداوند گردان سپهر برفت آفرین را بگسترده مهر
شب تیره تا بر کشید آفتاب خروشان همی بود دیده پر آب

۴۳ - کیخسرو چون لشکر خویش را آراست به هریک از فرماندهان پندی داد و به فرامرز
گفت که خداوند از تو خشنود باشد و دشمنانت به درد ورنج بمانند .

جهان آفرین از تو خشنود باد دل بد سگالانت پر دود باد
آنگاه با رستم به پرده سرای درآمد و به او گفت که اگر خداوند یاری کند کین پدرم رامی خواهم .
اگر یار باشد جهان آفرین ز خون پدر باز جوئیم کین

۴۴ - کیخسرو در آغاز نامه ای که به فریبرز نوشت خداوند را آفرین گفت و همه چیز را
از او دانست و همه کارش را بر داد دانست .

سر نامه بود از نخست آفرین بدان کافریش زمان و زمین
بنام خداوند خورشید و ماه که او داد بر نیک و بد دستگاه
وزوئیست پیروزی و هم شکست به نیک و به بد زو بود کام و دست
جهان و مکان و زمان آفرید پی مور و کوه گران آفرید
خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی یکی را بود فقر و اورند اوی
یکی را دگر شوربختی بود نیاز و غم و درد و سختی بود
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک همه داد بینم ز یزدان پاک

۴۵ - چون لشکر ایران از توران بازگشت بزرگان سپاه رزم فرود را یاد آوردند و با
شرمساری نزد شاه آمدند . کیخسرو با خشم به آنان نگریست و اشک از دیدگانش سرازیر شد
و روبه کردگار آورد و گفت که از تو که همه چیز را می دانی شرم دارم و گرنه همه اینان را به دار
می آویختم .

به یزدان همی گفت کای دادگر تو دادی مرا تخت و بخت و هنر

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

همی شرم دارم من از تو کنون تو آگه تری از من و چند و چون ...

۴۶ - کیخسرو چون آگاه شد که ایرانیان در مرز توران گرفتار خواهند شد رستم را به پیشگاه فراخواند و به او گفت که نامه فرماندهی سپاه را خواندم و بسیار اشک باریدم و این سخن را به کسی جز پروردگار نگفتم .

نگفتم سه روز این سخن را به کس مگر پیش یزدان فریاد رس

۴۷ - چون رستم خاقان چین را گرفتار کرد او را با خواسته‌ها و دیگر بندی‌ها نزد کیخسرو فرستاد و در نامه‌ای گزارش کارها را داد . شاهنشاه پس از خواندن نامه او در شگفتی فروماند و در پیش یزدان کلاه کیانی را از سر برداشت و به خاك غلطید و گفت که تو مرا از دردها و غم‌ها رهانیدی .

عنان را بیچید و آمد به راه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
فروید آمد و پیش یزدان بخاك	بغلطید و گفت ای جهاندار پاك
ستمکاره‌ای کرد بر من ستم	مرا بی پدر کرد با درد و غم
تو از درد و غم‌ها رهانیدیم	بدین تاج و دولت رسانیدیم
زمین و زمان پیش من بنده شد	جهان پر ز گنج من آگنده شد
سپاس از تو دارم نه از انجمن	یکی جان رستم تو مستان ز من

۴۸ - کیخسرو در پاسخ فیروزی نامه رستم پس از ستایش یزدان به او نوشت که از کارهایت آگاه بودم و روز و شب در پیشگاه خداوند نوان بودم .

نخست آفرین کرد بر کردگار	کرو دید پیروزی کارزار
خداوند خورشید و گردان سپهر	کروست پر خاش و پیوند و مهر
سپهری برین گونه بر پای کرد	شب و روز را گیتی آرای کرد
یکی را چنین تیره بخت آفرید	یکی را سزاوار تخت آفرید
غم و شادمانی ز یزدان پاك	کروست مردی وهم ترس و باك

شب و روز در پیش یزدان پاك نوان بودم و دل شده چاك چاك

۴۹ - پس از این که رستم در رزم با اکوان دیو فیروزی بدست آورد به ایران بازگشت و به فرمان شاه او را پیشباز شایانی کردند چون به پیشگاه رسید گزارش آن را به کیخسرو داد و شاه از شنیدن سخنانش در شگفت ماند و بر خداوند آفرین کرد که چنین پهلوانی را به جهان آورده است و گفت اگر خدا مرا از داد و مهر بهره‌مند نمی کرد چنین کهتری نداشتم که هر زمان دشمنان را از پای در آورده .

ازو ماند کیخسرو اندر شگفت	چو بنهاد جام آفرین برگرفت
بر آن کو چنین پهلوان آفرید	کسی این شگفتی به گیتی ندید

همی گفت اگر کردگار سپهر	ندادی مرا بهره از داد و مهر
نبودی به گیتی چنین کهترم	که هر زمان بدو پیل و دیو اشکرم

۵۰ - گرگین سردار ایرانی چون به پیشگاه کیخسرو رسید و درباره بیژن به دروغ سخنانی گفت شاه به او فرمود مگر این داستان را نشنیدی که اگر شیر به گودریان کین آورد مرگش به دست آنان نزدیک می شود . اگر من از بدنامی نمی ترسیدم و از سرانجام بد در پیشگاه یزدان هراسی نداشتم فرمان می دادم تا ترا از پای در آورند .

اگر نیستی از پی نام بد و یا سوی یزدان سرانجام بد
بفرمودمی تا سرت را ز تن بکندی بکردار مرغ اهرمن

۵۱ - کیخسرو چون گیو را از غم گم شدن بیژن افسرده دید قبای رومی به تن کرد
و در پیش پروردگار به پای ایستاد و خروش بر آورد و از خداوند زور و فریاد خواست و از اهریمن
دادخواهی کرد و آنگاه به سوی تخت خرامید و کلاه کیانی بر سر گذاشت و در جام گیتی نمای نگریست.

بیامد بپوشید رومی قبای بدان تا بود پیش یزدان به پای
خروشید پیش جهان آفرین به رخشنده بر چند کرد آفرین
ز فریادرس زور و فریاد خواست وز اهریمن بدکنش داد خواست

۵۲ - کیخسرو چون بیژن را در جام جهان نمای دید نامه ای به رستم نوشت و از او
خواست که به سرزمین توران برود و بیژن را از چاه رهایی بخشد. در آن نامه نوشته بود که
بندهای بسته بدست تو گشوده می شود و ایزد این زوری را که بتو بخشیده برای آنست که بداد
فریادخواهان برسی.

ترا ایزد این زور پیلان که داد برو بازو و چنگ و قَرخ نژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه بگیری بر آری ز تاریک چاه

۵۳ - چون به کیخسرو آگهی داده شد که رستم فیروزمندانه از نبرد تورانیان بازمی گردد
و بیژن را رهایی بخشیده است از شادی نزد پروردگار شد و رخ بر زمین مالید.

ز شادی به پیش جهان آفرین بیامد بمالید رخ بر زمین

۵۴ - هنگامی که کیخسرو گودرز را به فرماندهی سپاه چهارم گماشت به او فرمود که
مبادا که به پیدادگری پردازی و جای آبادی را ویران کنی، هرگاه کسی به جنگ میان نبندد
به او نباید آزار برسد چون خداوند بدی را نمی پسندد.

که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج است و گیتی و ما برگذر
چون سپاهت را بر مرز توران بردی نباید که مانند طوس برخود بجوشی و به هر سخنی جنگی
برپا کنی. در هر کار داد را پیشه کن و یزدان نیکی دهش را به یاد آر.
به هر کار با هر کسی داد کن ز یزدان نیکی دهش یاد کن

۵۵ - گودرز پس از فیروزی که بدست آورد از شاه یاری خواست و چون شاه نامه او را
دید هنگام شبگیر سروتن را شست و جامه بندگی پوشید و نزد خداوند بر پای ایستاد و از چشمانش
اشک سرازیر گردید و آنگاه نماز برد و بر کردگار آفرین خواند و از او یاری جست.

به شبگیر خسرو سروتن بشت به پیش جهاندار آمد نخست
بپوشید نو جامه بندگی دو دیده چو ابری به بارندگی
دوتا کرد پشت و فرو برد سر همی آفرین خواند بر دادگر

به یزدان بنالید از افراسیاب به درد ازدودیده فرو ریخت آب

۵۶ - کیخسرو در پاسخ نامه گودرز نوشت که خداوند را سپاسگزارم که پهلوانان ما
فیروزمند گشتند... تو این زور و دلیریت را از یزدان شناس و او را سپاسگزاری کن.

سپاس از جهاندار یزدان ما که پیروز گشتند گردان ما

تو زور و دلیری ز یزدان شناس چنین دان و زودار یکسر سپاس

۵۷ - پس از این که کیخسرو به لشکرگاه ایران رسید و آگهی فیروزی آنان را بر تورانیان شنید و کشته پدر را دید از اسب پیاده شد و بر کردگار آفرین خواند .

ز اسب اندر آمد سبک شهریار	همی آفرین خواند بر کردگار
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که او داد پیروزی و دستگاه
ستایش همی کرد بر پای شاه	ز سر بر گرفت آن کیانی کلاه
ز دادار بر پهلوان آفرین	همی خواند و بر لشکرش همچنین

شاهنشاه چون بر گروی زره نگر بست روی به خداوند کرد و گفت که ای پروردگار تو آشکار و نهان را می دانی همانا که کیکاوس بد کرده و کردگار را از خود رنجانیده بود که دیوی چنین بر سیاوش گماشت .

همی گفت کای کردگار جهان	تو دانی همی آشکار و نهان
همانا که کاوس بد کرده بود	جهان آفرین را بیازرده بود
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت	ندانم چه زان بی گنه کینه داشت

اکنون به نیروی خداوند که جهاندار و نیکی ده و راهنماست کین پدرم را از افراسیاب می خواهم و بر این کار می شتابم .

ولیکن به نیروی گیهان خدای	جهاندار نیکی ده و رهنمای
که کین سیاوش ز افراسیاب	بخوایم برین کینه گیرم شتاب

۵۸ - پس از جنگ یازده رخ سپاهیان توران از کیخسرو زینهار خواستند . شاهنشاه سر به سوی آسمان کرد و گفت که ای خداوند این لشکر همانست که با سری پر کین می خواست که به زمین ایران بتازد و از کشتار کوتاهی نکند ولیکن ایزد دادگر چنین خواست که به این روزگار گرفتار شدند . تنها از خداوند یاری می جویم و فریادری جز او نمی خواهم . به نیروی یزدان از همه چیز بی نیاز گشته ام .

سپهد سوی آسمان کرد سر	که ای دادگر داور چاره گر
همان لشکرست این که سر پرز کین	همی خاک جستند از ایران زمین

چنین کردشان این زمان دادگر	نه رای و نه دانش نه پای و نه سر
بدو دست یازم که او یار بس	ز گیتی نخواهم به فریاد کس

ز بیشی و کمی و از رنج و آزار	به نیروی یزدان شدم بی نیاز
------------------------------	----------------------------

۵۹ - چون بیژن به پیشگاه کیخسرو رسید گفت که گستم سخت زار و خسته است و پیش از مرگ آرزویی جز دیدار شاهنشاه ندارد . شاه گریان شد و مهره ای با خود داشت که داریو خستگان بود آن را از بازوی خود گشود و ببازوی گستم بست و بر زخم هایش دست مالید و پزشکان را بر او گماشت و از آنجا به نمازگاه آمد و با خداوند در این باره سخن گفت .

وز آنجا بیامد به جای نماز	بسی با جهان آفرین گفت راز
---------------------------	---------------------------

پس از آن که گستم بهبودی یافت او را به پیشگاه بردند و آنگاه شاه فرمود که ما همه باید که از خداوند شاد باشیم چون او نخواست که در این فیروزی گستم را از دست بدهیم و خشنماک گردیم . تنها مهر پروردگار بود که او را از مرگ رها نید و نه دانش و مهر مردم .

به ایرانیان گفت کر کردگار	بود هر کسی شاد و به روزگار
به پیروزی اندر غم گستم	نکرد این دل شادمان را دژم
همه مهر پروردگارست و بس	نه از دانش مرد و از مهر کس

۶۰ - هنگامی که کیخسرو به آرایش لشکر خویش پرداخت به گستم گفت که در نبرد همراه

قارن بماند و به پورطوس فرمود تا دست بدان را از بیداد گری ببندد و کسانی را که یزدان پرست نیستند دستشان را کوتاه کند .

بدان تا^۱ ببندد ز بیداد دست کسی را کجا نیست یزدان پرست

۶۱ - کیخسرو در پاسخ پیام افراسیاب گفت که جای آشتی نیست و می جنگیم تا ببینیم که خداوند کرا شاد خواهد داشت . بزور پروردگار چیزی نخواهد گذشت که ترا از پای درمی آورم . هر کس که پشت گرمی به یزدان دارد همیشه خندان است .

کنون تا خداوند خورشید و ماه کرا شاد دارد برین رزمگاه
به زور جهان آفرین کردگار به دیهیم کاوس پروردگار
که چندان نمانم شما را زمان که برگل وزد تند باد خزان

کرا پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود
آنگاه به شیده (پسر افراسیاب) پیام داد که خداوند ترا برانگیخت تا در این جنگ کشته شوی و پدرت بر کشته‌ات بگرید .

جهاندارت انگیخت از انجمن ستودانت ایدر بود هم کفن

۶۲ - در جنگ خونینی که میان دولشکر ایران و توران رخ داد کیخسرو نزد خداوند ایستاد و او را ستایش فراوان کرد و رخ را برخاک مالید و از او خواهان کیفر افراسیاب شد .

چو لختی بیامد پیاده ببود جهان آفرین را فراوان ستود
بمالید رخ را بر آن تیره خاک چنین گفت کای داور داد پاک
تو دانی که گر من ستمدیده‌ام بسی روز بد را پسندیده‌ام
مکافات کن بد کنش را به خون تو باشی ستمدیده را رهنمون

۶۳ - پس از فیروزی ایرانیان بر تورانیان افراسیاب شبانگاه گریخت و چون سپیده دمید به شاه آگهی گریز او را دادند . چون خسرو آن را شنید به خاک افتاد و خداوند پاک را ستایش کرد و گفت که ستمکاره را از گیتی دور بدار .

چو بشنید خسرو دمان شد به خاک ستایش کنان پیش دادار پاک
همی گفت کای روشن کردگار جهاندار و دادار و پروردگار
تو دادی مرا قَر و دیهیم و زور تو کردی دل و جان بدخواه کور
ز گیتی ستمکاره را دور دار ز بیمش همه ساله رنجور دار
آنگاه که روز شد شاه به بزرگان فرمود که چون یزدان به ما قَرهی و پادشاهی بخشید باید که او را بستائیم و روز و شب به نیایش پردازیم . خداوند هر کس را که بخواد شور بخت می کند و هر کس را که بخواد بر تخت می نشاند .

چو پیروز گر دامن قَرهی بزرگی و دیهیم و شاهنشهی
ز گیتی مرا و را ستایش کنید شب و روز او را نیایش کنید
که آنرا که خواهد کند شور بخت یکی بی هنر بر نشاند به تخت
برین پرسش و جنبش و رای نیست که با داد او بنده را پای نیست

۶۴ - کیخسرو در آغاز نامه‌ای که به کیکاوس نوشت خداوند را آفرین خواند و او را ستایش کرد .

سر نامه کرد آفرین خدای ستایش هم او را و هم رهنمای ...

(۱) در نسخه P : بدان را . . .

۶۵ - در رزم سختی که میان سپاه ایران و توران رخ داد در و دشت پراز کشته گردید و چون کیخسرو آن پیچش جنگ را دید از پشت سپاه به پیش خداوند ایستاد و او را ستود و از او خواست که به ستم‌پدگان یاری کند. آنگاه روی خود را برخاک مالید و آوای ناله‌اش برخاست.

بیامد به يك سوز پشت سپاه	به پیش جهاندار شد داد خواه
که ای برتر از دانش پارسا	جهاندار بر پادشا پادشا
اگر نیستم من ستم یافته	چو آهن به بوته درون تافته
نخواهم که پیروز باشم به جنگ	نه بر دادگر برکنم کار تنگ
بگفت این و بر خاک مالید روی	جهان پر شد از ناله زار اوی

۶۶ - هنگامی که کیخسرو با رستم به گنگ‌دژ رسید به او گفت ببین که یزدان با ما چه کرد و چگونه به پیروزی ما یاری نمود.

به رستم چنین گفت کای پهلوان	سزد گر ببینی به روشنروان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد	ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
اکنون افراسیاب حصاری گردیده است.	اگر باید که سپاس یزدان بگزاریم
از شب را بخواهیم چون فیروزی و دستگاه را او بما بخشیده است.	نباید که شب خفته مانم سه پاس
بدین گر بدارم ز یزدان سپاس	همو آفریننده هور و ماه
کروست پیروزی و دستگاه	

۶۷ - جهن از سوی پدرش افراسیاب پیامی برای کیخسرو آورد و شاه در پاسخ او فرمود که فرمان یزدان بر این بود که من به هرانجمنی سرافراز باشم.

چنین بود فرمان یزدان که من	سرافراز باشم به هر انجمن
روزی که پیران مرا نزد افراسیاب برد می‌خواست که مرا بکشد ولیکن خداوند زبانم را بست و در آنجا خیره ماندم و او مرا بیخرد و بیدل یافت و به بدی کردن نشتافت.	
زبان مرا پاك یزدان بیست	همی خیره مانده به جای نشست
مرا بیدل و بیخرد یافتی	بکردار بد تیز نشتافتی
به او بگو هنگامی که پشنگ را به جنگ من فرستادی می‌خواستی که سرم را ببری و سپس کشور مرا ویران کنی ولی خداوند مرا یاری کرد و سربخت دشمن را نگویند نمود.	
سر بخت دشمن نگویند گشت	جهاندار یزدان مرا یار گشت
خداوند راهنمای منست و ازو می‌خواهم که راهنمایم کند تا جهان را از بدان پاك كنم و به داد و دهش میان بر بندم.	

همی پیش یزدان بباشم به پای	نخواهم بگیتی جز او رهنمای
مگر کز بدان پاك گردد جهان	به داد و دهش من ببندم میان

۶۸ - پس از آنکه گنگ‌دژ به دست سپاهیان ایران افتاد کیخسرو به درگاه پروردگار شد و از او خواست که افراسیاب را سرنگون کند.

چو آن کرده شد شهریار زمین	بیامد به پیش جهان آفرین
زلشکر بشد تا به جای نماز	ابا کردگار جهان گفت راز
ابرخاك چون مار پیچان زکین	همی خواند بر کردگار آفرین

۶۹ - پس از فیروزی سپاه ایران بر توران کیخسرو به ایرانیان پند داد و گفت که پروردگار به ما همه چیز داده است و نباید بر شکست یافتگان ستمی کنید چون پسند خداوند نیست. نباید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند

۷۰ - در آغاز نامه‌ای که کیخسرو به کیکاوس نوشت و گزارش فیروزی خود را داد

بر خداوند آفرین کرد و گفت اوست که جهان را از بدیها می‌شوید و سر جادوان را نگویند
می‌کند و چنان اختر خفته‌ای را بیدار می‌نماید . توانائی و دانش و داد از اوست و هر ستم‌یافته‌ای
از او شاد می‌باشد .

سر نامه کرد آفرین از نخست	بر آن کو زمین از بدیها بشت
سر جادوان را نگویند کرد	چنان اختر خفته بیدار کرد
توانائی و دانش و داد ازوست	بهر جا ستم یافته شاد ازوست

۷۱ - در جنگ بزرگی که میان ایران و توران رخ داد کیخسرو خود را به قلبگاه
رسانید ولیکن افراسیاب گریخته بود . چون بامداد شد شاهنشاه سروتن را شست و با اوستا
وزند به جایگاه نماز خرامید و هیچکس او را ندید و به ستایش خداوند پرداخت و از او سپاسگزاری
کرد و فراوان رخ را بر خاک مالید و از دیدگان اشک ریخت .

شهنشاه ایران سروتن بشت	بجائی خرامید باژند و است
کز ایرانیان کس مر او را ندید	نه دام و دد آواز او را شنید
ز شبگیر تا ماه بر چرخ ساج	بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
ستایش همیکرد بر کردگار	از آن شادمان گردش روزگار
فراوان بمالید بر خاک روی	بهرخ بر نهاد از دود دیده و جوی ...

۷۲ - کیخسرو پس از فیروزی بر تورانیان نامه‌ای به کیکاوس نوشت و پوشیده رویان
و خوشاوندان افراسیاب را با بندیان نزد نیا فرستاد . در آغاز آن نامه خداوند را ستود و آنگاه
گفت که پروردگار آن کس را که به مهر پیرو راند سپهر براو به تندی نمی‌گردد .

چو شد خامه از مشک و زقیر تر	نخست آفرین کرد بر دادگر
که دارنده و بر سر آورنده اوست	زمین وزمان را نگارنده اوست
همو آفریننده مور و پیل	ز خاشاک ناچیز و دریای نیل
همه با توانائی او یکست	خداوند هست و خداوند نیست
کسی را که او پروراند به مهر	برو برنگردد به تندی سپهر
وزو باد بر شاه گیتی درود	کزو خیزد آرام را تار و پود

۷۳ - چون کیکاوس نامه کیخسرو را دید از تخت فرود آمد و کلاه کیانی را از سر
برگرفت و در پیش یزدان پاك برخاک غلطید و او را نیایش کرد .

فرود آمد از تخت کاوس شاه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
بیامد بغلطید بر تیره خاك	نیایش کنان پیش یزدان پاك

۷۴ - کیکاوس در آغاز نامه‌ای که در پاسخ کیخسرو نوشت خداوند را سپاسگزاری
کرد که فرزندش را فیروز گردانید .

نوشتند پاسخ که از کردگار شدم شاد و خوشنود ازین روزگار
آنگاه افزود که اگر کردگار بخواهد که ترا راهنمائی کند تا گیتی را از بدان پاك کنی باید که
از داد او شاد باشی . امید بر این دارم که خداوند رهنمای تو باشد و اگر ترا باز بینم آنگاه
کاری جز ستایش ندارم .

اگر داور دادگر يك خدای	ترا بود خواهد همی رهنمای
که گیتی بشوئی ز رنج بدان	ز گفتار و کردار نا بخردان
به داد جهان آفرین شاد باش	جهان را یکی تازه بنیاد باش
اگر باز بینم ترا شادمان	پر از درد گردد دل بدگمان

از آن پس جزا پیش یزدان پاک نباشم کزویست امید وباك

جهان آفرین رهنمای تو باد همیشه سر تخت جای تو باد

۷۵ - چون کیخسرو خواست که از آب زره بگذرد توشه یکساله باخود برداشت و به بندگی خداوند پرداخت و او را نیایش کرد و از او خواست که وی را بی گزند به خشکی برساند و آنگاه او را ستایش نمود .

جهاندار نيك اختر راهجوی	برفت ازلب آب پرآب روی
برآن بندگی بر فزایش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت
همی خواست از کردار بلند	که او را به خشکی برد بی گزند
همی گفت کای کردگار جهان	شناسنده آشكار و نهان
نگهدار خشکی و دریا توئی	خداوند چرخ و ثریا توئی
نگهدار جان و سپاه مرا	همان گنج و تخت و کلاه مرا

۷۶ - چون کیخسرو از آب زره گذشت و بی گزند به خشکی رسید نزد پروردگار شد و رخ خویش را بر زمین مالید .

بیامد به پیش جهان آفرین	بمالید بر خاک رخ بر زمین
آنگاه آن سرزمین را به گیسو سپرد و او را پندها داد و گفت با هیچکس درشتی مکن و بدان که پس از این جز پرستش یزدان کاری ندارم .	
ازین پس ندارم کسی را به کس	پرستش کنم پیش فریاد رس

۷۷ - کیخسرو چون به گنگ رسید از اسب پیاده شد و سر بر زمین نهاد و بر خداوند آفرین خواند و از او سپاسگزاری نمود که باره شهرستان پدرش را می بیند که آنرا چنین آبادان کرده بود .

پیاده شد از اسب و سر بر زمین	همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت کای داور داد پاک	یکی بندهام دل پراز ترس وباك
تو دادی مرا زور و آئین و فر	سپاه و دل و اختر و پای و پر
که این باره شارسان پدر	بدیدم برآورده از خاک سر

۷۸ - چون کیخسرو از گنگ دژ به سوی سیاوش گرد بازگشت خداوند را نیایش کرد و رخ خود را بر خاک مالید .

بیامد بمالید رخ را به خاک	نیایش کنان پیش یزدان پاک
---------------------------	--------------------------

۷۹ - کیخسرو پس از آنکه از گنگ دژ به سوی سیاوش گرد رسید در جایگاهی که پدرش را کشته بودند ایستاد و ناله وزاری فراوان کرد و از آن خاک تیره بر سر و روی خود ریخت . . . روز و شب در پی افراسیاب می گشت و از او نشانی نمی یافت . شبی شاهنشاه سروتن را شست و با دفتر اوستا وزند به کناری رفت و همه شب را با خداوند راز و نیاز کرد و سرش را گریان بر زمین نهاد و از ویاری جست .

جهاندار يك شب سروتن بشت	بشد دور با دفتر زند و است
همه شب به پیش جهان آفرین	همی بود گریان و سر بر زمین
همی گفت کاین بنده ناتوان	همیشه پراز درد دارد روان
جهان کوه و دشت و بیابان و آب	همی کوبم از بهر افراسیاب
که او راه تو دادگر نسپرد	کسی را ز گیتی به کس نشمرد
تو دانی که او نیست بردادوراه	بسی ریخت خون سر بی گناه

وگر نیز من ناسزا بندهام پرستنده آفرینندهام

۸۰ - پس از آنکه کیخسرو از توران به ایران بازگشت به پیشگاه کیکاوس رسید و درباره افراسیاب با رایزن سخن راند . سپس روی به نیا کرد و گفت که جز خداوند از که می توان راه جوئی کرد .

چنین گفت خسرو به کاوس شاه که جز کردگار از که جوئیم راه
کیکاوس گفت که به آتشکده آذرگشسب باید رفت و با کردگار جهان به زاری سخن باید گفت
شاید که مارا راهنمایی کند و به جایگاه افراسیاب پی بریم .

بدوگفت ما همچین با دو اسپ	بتازیم تا خان آذرگشسپ
سروتن بشوئیم با پاودست	چنان چون بود مرد یزدان پرست
به زاری ابا کردگار جهان	به زمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر به پای	مگر پاک یزدان بود رهنمای
به جائی که او دارد آرامگاه	نماید نماینده داد راه

۸۱ - هوم که از نژاد فریدون بود از جایگاه افراسیاب آگاهی یافت و آنرا به آگهی شاهنشاه رسانید . کیکاوس چون هوم را دید گفت که خداوند را سپاسگزارم و به او پناه می برم زیرا که رخسار مرد یزدان پرستی را دیدم که توانا و با دانش و با زورست .

چنین گفت با هوم کاوس شاه	به یزدان سپاس و بدویم پناه
که دیدم رخ مرد یزدان پرست	توانا و با دانش و زور دست

۸۲ - کیکاوس و کیخسرو پس از فیروزی بردشمن به آتشکده رفتند و به ستایش یزدان پرداختند . آنگاه نامه ای به کشورها نوشته شد که شاهنشاه کیخسرو زمین را با نیروی یزدان از بدکاری اژدها رهائی داد و هرگز در راه خدا نمی آساید و کمر نمی گشاید .
نبشتند نامه به هر کشوری به هر نامداری و هر مهتری

که روی زمین از بد اژدها	بشمشیر کیخسرو آمد رها
به نیروی یزدان پیروزگر	نیاسود و نگشاد هرگز کمر

۸۳ - کیکاوس چون آسوده دل گشت با یزدان همه رازهای خود را بازگو کرد و گفت که ای خداوند تو آموزگار همه نیکی ها هستی و همه چیزم را از تو دارم . هیچکس را در گیتی چون من بهرمند نساختی . از تو خواستم تا ناموری را به من بدهی که خون سیاوش را بخواهد و تو نبیره ام را برای چنین کاری گماشتی . کیخسرو با فروبرز و خرد خویش از همه شاهان گیتی پیش است . اکنون که صد و پنجاه سال از من می گذرد از مرگ بیمی ندارم .

جو با ایمنی گشت کاوس جفت همه راز دل پیش یزدان بگفت

۸۴ - به شماره ۱۰ ، زیر عنوان بخش «رازونیا شاه با خداوند» نگاه کنید .

۸۵ - به شماره ۱۱ ، زیر عنوان «رازونیا شاه با خداوند» نگاه کنید .

۸۶ - پس از آنکه بزرگان و مهتران از کیخسرو پرسیدند که چرا به آنان بار نمی دهد وی فرمود که با نیک رائی یک هفته در پیش پروردگار به پای ایستاده بومد و از او آرزوئی داشتم که بر آورد و از شما می خواهم که ایزد را بستائید و نیایش کنید چون او مارا راهنمایست .
به یک هفته بر پیش یزدان به پای بیومد پر اندیشه و نیک رای

یکی آرزو دارم اندر نهان	همی خواهم از کردگار جهان
بگویم گشاده چو پاسخ دهید	به پاسخ مرا روز فرخ نهید
شما پیش یزدان ستایش کنید	بدین کام و شادی نیایش کنید
که او داد بر نیک و بد دستگاه	ستایش مرا او را که بنمود راه

۸۷ - پس از آنکه سروش به کیخسرو آگاهی داد که یزدان او را به سوی خود می خواند رخ خود را گریان بر زمین نهاد و بر کردگار آفرین خواند و گفت که کام دل را از خداوند یافتم .

همی بود گریان و رخ بر زمین	همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت اگر تیز بشتافتم	ز یزدان همه کام دل یافتم

۸۸ - چون زال کیخسرو را نکوهش کرد شاهنشاه در پاسخ به آواز سخت گفت که ای سرافرازان بیدار بخت سخنان دستان را شنیدم سوگند به یزدان می خورم که از راه و فرمان دیو دور هستم و جان من خواهانست که نزد یزدان رود و درمان خود را در آن می بینم .

به دارنده یزدان گیهان خدیو	که دورم من از راه و فرمان دیو
به یزدان گراید همی جان من	که آن دیدم از رنج درمان من
بدید آن جهان را دل روشنم	خروشد ز بدهای او جوشنم

در این پنج هفته که من روز و شب لب به آفرین پروردگار گشودم از او خواستم که مرا از این خاک تیره برهاند . از این زندگانی سیر شده ام و تو ای دستان که گفتی دیو برای من دام گسترده است نمی دانم که کیفر ایزدی را چگونه خواهی دید .

بدین پنج هفته که من روز و شب	همی بافرین برگشایم دو لب
بدان تا جهاندار یزدان پاک	رهاند مرا زین غم و تیره خاک

. . .

تو ای پیر فرخنده دستان سام	مرا دیو گفتی که بنهاد دام
ندانم که باد افره ایزدی	کجا یابی از روزگار بدی

۸۹ - کیخسرو در پایان پادشاهی خود به ایرانیان پندها و اندرزها داد و در میان سخن خویشتن گفت که از یزدان پاک بترسید و خود را در این خاک تیره آسوده مپندارید .

بترسید یکسر ز یزدان پاک مپاشید ایمن درین تیره خاک ...

۹۰ - هنگامی که کیخسرو لهراسب را به جانشینی خود برگزید بزرگان با او همدستانان نکردند ولی کیخسرو گفت که خداوند کسی را پادشاهی می نشاند که دین دار باشد .

که یزدان کسی را کند نیکبخت	سزاوار شاهی و زیبای تخت
که دین دارد و شرم و فروژاد	بود راد و پیروز و از داد شاه

خداوند گواه است که آنچه گفتم درباره لهراسب راست می آید .

جهان آفرین بر زبانم گواست	که گشت این هنرها به لهراسب راست
---------------------------	---------------------------------

او کسی است که پی جادوان را از خاک می گسلاند و راه یزدان پاک را پدید می آورد و خداوند مرا گفت که به او روی بیاور و این گزینش به فرمان پروردگار است .

پی جادوان بگسلاند ز خاک	پدید آورد راه یزدان پاک
-------------------------	-------------------------

. . .

مرا گفت یزدان بدو کن تو روی	نکردم من این جز به فرمان او
-----------------------------	-----------------------------

هر کس که این اندرز مرا نپذیرد رنجهایش در نزد من چون باد گشته و از یزدان نیز ناسپاس است .

چنین هم به یزدان بود ناسپاس	بدلش اندر آید زهر سو هراس
-----------------------------	---------------------------

چون از این جهان بگذرم از خداوند شمارا خواستار خواهم بود .
 چومن بگذرم زین فرومایه خاك
 شمارا بخوایم ز یزدان پاك
 آنگاه به ایرانیان گفت که پند مرا يك يك نگاه كنید و هر كس از شما كه قُروثُراد دارد باید كه
 ازداد خداوند شاد باشد .

هرآنكس كه دارید قُرو و ثُراد بداد خداوند باشید شاد

۹۱ - هنگامی كه كیخسرو با ایرانیان پدرود می كرد آنان با ناله وزاری از او خواستند
 كه از ایران بیرون نرود . شاه از سخنانشان خیره شد و فرمود كه شما جز نيكوئی نمی كنید .
 همیشه یزدان شناس باشید و او را سپاس بدارید .

ز یزدان شناسید يكسر سپاس مبادید جز شاد و یزدان شناس

۹۲ - چون لهراسب آگاه شد كه كیخسرو ناپدید گردید بر تخت نشست و سران سپاه را
 گفت كه پند و اندرز شاهنشاه را شنیدید . هر چه بما فرمود انجام می دهیم و شما نیز چنین كنید .
 هر كس كه پندش را نشنود و بكار نبندد در برابر ایزد گنهكارست . خداوند شمارا از بهر آن
 آفرید كه بدیها ناپدید شود .

گنهكار باشد به یزدان کسی كه اندرز شاهان نخواند بسی

كه یزدان شمارا بدان آفرید كه رنج و بدیها شود ناپدید

۹۳ - روزی كه لهراسب پادشاه شد نخست پروردگار را ستود و گفت باید كه از او
 بیم داشته و به او امیدوار باشیم . اوست كه همه چیز را آفریده است .

جهان آفرین را ستایش گرفت	نیایش و را در فرایش گرفت
چنین گفت كز داور دادپاك	پر امید باشید و با ترس و باك
نگارنده چرخ گردنده اوست	فراينده فرّه بنده اوست
چو دریا و كوه و زمین آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
يكی تیز گردان و دیگر به جای	به جنبش ندادش نگارنده پای

۹۴ - هنگامی كه گشتاسپ در روم بود از او خواستند كه گرگ سترگی را بكشد
 و چون بیشه آن گرگ را به او نشان دادند از اسب فرود آمد و در برابر خداوند نماز برد
 و گفت ای پروردگار مرا بر كشتن این ددان دستگیر باش و بر جان پدرم لهراسب پیر بیخشای .

فرود آمد از باره سرفراز	به پیش جهاندار بردش نماز
همی گفت كای پاك پروردگار	فروزنده گردش روزگار
تو باشی برین دد مرا دستگیر	بیخشای بر جان لهراسب پیر

پس از آنكه دد را كشت نزد پروردگار شد و براو آفرین خواند و گفت كه تورا گم كردگان را
 راهنمایی . همه كام و فیروزی از نام تست و قُرو و دانائی از كام تو . آنگاه چون از جایگاه نماز
 بازگشت دو دندان دراز آن گرگ را كند و با خود برد .

بیماد به پیش خداوند دد	خداوند هردانش و نيك و بد
همی آفرین خواند بر كردگار	كه ای آفریننده روزگار
توئی راه گم كرده را رهنمای	توئی برتر و دادگر يك خدای
همه كام و فیروزی از نام تست	همه قُرو دانائی از كام تست
چو برگشت از آن جایگاه نماز	بكند آن دودندان كه بودش دراز

۹۵ - چون گشتاسپ در روم اژدهای بزرگی را كشت سروتن خویش را شست و تزد

خداوند شد و برخاک غلطید و از پروردگار سپاسگزاری نمود که به او چنین نیروئی بخشیده است.

بکند اژدها را دو دندان نخست	وزانجا بیامد سر و تن بهشت
خروشان بغلطید بر خاک بر	به پیش خداوند پیروزگر
که او دادش آن دستگاه بزرگ	بر آن گرگ و آن اژدهای سترگ

۹۶ - در زمان گشتاسپ زردشت خجسته پی پدید آمد و اهریمن بدکردار را کشت . سخنانش پرازپند و خرد بود و به شاه گفت که من پیغمبرم و ترا به سوی یزدان راهبری میکنم . خداوند می گوید که از من دین بهی را بپذیر و راه و آئین آن را بیاموز . آنچه می گویم بکار بند و خرد را بگزین . زیرا که شاهنشاهی بی دین پسندیده نیست .

خجسته پی و نام او زردهشت	که آهرمن بدکش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این	نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاک و آبش برآورده ام	نگه کن بدو تاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس	مگر من که هستم جهاندار و بس
گرایدون که دانی که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین
زگوینده بپذیر به دین اوی	بیاموز ازو راه و آئین اوی
نگر تا چه گوید بر آن کارکن	خرد بر گزین این جهان خوارکن
بیاموز آئین دین بهی	که بی دین نه خوبست شاهنشهی

شاه چون سخنان زردشت را شنید دین و آئین بهی را پذیرفت . پدرش لهراسپ آن شهریار سالخورده که در بلخ می زیست با بزرگان و سران و پزشکان دانا همگی به آن دین گرویدند و کشتی بر میان بستند و قره ایزدی پدیدار و دل مرد بدسگال از بدی زدوده شد . قر ایزدی بر دخمه ها تابید و تخمه ها از آلودگی پاک گردید .

پس گشتاسپ موبدان را به گرداگرد جهان فرستاد و بر آتشکده ها گنبدها ساخت و آذر مهر برزین را برپا کرد و آئین تازه ای در کشور روائی گرفت .

زردشت يك سرو آزاده را در پیش در آتشکده کاشت و بر آن نوشت که گشتاسپ به دین بهی درآمد . پس کاخی زرین و گوهر نشان نزدیک آن ساخت که زمینش سیمین بود و بر دیوارش چهره جمشید و فریدون را نگاشتند و شاه آن ایوان را نشستگاه خود کرد و به هر سوی کشور پیام فرستاد که خداوند سرو کاشمر را برای من فرستاد و گفت که ازینجا به مینو بروم . همگی پند مرا بشنوید و راه زردشت را پیش گیرید و از بت پرستی روی بگردانید و به قر و برز شاه ایران کشتی بر میان ببندید و پیاده به دیدار سرو کاشمر این نهال بهشتی بروید و به آئین پیشینیان نگاه مکنید و به فرمان پیغمبر راستگوی سوی گنبد آذر روی آورید .

چو بشنید ازو شاه به دین به	پذیرفت ازو دین و آئین به
نبرده برادرش قرخ زریر	کیجا ژنده پیل آوردی به زیر
پدرش آن شه پیرگشته به بلخ	که گیتی به دلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران	پزشکان دانا و کنداوران
همه سوی شاه زمین آمدند	بستند کشتی به دین آمدند
پدید آمد آن قره ایزدی	برفت از دل بد سگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد	به یزدان پرستی پراکنده شد
پراز نور ایزد بید دخمه ها	و ز آلودگی پاک شد تخمه ها
پس آزاده گشتاسپ بر شد به گاه	فرستاد هرسو به کشور سپاه

پراکند گرد جهان موبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد
یکی سرو آزاده را زرد هشت
نبشتش بر آن زاد سرو سهی
گواکرد بر سرو آزاده را

چو ایوان بر آوردش از زړپاک

چو نیکو شد آن نامور کاخ زر
به گردش یکی باره آهنین
فرستاد هرسو به کشور پیام
ز مینو فرستاد زی من خدای
کنون هر که^۱ این پند من بشنوید
بگیرید یکسر ره زردهشت
به برزو فر شاه ایرانیان
به آئین پیشینگان منگرید
سوی گنبد آذر آرید روی
پراکنده گفتارش اندر جهان
همه تاجداران به فرمان اوی
پرستش کده گشت ازیشان بهشت
بهشتیش خوان ارندانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت

نهاد از بر آذران گنبدان
به کشور نگر تا چه آئین نهاد
به پیش در آذر اندر بکشت
که پذیرفت گشتاسب دین بهی
چنین گستراند خرد داد را

زمینش همه سیم و عنبرش خاک

به دیوارها برنهادش گهر
نشست اندرو کرد شاه زمین
که چون سرو کشر به گیتی کدام
مرا گفت ازین جا به مینو برآی
پیاده سوی سرو کشر روید
به سوی یت چین بر آرید پشت
ببندید کشتی همه بر میان
بدین سایه سروین بگروید
به فرمان پیغمبر راستگوی
سوی نامداران و سوی مهان
سوی سرو کشر نهادند روی
بیست اندرو دیو را زردهشت
چرا سرو کشرش خوانی همی
که چون سرو کشر به گیتی که کشت

۹۷ - درنامه‌ای که ارجاسپ (شاه چین) به گشتاسپ نوشت به او یادآور شد که راهی
تباه پیش گرفته و فریب زردشت را خورده است و دین او را پذیرفته و راه و آئینش را آراسته
واز آئین شاهان پیشین روی تافته است .

چون شاه آن نامه را خواند بیدرنگ جاماسپ رهنمون خود موبدان و بزرگان
و گزینیان کشور و همچنین پیغمبر خویش را با سپهد زریز و اسفندیار به پیشگاه خواند و نامه
ارجاسپ سالار چین را به آنان نمود و نظر ایشان را در این باره خواست و گفت دوستی با کسی
که از دانش مایه‌ای ندارد خوشایند نیست و من از تخمه ایرج پاک‌زاد و او از تخمه تور
جادوثراد چگونه آشتی در میان تواند بود .

چون سخن شاه به اینجا رسید سپهدار زریز و اسفندیار شمشیر کشیدند و گفتند
اگر کسی در جهان پیدا شود که زردشت را به پیغمبری نشناسد و به پیشگاه شاه نیاید و کمر بندگی
او را نبندد و راه دین بهی را نپذیرد پاسخش با شمشیرست . آنگاه زریز سپهدار ایران به شاه
گفت که اگر دستور باشد پاسخی سخت و تند به آن مرد جادو بدهد . گشتاسپ این سخن را
پسندید و پاسخ تندی به ارجاسپ نوشت و سپس شاه به فرستادگان گفت که چنانچه درزند و اوستا
یاد نشده بود که هر فرستاده‌ای در زندها راست شمارا بر دار می‌آویختم تا آن نابکار در برابر
شهریار ایران چنین گردنکشی نکند .

زریز سپهدار و اسفندیار
کسی باشد اندر جهان سرسیر
سر اندر نیارد به فرمان سری

همانکه چو گفت این سخن شهریار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر
که نپسندد او را به پیغمبری

(۱) در نسخه P به جای «جمله» ، «هر که» آمده است :

نیاید به درگاه فرخنده شاه
نگیرد ازو راه و دین بهی
به شمشیر جان از تنش برکنیم
سرش را به دار برین برکنیم

نوشتند نامه به ارجاسپ زشت
زریر سپهد گرفتش به دست
سوی شاه برد و برو بر بخواند
هم اندر خور آن کجا او نوشت
چنان هم گشاده بردش نبست
جهاندار گشتاسپ خیره بماند

ببست و نوشت ازبرش نام خویش
بگیرید گفتا بر او بر برید
اگر نیستی اندر استا و زند
ازین خواب بیدارتان کردم
بدان تا بدانستی آن نابکار
فرستادگان را بخواندند پیش
مگر زین سپس راه من نسپرد
فرستاده را زینهار از گرد
همه زنده بردارتان کردم
که گردن نیازد ابا شهریار

۹۸ - چون گشتاسپ از جاماسپ درباره جنگ خود با ارجاسپ سخن گفت از او خواست
که آنچه پیش خواهد آمد برای او بگوید . جاماسپ گفت کاش چنین خردی نداشتم اگر آنچه را
که پیش خواهد آمد به شاهنشاه نگویم تباہ می شوم . گشتاسپ گفت به نام خداوند وبه دیناور
پاک رای او سوگند می خورم که هرگز به تو بدی نکنم .

جهاندار گفتا به نام خدای بدین نام دیناور پاک رای

که هرگز بروی تو من بدکنم نه فرمایمت بد نه من خود کنم
آنگاه جاماسپ پیشگوئی کرد و ازبودنیها سخن راند و گفت زریر برادرشاه لشکر دشمن را ازهم
می گسلد و زند زردشت را می خواند و خود را به خداوند می سپارد .

همی خواند او زند زردشت را به یزدان سپرده کئی پشت را

۹۹ - هنگامی که زریر درآوردگاه کشته شد گشتاسپ آهنگ کین خواهی کرد ولی جاماسپ
ازرفتن شاهنشاه به میدان جلوگیری کرد . آنگاه شاه گفت که خداوند را گواه می گیرم که هریک
از لشکریان که کین زریر را بخواد دخرم را به همسری او بدهم .

پذیرفتم این از خدای جهان پذیرفتن راستان و مهان
که هر کر میانه نهد پیش پای مر او را دهم دخترم را همای

۱۰۰ - اسفندیار چون ازکشته شدن زریر آگاه شد در برابر سپاه و برادرانش گفت
به دین خدای جهان بگروید امروز روزیست که بد دین از پاک دین خود را پدید می آورد .

نگر تا چه گویم نکو بشنوید به دین خدای جهان بگروید
بدانید شاهان که روزیست این که بد دین پدید آید از پاکدین
چون سخن اسفندیار پایان یافت گشتاسپ بانگ برزد که باید ایستادگی کرد و نگریخت
به دین خدای وبه جان اسفندیار و آن زریر سوار که اکنون به بهشت فرود آمده است پس از این
نبرد اگر بختم یاری کرد تاج و تخت را به اسفندیار می سپارم .

به دین خدای و گو اسفندیار به جان زریر آن گرامی سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت به من شاه لهراسپ نامه نوشت

که چون بازگردم ازین رزمگاه به اسفندیارم دهم تاج و گاه

۱۰۱ - گشتاسپ چون همه کارهای کشور را به فرزندش اسفندیار سپرد درفش و گنج و سپاه را به او داد و گفت پای به زمین بگذار و کشورها را به دین خدای درآر . اسفندیار گیرد همه کشورها از روم تا هندوستان گشت و فرمان یزدان را بر مردمان خواند و گزارش (تفسیر) کرد . مردمان چون از دین نیکوی او آگاه شدند به راه و آئینش درآمدند و آن را آراستند و گزارش (وتفسیر) آن را خواستند همه بتان را سوزانند و به جایش آتش افروختند . آنگاه شهریاران نامه‌ای به شاهنشاه نوشتند که چون همگان به دین بھی درآمدند و کشتی بر میان بسته‌اند دیگر از ایشان باژ نخواهند و درخواست کردند که برای آنها نامه زند زردشت را بفرستند . چون شاهنشاه نامه شهریاران را خواند به هر کشوری نامه زند را فرستاد چون چندی گذشت جهانیان همه پاکدین شدند و اسفندیار نامه‌ای به پدر نوشت و گفت که به قدر خدای گیتی را از بدان پاک کردم و آن را مانند بهشت نمودم .

بدو گفت پایت به زمین اندر آر	همه کشوران را به دین اندر آر
بشد تیغزن گردکش پور شاه	به گرد همه کشوران با سپاه
به روم و به هندوستان بر بگشت	ز دریا و تاریکی اندر گذشت
گزارش همی کرد اسفندیار	به فرمان یزدان پروردگار
چو آگاه شدند از نکو دین اوی	گرفتند ازو راه و آئین اوی
مرین دین به را بیاراستند	ازین دین گزارش همی خواستند
بتان از سر گاه می سوختند	به جای بت آتش بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار	که ما دین گرفتیم از اسفندیار
ببستیم کشتی و بگرفت ساز	کنون زند زردشت زی ما فرست
که ما راست گشتیم و هم دین پرست	نشست از بر گاه و یاران بخواند
چو آن نامه شهریاران بخواند	به هر نامداری و هر مهتری
فرستاد زندی به هر کشوری	

همه خود مر اورا به فرمان شدند

چو يك چند گاهی بر آمد برین	جهان ویژه گشته بدو پاکدین
فرسته فرستاد هم زی پدر	که ای نامور شاه پیروزگر
جهان ویژه کردم به قدر خدای	به کشور پراگنده سایه همای . . .

۱۰۲ - چون ارجاسپ آگاهی یافت که گشتاسپ اسفندیار را زندانی کرده و لهراسپ با هفتصد مرد آتش پرست در پرستشگاه به بندگی کردگار پرداخته‌اند و در بلخ سپاهی نیست بر آن شد که به ایران بتازد .

به بلخ اندرون جز که لهراسپ شاه	نماندست از ایرانیان و سپاه
مگر هفتصد مرد آتش پرست	همه پیش آذر بر آورده دست

۱۰۳ - هنگامی که لشکر ارجاسپ به فرماندهی کهرم به بلخ تاخت لهراسپ روی به پروردگار آورد و از او خواست که دین وتن و توش اورا نگهدارد و به دست دشمن تباه نگردد .

به یزدان چنین گفت کای کردگار	توئی برتر از گردش روزگار
توانا و دانا و بخشنده‌ای	خداوند خورشید رخشنده‌ای
نگهدار دین و تن و توش من	همان نیز بنیاد دل و هوش من
که من بنده بر دست ایشان تباه	نگردم نه از بیم فریاد خواه

چون سپاه توران نزدیکتر شد لهراسپ خفتان جنگ پوشید و از جای پرستش روی به آوردگاه آورد .

ز جای پرستش به آوردگاه بشد بر نهاد آن کیانی کلاه

۱۰۴ - هنگامی که اسفندیار به بدگوئی دشمنش زندانی گردید ارجاسپ شاه چین از این پیشامد آگاه شد و به ایران تاخت و گشتاسپ را شکست داد. شاه در پی چاره برآمد و از جاماسپ خواست تا چاره‌ای بجوید. او گفت که اسفندیار روزگاریست که بی گناه به فرمانت زندانیست؛ اگر او را از بند آزاد کنی ترا رهائی می‌بخشد. گشتاسپ جاماسپ را برگماشت و گفت نزد او برو و بگو که پدرت از کاری که گذشت پشیمانست و آن کسی که از تو بدگوئی کرد با دلی پردرد کشته شد. اکنون به یاری پدر بیا و از سوی او به شاهی بنشین.

جاماسپ نزد اسفندیار رفت از او خواست که فرمان پدر را بپذیرد. . . . آنگاه که آهنگر با پتک و سوهان خواست که غل و بند و زنجیر را از تن اسفندیار دور کند و کار به آهستگی پیش می‌رفت وی برآشفته و گفت که ای شوم دست چرا این گونه بستی که نتوانی آن را بشکنی و از هم جدا کنی. پس دست و پا را چنان بهم فشرد که زنجیرها از هم گسسته شد. آنگاه گفت که من به فرمان یزدان بودم که نشسته بودم و بسته این بند نبودم زردشت در اوستا و زندگفت که هر کس از فرمان و بند پدر روی بتابد جادوگرست و اگر پدری فرزندش را به زندان کند بهتر از آنست که دشمن او را گل افشان نماید. از این رو از فرمان پدر روی نتافتم و سخنی نگفتم.

به فرمان یزدان نشسته بدم	نه از بهر این بند بسته بدم
به استاو ژند اندرون زرد هشت	بگفتست و بنمود گرم و درشت
که هر کو ز فرمان و بند پدر	بتابد مر او هست جادو پسر
پسر را پدر گر به زندان کند	از آن به که دشمن گل افشان کند
نگشتم ز فرمان نگفتم سخن	بییچد هر آن کو بد افکند بن

۱۰۵ - هنگامی که اسفندیار از زندان پدر آزاد شد و به یاری او به میدان جنگ شتافت سر را رو به آسمان کرد و گفت که ای پروردگار راستگوی جان مرا افروختی و چنانچه در این نبرد فیروز شوم و کین لهراسپ و شاهزادگان و بیگناهان را بخواهم صدآتشکده از نو برپا می‌کنم و جهان را از ستمکاران پاک می‌نمایم صد رباط دریابانها می‌سازم و ده هزار چاه آب در زمین‌های سخت می‌کنم و در آن سرزمین‌ها درختکاری می‌کنم و به درویش و هرخواستاری از گنج خود می‌بخشم و بی‌راهان را به دین و سر جادوگران را به زمین می‌آورم و یزدان را پرستش می‌کنم.

سپهد سوی آسمان کرد روی	چنین گفت کای داور راستگوی
توئی آفریننده کامکار	فروزنده جان اسفندیار
گرا بدون که پیروز گردم به جنگ	کنم روی گیتی بر ارجاسپ تنگ
بخواهم ازو کین لهراسپ شاه	همان خون چندان سر بی گناه
برادر جهان بین من سی و هشت	که از خونشان لعل شد خاک دشت
پذیرفتم از ایزد دادگر	که کینه نگیرم ز بند پدر
به گیتی صد آتشکده نو کنم	جهان از ستمگاره بی‌خو کنم
نبیند کسی پای من بر بساط	مگر در بیابان کنم صد رباط
به شخی که کرکس برو نگذرد	برو گور و نخچیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندرو ده هزار	نشام درخت از بر چاهسار
بیخشم ز گنج درم صد هزار	به درویش و هر کو بود خواستار
همه بیرهان را به دین آورم	سر جادوان بر زمین آورم
پرستش کنم پیش یزدان به پای	نبیند مرا کسی به آرام جای

(۱) در نسخه C چنین آمده است.

۱۰۶ - چون فرشیدورد برادر اسفندیار در برابر این شاهزاده درگذشت اسفندیار جامه و جوشن خود را دید و رو به کردگار کرد و از او راهنمایی خواست تا کین برادر را بخواهد .

همی گفت کای پاک برتر خدای	به گیتی تو باشی مرا رهنمای
که پیش آورم کین فرشیدورد	برانگیزم از سنگ وز آب گرد

۱۰۷ - هنگامی که اسفندیار از زندان آزاد شد و بیاری پدر شتافت گشتاسپ او را دید و خداوند را سپاسگزاری کرد که فرزند را شاد و روشن روان می بیند .
بدو گفت یزدان سپاس ای جوان که دیدم ترا شاد و روشن روان

۱۰۸ - پس از فیروزی اسفندیار بر ارجاسپ و گریختن سپهدار چین به سوی کشور خود اسفندیار سر و تن خویش را شست و جامه ترسکاران خواست و با گشتاسپ یک هفته در پیش یزدان نیایش کرد .

به آب اندر آمد سروتین بشت	جهانجوی شادان دل و تندرست
یکی جامه رستکاران بخواست	بیامد سوی داور داد راست
به یک هفته در پیش یزدان پاک	همی بود گشتاسپ با ترس و باک
نیایش همی کرد خود با پسر	بدان آفریننده دادگر

۱۰۹ - گشتاسپ به اسفندیار گفت که اگر به توران زمین رفتی و خواهرانت را رهایی بخشیدی خداوند را گواه می گیرم که تاج و تخت را بتو بسپارم .

پذیرفتم از کردگار بلند	که گر تو به توران زمین بی گزند
به مردی شوی در دم ازدها	کنی خواهران را ز ترکان رها
سپارم ترا تاج شاهنشهی	همان گنج بی رنج و تخت مهی

۱۱۰ - پس از شکست و گریز ارجاسپ از اسفندیار او به سوی توران گریخت و اسفندیار چون آهنگ کین خواهی کرد ناچار شد که از هفت خوان بگذرد تا به ارجاسپ دست بیابد .
در خوان چهارم پس از کشتن زن جادوگر در برابر خداوند رخ را بر زمین مالید و او را ستایش کرد .

جهانجوی پیش جهان آفرین بمالید چندی رخ اندر زمین . . .
در خوان ششم سپاه ایران گرفتار برف و باد سخت شد و دیگر کسی توانائی راه رفتن نداشت . اسفندیار بیچاره شد و گفت که بامردانگی در دم ازدها رفتم ولیکن امروز زور و مردانگی به کار نمی آید . همگی در پیش یزدان نیایش کنیم شاید که ما را از این آسیب برهاند . همگی دست به سوی آسمان برداشتند و بیش از اندازه نیایش کردند . ناگاه باد خوشی وزید و سرما فرونشست و آنگاه اسفندیار گفت که خداوند ما را یاری کرد و هر کس که از او نومید گردد نیکبختی نمی یابد .
با نیروی ایزدی آن مردم بدکنش و بت پرست را از پای درمی آوریم .

همه پیش یزدان نیایش کنید	بخوانید و او را ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما بگذرد	کزین پس کسی مان به کس نشمرد
پشوتن بیامد به پیش خدای	که او بود بر نیکوی رهنمای
سپه یکسره دست برداشتند	نیایش ز اندازه بگذاشتند
همانکه بیامد یکی باد خوش	ببرد ابر و روی هوا گشت گش
چو ایرانیان را دل آمد به جای	بیودند در پیش یزدان به پای

سپهد گر انمایگان را بخواند	بسی داستانهای نیکو براند
چنین گفت کاینجا بمانید بار	مدارید جز آلت کارزار

فرونی هم ایدر بمانید بار
چو نومید گردد ز یزدان کسی
به نیروی یزدان بیاییم دست
گشادست بر ما در کردگار
ازو نیکبختی نیابد بسی
بدان بد کشش مردم بت پرست

۱۱۱ - اسفندیار چون به کاخ ارجاسپ رسید و خواهرانش را در آنجا گرفتار دید روی
به سپهدار چین کرد و گفت که با خداوند پیمان بسته بودم که اگر تندرست به این سرزمین برسم
جشنی برپا کنم .

پذیرفتم از دادگر يك خدای
یکی بزم سازم به هر کشوری
که گرمی رسم زنده زاید بر به جای
که باشد بر آن کشور اندر سری

۱۱۲ - در نامه‌ای که اسفندیار از توران به گشتاسپ نوشت نخست بر خداوند آفرین
خواند و گفت که همه چیز از اوست و آنگاه از پروردگار برای شاهنشاه نام جاودانی خواست .

نخستین که نوک قلم شد سیاه
خداوند کیوان و ناهید و هور
خداوند پیروزی و فرهی
خداوند نیکی ده و رهنمای
از و جاودان نام گشتاسپ باد
گرفت آفرین بر خداوند ماه
خداوند پیل و خداوند مور
خداوند دیهیم شاهنشهی
خداوند جای و خداوند رای
به مینو همه کام لهراسپ باد

۱۱۳ - گشتاسپ در پاسخ نامه اسفندیار گفت که مرد نیکی شناس یزدان را سپاس می‌گزارد.
از خداوند خواهانم که ترا راهنمای باشد درختی بارور در بهشت کستم که فریدون چنین درختی
نکاشت .

... خرد یافته مرد نیکی شناس
دگر گفت کز دادگر يك خدای
درختی بکستم به باغ بهشت
به تنگی ز یزدان بیابد سپاس
بخواهم که او باشد رهنمای
کزین بارورتر فریدون نکشت

۱۱۴ - چون اسفندیار از توران زمین به فیروزی بازگشت به پیشگاه پدر آمد و گشتاسپ
ازو درباره هفتخوان پرسید . اسفندیار پاسخ داد که در بزمگاه این سخن را خواستار مشو و فردا
گزارش آنرا می‌دهم و چون به هشیاری بشنوی به فیروزی خداوند می‌گروی .

چو فردا به هشیاری این بشنوی
به پیروزی دادگر بگروی

۱۱۵ - اسفندیار پس از آنکه به توران رفت و بر ارجاسپ چیره شد اورا با فرزندانش
به خونخواهی لهراسپ و شاهزادگان و بیگناهان کشت و چون به ایران بازگشت نزد پدر آمد و در برابر
موبدان و سپهدان شاه را ستایش کرد و گفت که من بنده‌ای هستم که جز به فرمانت کاری نمی‌کنم
تو خود می‌دانی که ارجاسپ با سپاه چین به ایران تاخت تا دین زردشت را براندازد و من سخت سوگند
خوردم که هر کس به دین ما شکستی بیاورد و به سوی بت پرستی برود اورا زنده نگذارم .

تو دانی که ارجاسپ از بهر دین
بخوردم من آن سخت سوگندها
که هر کس که آرد بدین دین شکست
میانش به خنجر کنم بر دو نیم
بیامد چنان با سواران چین
چو پذیرفتم آن ایزدی پندها
دلش تاب گیرد شود بت پرست
نباشد مرا از کسی ترس و بیم

۱۱۶ - هنگامی که گشتاسپ به اسفندیار گفت که اگر رستم را دست بسته به پیشگاه بیاورد
تاج و تخت ایران را می‌باید او پاسخ داد که رستم پیرمردیست که کیکاوس اورا شیر گیر می‌خواند

واز زمان منوچهر تا کیقباد همه ایرانیان از او شاد بودند او نامدار تازه‌ای نیست و مردی بزرگ
و با پیمان کیخسروست اگر منشور شاهان درست نیست پس چرا از تو منشور بجویم .
گشتاسپ گفت که ای فرزند هر کس که از راه یزدان بگردد پیمان او شکسته شده‌است .
آن کسی که از پیمان کردگار سر بیچد شایستگی هیچ چیز را ندارد .

چنین داد پاسخ به اسفندیار که ای پور گردنکش نامدار
هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او و همان باد دشت

کسی کو ز عهد جهاندار گشت به پیش در او نشاید گذشت

۱۱۷ - هنگامی که اسفندیار به فرمان پدر به زابلستان لشکر کشید تا رستم را دست بسته
به پیشگاه بیاورد پیامی برای رستم فرستاد و گفت: هر کس که بزرگی یافت از گزند دورست و باید
که سپاس یزدان را به جای آورد و چون خداوند نیکی شناس است بر کامگاری و گنجش می افزاید
و در جهان شادمانش می دارد و چون از کردار زشت دوری گیرند در آن گیتی او را به بهشت می برد.
هر کس که یزدان شناس است می کوشد که با شهریاران بسازد .

بگویش که هر کس که گردد بلند جهان داردش از بدی بی گرد
ز دادار باید که دارد سپاس که او است جاوید نیکی شناس
چو باشد فزاینده نیکوئی به پرهیز دارد دل از بد خوئی
ببفزایدش کامگاری و گنج بود شادمان در سرای سپنج
چو دوری گیرند ز کردار زشت بیابد بدان گیتی اندر بهشت

به گیتی هر آن کس که یزدان شناخت بکوشید و باشهریاران ساخت ...
مانند گشتاسپ کسی از شهریاران به رزم ویزم و رای و شکار به تخت نشست و او دین بهی را
پذیرفت و بیدادگری و بی‌راهی را ناپدید کرد و چون راه یزدان رخنه گشت بدآموزی و راه
دیو نهان گشت .

پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت بیدادی و بیرهی
چو رخنه شد راه گیهان خدیو نهان شد بدآموزی و راه دیو

۱۱۸ - هنگامی که اسفندیار به سیستان رفت به رستم گفت که یزدان را سپاسگزاری
می کنم که ترا شاد و روشن روان می بینم .

که یزدان سپاس ای جهان پهلوان که دیدم ترا شاد و روشن روان
آنگاه گفت که اگر فرمان مرا بپذیری و خود بند بر پای خویش ببندی چون شاهی برسم همه
جهان را بتو می سپارم و با اینکار نه نزدیک خداوند گناهکارم و نه از دیدن شاه شرمسار می گردم .
نه نزدیک دادار باشد گناه نه شرم آیدم نیز از روی شاه

۱۱۹ - در گفتگوهای که میان رستم و اسفندیار روی داد اسفندیار به او گفت که چون
به دشت نبرد بیائی می بینی که نه من کوهی هستم و نه اسبم کوهی است . به تنهایی به میدان می آیم
و جز نام یزدان کسی مرا از زخم شمشیر و تیر یار و دستگیر نمی باشد .

جز از نام یزدان مرا دستگیر نمی باشد از زخم شمشیر و تیر
رستم پس از پایان گفتگوهایش با اسفندیار بر در پرده سرای ایستاد و یاد گذشته کرد
و جمشید و کیکاوس و کیخسرو را ستود . آنگاه به گشتاسپ بدگوئی کرد . اسفندیار به او گفت
که چرا تیزی می کنی . آنگاه روی به پرده سرای برد و گفت که ای سراپرده روزگاری جمشید
را که از راه یزدان سر پیچید و روز خوش و بهشت خرم را از دست داد در کنار داشتی و کیکاوس
را که راز یزدان باز می جست و زمین را پر آشوب می کرد تو سایه بان بودی . اکنون گشتاسپ

بر تخت نشسته و جاماسپ در پیشگاه اوست . بد يك دستش زردشتی که از بهشت با اوستا و زند آمده نشسته و به دست دیگرش بشوتن نیکمرد و در پیشش اسفندیار فرخ ایستاده است .

سرا پرده را گفت بُد روزگار	که جمشید را داشتی در کنار
که او راه یزدان گیهان بهشت	نه خوش روز بودش نه خرم بهشت
همان روز کز بهر کاوس شاه	بدی پرده و سایه بان سپاه
که او را ز یزدان همی باز جست	همی خواست دید اختران را درست
زمین زو سراسر پر آشوب گشت	پراز غارت و خنجر و چوب گشت
کنون مایه دار تو گشتاسپ است	به پیش وی اندر چو جاماسپ است
نشسته به يك دست چون زرد هشت	که با زند و است آمده از بهشت
به دیگر بشوتن گو نیکمرد	نجوید به گیتی همان گرم و سرد
به پیش اندرون فرخ اسفندیار	کز و شاد شد گردش روزگار . . .

۱۲۰ - پس از اینکه اسفندیار سخنش با رستم پایان یافت رو به برادر خود بشوتن کرد و رستم را ستود و گفت که با چنین قُروزیی که او دارد می ترسم که فردا در جنگ بخت برگشته شود و دلم بسوزد ولیکن از فرمان یزدان نمی توان روی تائید و فردا چون به میدان بیاید روزگارش را سیاه می کنم .

بشوتن به او گفت که ای برادر سخن بشنو و با او جنگ مکن . آزاد مردان کسی را آزار نمی کنند با او سازگاری کن چون دلش به پیمان تو راست است . اسفندیار پاسخ داد که تو مردی پاکدین هستی . اگر آنچه را که می گوئی بکار بندم همه رنج من بیاد می رود . گفته زردشت را بیاد بیاور که گفت هر کس از فرمان شاه سرپیچی کند جایگاهش در دوزخ است . پس چرا می گوئی که گناهکار شوم و از فرمان پدر بیزاری جویم . من چنین کاری نمی کنم و سخت را نمی پذیرم .

بدو گفت کز مردم پاکدین	همانا نریبد که گوید چنین
همه رنج تیمار من باد گشت	همان دین زردشت بیداد گشت
که گوید که هر کس ز فرمان شاه	بپیچد به دوزخ برد جایگاه
مرا چند گوئی گناهکار شو	ز فرمان گشتاسب بیزار شو
تو گوئی و من خود چنین کی کنم	که آری به گفتار تو نی کنم

۱۲۱ - چون رستم از جنگ اسفندیار به کوه گریخت اسفندیار به او گفت که در نزد پروردگار از گناه خود پوزش بخواه شاید که خداوند گناهت را ببخشد و ترا راهنما باشد .

گاهی که کردی ز یزدان بخواه	بپوزش سزد گر ببخشد گناه
مگر دادگر باشدت رهنمای	چو بیرون روی زین سپنجی سرای

۱۲۲ - چون رستم از اسفندیار دور شد و به سوی سرای خود رفت اسفندیار او را نگریست و به شگفتی فروماند و به خداوند گفت که آنچنان که خواستی آفریدی و زمین و زمان را آراستی .

شگفتی فرو ماند اسفندیار	همی گفت کای داور کردگار
چنان آفریدی که خود خواستی	زمان و زمین را بیاراستی

پس چون بازگشت به بشوتن گفت که امروز چون به برز و بالای رستم نگریستم پروردگار را ستودم که او را چنان آفریده است و بر خداوند جهان آفرین گفتم .

به رستم نگه کردم امروز من	بدان برز و بالای آن پیلتن
ستایش گرفتم به یزدان پاک	کز ویست امید و زویست باك
که پروردگارش چنان آفرید	بر آن آفرین کو جهان آفرید

۱۲۳ - پس از آنکه رستم در جنگ با اسفندیار خسته و خونین گردید به یاری سیمرغ زخمهایش بهم پیوسته شد و بامداد روز دیگر نزد اسفندیار رفت و به او گفت که از برای جنگ به رزمگاه نیامده بلکه درخواست آشتی دارد. اسفندیار گفت که تا کی سخن نابکاری گوئی چگونه می توانم از راه یزدان بگردم و فرمان شاه را بکار نبردم. هر کس که از فرمان شاه بیرون شود خداوند را فسون کرده است .

مرا گوئی از راه یزدان بگرد	ز فرمان شاه جهان دیده مرد
که هر کس ز فرمان شه شد برون	خداوند را کرده باشد فسون

۱۲۴ - پس از آنکه رستم در رزمگاه با اسفندیار به لایه سخن گفت و از او خواست که جنگ خواهی نکند و راه آشتی بجوید ولی اسفندیار جز از بند کردن رستم یا رزم سخنی نگفت رستم خدارا گواه گرفت و گفت که هر چند می کوشم که او را از جنگ باز دارم او به پیداد می کوشد و جنگ و مردی می فروشد . . . آنگاه چنانکه سیمرغ به او دستور داده بود تیر گز را به سوی چشم اسفندیار انداخت و شاه از اسب به زمین افتاد و پسر و برادرش اشکریزان به پهلویش آمدند و بشوتن با زاری و ناله گفت : آن اسفندیاری که از بهر دین شمشیر کشید و جهان را از بت پرستان پاك کرد و هر گز پیداد گری ننمود در جوانی کشته شد و سر تاجورش به خاک آمد .

چو اسفندیاری که از بهر دین	به مردی بر آهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاك از بد بت پرست	به پیداد هر گز نیازید دست

اسفندیار به او گفت که زاری مکن : همه نیاکان پاك من مردند و رفتند و هر کس نوبتی دارد در این جهان کوشش فراوان کردم که راه یزدان را به جای بیاورم و خرد را رهنمای خود کنم. چون چنین کردم و دست اهریمن را از بدی بستم چنین امید دارم که آنچه را که جان و دلم کاشت در بهشت درو کنم .

فراوان بکوشیدم اندر جهان	چه در آشکارا چه اندر نهان
که تا راه یزدان به جای آورم	خرد را بدین رهنمای آورم
چو از من گرفت این سخن روشنی	ز بد بسته شد دست اهرمنی
زمانه بیازید چنگال شیر	مرا همچو گور اندر آورد زیر
امیدم چنانست کاندر بهشت	دل و جان من بدرود هر چه کشت

۱۲۵ - اسفندیار هنگام مرگ به رستم اندرز داد که بهمن فرزندش را با مهر دل بپذیرد و در آموزش وی کوتاهی نکند . تهمتن گفت که اندرزش را بکار خواهد بست و او را پیداشاهی خواهد نشاند . چون این سخن را اسفندیار شنید به رستم گفت یزدان گواه من و دین به راهنمای منست که آنچه نیکوئی که تا کنون کردی و سرافرازیهای که به دست آوردی همه به بد باز گردید و روی گیتی از من پر آوازه گشت و رای پروردگار بر این بود .

چنان دان که یزدان گوی منست	بدین دین به رهنمای منست
----------------------------	-------------------------

خم آمد روان ترا بهر ازین چنین بود رای جهان آفرین
 آنگاه روی به برادرش بشوتن کرد و گفت که به پدرم بگو که جهان را به شمشیر داد راست کردم
 و آن را از بدیهای مردم بدثراد پاك گرداندم و دین بهی در ایران استوار گشت .

جهان راست کردم به شمشیر داد	جهان پاك گشت از بد بدثراد
به ایران چو دین بهی راست گشت	بزرگی و شاهی مرا خواست گشت

۱۲۶ - هنگامی که آگهی مرگ اسفندیار به ایرانیان رسید همه سو گوار شدند و گشتاسپ گفت که ای فرزند پاکدین که دیگر مانند ترا زمان و زمین نمی بیند و از روزگار منوچهر گردنفرازی چون تو به جهان نیامده است کیش را پاك کردی و بزرگ گردانیدی و جهان را

برجای داشتی .

همی گفت گشتاسپ کای پاکدین	که چون تو نبیند زمان و زمین
پس از روزگار منوچهر باز	نیامد چو تو نیز گردنفرافز
بیالود تبغ و بیالود کیش	جهان را همی داشت برجای خویش

۱۲۷ - درنامه‌ای که گشتاسپ برای بازگردانیدن بهمن پسر اسفندیار از سیستان به نزد خود به رستم نوشت از خداوند سپاسگزاری کرد که از رستم خوشنودست .
که یزدان سپاس ای جهان پهلوان که ما از تو شادیم و روشن روان

۱۲۸ - چون بهمن از سیستان نزد گشتاسپ رسید شاهنشاه گفت که تو مانند اسفندیاری و درگیتی به کسی جز او نمی‌مانی و ترا خداوند بمن داد تا از غمهایم کاسته شود و آنگاه آرزو کرد که او تا جاویدان زنده بماند .

همی گفت کاینم جهاندار داد	غمی بودم از بهر تیمار داد
بماناد تا جاودان بهمنم	چو گم شد سرافراز روئین تنم

۱۲۹ - چون همای آگاه شد که داراب فرزندش زنده است از شادی گریست و گفت که دربار پادشاهی ایران پراندیشه بودم و از پروردگار در دل هراسی داشتم چون ناسپاسی کرده بودم و ارج فرزندی را که یزدان بمن داده بود نشناختم و او را به آب انداختم . اکنون خداوند او را به من بازبخشید .

ز دادار گیهان دلم پر هراس	کجا گشته بودم ازو ناسپاس
که یزدان پسر داد و نشناختم	به آب فرات اندر انداختم
کنون ایزد او را به من باز داد	به پیروز نام و پی رشنواد

۱۳۰ - چون داراب به کاخ شاهنشاهی درآمد مادرش سرگذشت را چنان که بود برای او برشمرد و داراب به مادر پاسخ داد که برای چنین کاری مخروش . خداوند از تو خوشنود باشد و دشمنانت خسته دل بمانند .

جهان آفرین از تو خوشنود باد	دل بد سگالت پر از دود باد
-----------------------------	---------------------------

۱۳۱ - درنامه‌ای که دارا به سکندر نوشت نخست پروردگار را ستایش کرد .

نخست آفرین کرد بر کردگار	کرو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	خرمند بر نگذرد بی گمان
کرو شادمانیم و زو با نهیب	گهی بر فراز و گهی بر نشیب

۱۳۲ - چون دارا در بستر مرگ افتاد ، سکندر به بالینش آمد و شاه از پروردگار خواست که پاداش نیکی به او بدهد .

بر آنم که از پاک دادار خویش	بیابی تو گفتار پاداش خویش
-----------------------------	---------------------------

سپس افزود که فرجام این چرخ بلند همین است مبادا که در دل بیندیشی که از همه این بزرگان فزونی داری . نیک و بد را از یزدان بشناس و تا زنده هستی سپاسگزار او باش .
بد و نیک هر دو ز یزدان شناس و زو دار تا زنده باشی سپاس
آنگاه اندرز داد و گفت که از پروردگار جهان باید ترسید .

نخستین چنین گفت کای نامدار	بترس از جهان داور کردگار
که چرخ و زمین و زمان آفرید	توانائی و ناتوان آفرید

دخترم را بتو می‌سپارم تا فرزندی بجهان آورد که نام اسفندیار را زنده کند و آتش زردشت را
بیاراید و زند و اوستا به دست گیرد و جشن نوروز و سده . . . را نگاهدارد و آتشکده را نگهبان
باشد و آئین لهراسپی را تازه گرداند و به دین گشتاسپی بماند و فروزنده دین باشد .

مگر زو ببینی یکی نامدار	کجا نو کند نام اسفندیار
بیاراید این آتش زرد هشت	بگیرد همی زند و استا به مشت
نگه دارد این فال و جشن سده	همان قر نوروز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر	بشوید به آب خرد جان و چهر
کند تازه آئین لهراسپی	بماند پی دین گشتاسپی
مهان را به مه دارد و که به که	بود دین فروزنده و روزبه

چون سخنانش به اینجا رسید به او گفت که یزدان پناهت باشد و روانم را به خداوند پاك اکنون
می‌سپارم .

کف دست او بر دهان بر نهاد	بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم ترا جای و رفتم به خاك	روان را سپردم به یزدان پاك

۱۳۳ - تباك یکی از نامداران ایران چون به اردشیر بابکان پیوست نخست شاه از او
اندیشناك بود ولیکن چون او را نیکخواه خویش دید وی را بجای پدر داشت و خداوند را ستایش
کرد و از او خواست که راهنمایش باشد .

ستایش همی کرد پیش خدای	که باشد بر نیکوئی رهنمای
بهر کار پیروز گر داردش	درخت بزرگی به بر داردش

۱۳۴ - اردشیر چون بر تخت نشست گفت اگر خداوند از من خشنود باشد این زمین را
از من دریغ نمی‌دارد .

چو خشنود باشد جهاندار پاك	ندارد دریغ از من این تیره خاك
---------------------------	-------------------------------

۱۳۵ - هنگامی که اردشیر در میدان چوگان ، شاپور فرزند خویش را باز شناخت او را
در آغوش گرفت و بر خداوند آفرین خواند .

شهنشاه از آن پس گرفتش به بر	همی آفرین خواند بر دادگر
سپس گفت که خداوند چنین خواست که شهریار شوم و از من در جهان یادگاری بماند .	
چو یزدان همی شهریاری فرود	ز من در جهان یادگاری نمود

۱۳۶ - در میانه اندرزی که اردشیر به مهتران ایران داد گفت: آنگاه روز گارتان خجسته
می‌گردد که خشنودی یزدان را بجوئید و به خداوند روی آورید که او دارنده و نیکی افزایست.
هنگامی که سختی و بدی به شما روی می‌آورد به خدا پناه ببرید که همه کار به خواست اوست .
کار سخت را او آسان می‌کند و فیروزبختی از اوست . . . چون من به خداوند پناه بردم از تاج
و تخت شادم شدم و پادشاه هفت کشور گشتم و او را سپاسگزارم .

ترا روزگار اورمزد آن بود	که خشنودی پاك یزدان بود
به یزدان گرای و به یزدان گشای	که دارنده اویست و نیکی فرای
ز هر بد به دارای گیتی پناه	که اوراست بر نيك و بد دستگاه
کند بر تو آسان همه کار سخت	ازوئی دلفروز و پیروز بخت
نخستین ز کار من اندازه گیر	گذشته بد و نيك من تازه گیر
چو کردم به دارای گیتی پناه	به دل شادمان گشتم از تاج و گاه
زمین هفت کشور به شاهی مراست	چنان کر خداوندی او سزااست
همی باژیابم ز روم و ز هند	جهان شد مرا همچو رومی پرند

سپاسم ز یزدان که او داد زور
ستایش که داند سزاوار اوی
مگر او دهد یادمان بندگی
بلند اختر و بخش کیوان و هور
نیایش به آئین کردار اوی
نماید بزرگی و دارندگی
آنگاه گفت کوشیدم تا شما را آسوده و بی‌بیم کنم و کیش اهریمنی را براندازم . شما دست خود را به سوی یزدان دراز کنید و پیمان او را مشکبید چون بخشنده و دارنده اوست و فریاد رس ستمدیدگان خداوندست . هر کس که به هستی یزدان پی برد او یزدان پرست است .

شما را خوشی جستم و ایمنی
شما دست یکسر به یزدان زنید
که بخشنده‌اویست و دارنده‌اوست
نهمان کردن کیش آهرمنی
بکوشید و پیمان او مشکبید
بلند آسمان را نگارنده اوست
ستمدیده را اوست فریاد رس
منازید با نازش او به کس

هر آن کس داند که دادار هست
نباشد مگر پاک یزدان پرست

دل آرام دارید از چار چیز
یکی بیم و آرم و شرم خدای
دگر داد دادن تن خویش را
به فرمان یزدان دل آراستن
کزو خوبی و سودمندیت نیز
که تا باشدت رهبر و رهنمای
نگهداشتن دامن کیش را
مرا چون تن خویشتن خواستن

پس از پایان سخنرانی اردشیر و اندرز دادنش به ایرانیان یکی از پیرمردان بنام خَراد به او پاسخ داد و ستایش فراوانش کرد و گفت که امیدوارم که تاجاویدان روشن‌روان بمانی و همیشه سروکارت با موبدان باشد .

بماناد جاوید روشن روان
همیشه سر و کار با موبدان

۱۳۷ - اردشیر هنگامی که پادشاهی را به فرزندش شاپور سپرد به او اندرزها داد و گفت که اگر شهریار دین را بستاید آنگاه پادشاهی و دین برادر میشود؛ بی‌تخت شاهی دین به پای نمی‌ایستد و اگر دین نباشد شهریاری به‌جای نمی‌ماند . این دو بنیاد هردو به هم پیوسته و بر یکدیگر بافته شده‌اند دین به پادشاه نیازمندست و پادشاه هنگامی ستایش‌پذیرست که دیندار باشد و این دو هریک از دیگری بی‌نیاز نیست و پاسبان یکدیگرند و انبازهم هستند و با هم خوب سازگاری دارند . بدان که هردو گیتی از آن مرد دیندارست . اگر پادشاه پاسبان دین باشد تو دین و شهریاری را برادر بخوان و هر کس که بر پادشاه دادگر زبان درازی کند دیندار نیست . اگر دینداری از پادشاه کینه به دل دارد نباید که او را پارسا بدانی . اگر خوب بنگریم دین ، مغزراستی و داد است . زمانی این پادشاهی پایان می‌یابد که آنچه که ما بسته‌ایم گشاده شود و دینی را که پاک و شسته کرده‌ایم آلوده گردد .

چو بر دین کند شهریار آفرین
نه بی‌تخت شاهی بود دین به پای
دو بنیاد یک بر دگر بافته
نه از پادشا بی‌نیازست دین
چنین پاسبانان یک دیگرند
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز
چو باشد خداوند رای و خرد
چو دین را بود پادشا پاسبان
هر آن کس که بر دادگر شهریار
چو دیندار کین دارد از پادشا
برادر شود پادشاهی و دین
نه بی‌دین بود شهریاری به‌جای
بر آورده پیش خرد تافته
نه بی‌دین بود شاه را آفرین
تو گوئی که در زیر یک چادرند
دو انباز دیدیمشان نیک ساز
دو گیتی همه مرد دینی برد
تو این هردو را جز برادر مخوان
گشاید زبان مرد دینش مدار
مگر تا نخوانی ورا پارسا

چه گفت آن سخنگوی با آفرین که چون بنگری مغز دادست دین

برین بگذرد سالیان پنج صد بزرگی شما را به پایان رسد
بیچد سر از عهد فرزند تو هم آن کس که باشد ز پیوند تو

جهان تنگ دارند برزیردست بریشان شود خوار یزدان پرست
پیوشند پیراهن بد تنی بیالند با کیش اهرمنی
گشاده شود هرچه ما بسته‌ایم بیالاید این دین که ما شسته‌ایم
تبه گردد این پند و اندرز من به ویرانی آرد رخ این مرز من
همی خواهم از کردگار جهان شناسند آشکار و نهان
که باشد ز هر بد نگهدارتان همه نیکنمی بود یارتان
ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد بود

۱۳۸ - شاپور پسر اردشیر چون بیادشاهی نشست گفت که اگر پادشاه با داد و فرخ پی
باشد خرد بیگمان پاسبان او خواهد بود و او را سربلند می‌دارد . او در پی داد و دانش است و با
دانش سپاس خداوند را می‌شناسد . خوشا مردی که دانا و یزدان‌شناس باشد .

به دانش ز یزدان شناسد سپاس خنک مرد دانا و یزدان شناس
آنگاه افزود :

نخواهیم هرگز جز از آفرین که بر ما کند موبد پاکدین

۱۳۹ - هنگامی که اورمزد شاپور به تخت نشست خداوند را ستایش کرد و گفت که آرزو
دارم که زیردستانم یزدان پرست باشند و به خشنودی کردگار خرد یارشان باشد .

چو یزدان نیکی دهش نیکوی بما داد و تاج سر خسروی
بکشیم تا نیک آریم و داد خنک آنکه پند پدر کرد یاد

هر آن کس که باشد مرا زیردست همه شادمان باد و یزدان پرست
به خشنودی کردگار جهان خرد یار باد آشکار و نهان
پس از پایان گفتار شاه همه انجمن بر شاه پاکدین و بینادل آفرین خواندند .
همه انجمن خواندند آفرین بر آن شاه بینادل پاکدین

۱۴۰ - هنگامی که اورمزد دانست که مرگش نزدیکست فرزند را به پیشگاه خواند
و درمیانه اندرزهایی که به او داد آرزو کرد که خداوند فیروز همیشه یار او باشد .

خداوند پیروز یار تو باد دل زیردستان شکار تو باد
آنگاه گفت اگر کسی نداند که ستایش چیست او را از مردم شمار زیرا که خداوند از ما ستایش
می‌خواهد .

که یزدان ستایش بخواد همی نکوهنده را دل بکاهد همی

۱۴۱ - بهرام اورمزد هنگامی که به تخت نشست در برابر نامداران ایران گفت که تن
شاه پناه دین است و دین چون کلاهی بر سر شهریارست و پناهی بهتر از دین نیست . . . با گفتار
نیکو و کردار زشت ستایش و بهشت را نمی‌یابی .

تن شاه دین را پناهی بود که دین بر سر او کلاهی بود

پناهی به از دین نباشد همی ابی دین نشاید ترا زد دمی^۱

زگفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابی و خرم بهشت

۱۴۲ - بهرام بهرام چون بتخت نشست نخست به ستایش خداوند پرداخت و آنگاه گفت که پروردگار از ما جز داد و مهر نمی‌خواهد. خداوند به آن کس که فرونی می‌دهد سخندانی و رهنمونی می‌بخشد.

خداوند کیوان و گردان سپهر ز بنده نخواهد جز از داد و مهر

کسی را که یزدان فرونی دهد سخندانی و رهنمونی دهد
درکار زمانه باید میانه‌گزینی کرد تا از ایزد آفرین یافت.
ز کار زمانه میانه‌گزین چو خواهی که یابی زحق آفرین

۱۴۳ - بهرام بهرامیان چون بتخت نشست گفت که از خداوند یکتا می‌خواهم که خرد و داد و رای را بهره‌ما سازد. مبادا که به راه کج روم و از کردگار شرمندگی یابم.
چنین گفت کز دادگر يك خدای خرد بادمان بهره و داد و رای

مبادا که کژی در آرم به کار که شرمندگی یابم از کردگار^۲

۱۴۴ - نرسی هنگامی که بیادشاهی نشست به بزرگان کشور گفت که ای مهربانان با داد و دین بدانید که کردگار جهان به ما خرد و داد و شرم و جوانمردی و رای و آواز نرم داده است.
بریشان سپهدار کرد آفرین که ای مهربانان با داد و دین
بدانید کز کردگار جهان چنین رفت کار آشکار و نهان
که ما را زگیتی خرد داد و شرم جوانمردی و رای و آواز نرم

۱۴۵ - دراندرزی که نرسی به فرزند خود (اورمزد) داد گفت که جهان را به آئین شاهی بدار تا پس از مرگ در برابر پرسش خداوند بتوانی پاسخ دهی و روزت را فرخ کنی.
جهان را به آئین شاهی بدار چو آمختی از پاك پروردگار
به فرجام روز تو هم بگذرد سپهر روانت به پی بسپرد
چنان رو که پرسدت پاسخ کنی به پاسخگری روز فرخ کنی

۱۴۶ - اورمزد نرسی چون بتخت نشست نخست خداوند را ستود و فیروزی و فرهی را از او دانست.

نخست آفرین کرد بر کردگار توانا و دانا و پروردگار

وزویست پیروزی و فرهی دل داد و دیهیم شاهنشهی

۱۴۷ - هنگامی که ستاره شمر به شاپور گفت که باید نگران پیشامد ناگواری باشد وی پاسخ داد که باید به خدا پناه برد.

چنین داد پاسخ گرانمایه شاه که دادار باشد زهر بد پناه

(۱) این بیت در نسخه G افزوده شده است.

(۲) این بیست در نسخه P افزوده شده است.

که گردان بلند آسمان آفرید توانائی و ناتوان آفرید

۱۴۸ - چون شاپور از زندان قیصر گریخت و به ایران رسید نزد پالیزبانی رفت و مهمان او شد. از او پرسید که ای مرد پاکدین از ایران چه آگاهی داری.

به پالیزبان گفت کای پاکدین چه آگاهیست ز ایران زمین
آنگاه از پالیزبان خواست که زند و اوستا با برسم بیاورد و چون آن را آورد به زمزم از او پرسید که موبد موبدان کجاست.
یکی ژند و است آر با برسمت بگو پاسخ از هر چه وا پرسمت

۱۴۹ - شاپور پس از آنکه بر قیصر دست یافت و سرکردگان رومی را گرفتار کرد نامه‌ای به کشورها و به پادشاهان و مهتران نوشت و در آغاز آن برکردگار آفرین خواند و گفت که او از ما بی‌نیازست و بر نیکی دسترسی دارد و او آموزگار نیکیهاست. چون قیصر از فرمان یزدان سرتابید اکنون در بندست. به نیروی یزدان لشکر و بارگاهش از هم گسسته گشت.

سر نامه کرد آفرین نهان	ز ما باد بر کردگار جهان
که اوراست بر نیکوی دسترس	به نیرو نیازش نیاید به کس
همو آفریننده روزگار	به نیکی جز او نیست آموزگار
چو قیصر که فرمان یزدان بهشت	به ایران بجز تخم زفتی نکشت
به زاری همی بند ساید کنون	چو جان را نبودش خرد رهنمون
.....	
گسسته شد آن لشکر و بارگاه	به نیروی یزدان که بنمود راه

۱۵۰ - شاپور پس از بازگشتش به طیسفون تاج نیاگان را بر سر گذاشت و از خداوند نیکی دهش یاد کرد.

جو تاج نیاکان بسر بر نهاد زدادار نیکی دهش کرد یاد

۱۵۱ - در زمان شاپور، مانی پیدا شد و نزد شاه آمد و خود را پیغمبر خواند و گفت که از همه دین‌آوران برترم و از تو یاری می‌خواهم. شاپور از سخنان فریبنده و چیره زبانی او به گمان افتاد و فرمود تا موبدان به پیشگاه بیایند و درباره گفتار مانی با او گفت و گو کنند. . . چون مانی در پاسخ گفتار موبد فروماند شهریار بر آشت و گفت که گیتی از سخنان مانی سراسر پر آشوب می‌شود و نباید که او را زنده گذاشت.

چنین گفت کاین مرد صورت پرست نگنجد همی در سرای نشست
که آشوب گیتی سراسر بدوست ببايد کشیدن سراپای پوست

۱۵۲ - شاپور هنگامی که سالخورده شد بر آن گردید که از پادشاهی کناره بگیرد و چون فرزند خردی داشت کار شاهی را به برادرش اردشیر سپرد تا آنکه پس از بزرگ شدن و به مردی رسیدن فرزند پادشاهی را به او واگذارد. او در میانه اندرزهایی که به برادر داد گفت که خوشا آن شاهی که دادگر و یزدان پرست باشد و زیردستانش از او شاد باشند. جز مردم پاك و خدا پرست دیگران به تن گناهکارند و اگر پادشاه بر آنان کین بورزد در دین رخنه می‌آورد. از شاه بیدادگر جهان زیروزر می‌شود و پس از مرگش براو نفرین می‌کنند و او را شاه بیدین می‌خوانند.

خنك شاه با داد یزدان پرست كزو شاد باشد دل زیر دست
.....
گنهكار باشد تن زیر دست مگر مردم پاك و یزدان پرست

اگر زودل شاه کین آورد همه رخنه در داد و دین آورد^۱

چنین هم چو شد شاه بیدادگر جهان زو شود پاك زیر و زیر
بروبر پس از مرگ نفرین بود همان نام او شاه بیدین بود

۱۵۳ - شاپور پسر شاپور چون بر تخت نشست به بزرگان پند داد و گفت خداوند یار شما و فریادرس ما باشد. تخت شاهی برای کسی جاودانه نمی ماند.

شما را جهان آفرین یار باد همیشه سر بخت بیدار باد
جهاندار مان باد فریادرس که تخت بزرگی نماند به کسی

۱۵۴ - بهرام پسر شاپور چون پیادشاهی نشست آرزو کرد که خداوند از او خشنود باشد و آنگاه او را ستود و گفت که او از همه چیز آگاهست و ما بندگان او هستیم.

ز ما ایزد پاك خشنود باد بداندیش را دل پر از دود باد
همه دانش اوراست ما بنده ایم که کاهنده و هم فراینده ایم
جهاندار یزدان بود داد راست که نفوذ در پادشاهی نه کاست
آنگاه گفت که اگر خواهانید که نیکیها بجای بماند به خداوند روی آورید. چون همه خوب وزشت را از او بشناسید به بهشت خرم خواهید رفت و اگر در پی هوا باشید بینوا میمانید. از کردگار خواهانم که چون بمیرم مرا فیروز بدارد.

ز نیک و بدیها به یزدان گرای چو خواهی که نیکیست ماند به جای
اگر زو شناسی همه خوب وزشت بیایی به پاداش خرم بهشت
وگر برگزینی ز گیتی هوا بمانی به چنگ هوا بی نوا
چنین است امیدم به یزدان پاك که چون سربیارم بدین تیره خاك
جهاندار پیروز دارد مرا همان گیتی افروز دارد مرا

۱۵۵ - یزدگرد (بزه گر) چون به پادشاهی رسید به بزرگان کشور گفت که یزدان را نیایش کنید و از داد ما شاد و خندان باشید.

نخستین نیایش به یزدان کنید دل از داد ما شاد و خندان کنید

۱۵۶ - بهرام گور پیش از آنکه بشاهی نشیند درباره شایستگی خود با بزرگان ایران سخن گفت و خداوند را سپاسگزاری کرد که به او خرد داده است. سپس افزود که از او خواستارم که مرا همواره رهنمون باشد و به کام دل زیردستان شاهی کنم و بر آئین یزدان پرستان زیست نمایم.

سپاسم ز یزدان که دادم خرد روانم همی از خرد بر خورد
ز یزدان همی خواستم تاکنون که باشد به خوبی مرا رهنمون
به کام دل زیردستان زیم بر آئین یزدان پرستان زیم

۱۵۷ - بهرام گور پیش از آنکه بر شیران بتازد و تاج و تخت را بدست بیاورد در برابر موبدان و بزرگان گفت چون بشاهی بنشینم هر که را بدی کند سخت کیفر می دهم و خداوند را بر این گواه می گیرم.

بدین پاك یزدان گواهی منست خرد بر زبان کدخدای منست

۱۵۸ - هنگامی که بهرام گور برای برداشتن تاج میان شیران می رفت موبد به او گفت

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است.

که به یزدان پناه ببر و دلت را از گناه بشوی . بهرام شاه همچنین کرد و دلش را از گناه پاک نمود.
 بدو گفت موبد به یزدان پناه
 چنان کرد کو گفت بهرام شاه
 دلش پاک شد توبه کرد از گناه
 آنگاه سروتن را شست و در آن دشت جای نیایش جست و دورخ را بر زمین نهاد و به خداوند گفت
 که بنده را در این کار فیروزی بخش . بنده تو می‌خواهد که جهان را از بدی بشوید و از تو
 می‌خواهد که او را در برابر شیران توانا کنی .

به آب روان شد سروتن بشست
 نیایش‌کنان پیش یزدان پاک
 به یزدان چنین گفت کای‌کردگار
 اگر بنده زین داد جوید همی
 بر آن دشت جای نیایش بجست^۱
 دو رخ بر نهاده بر تیره خاک
 تو پیروز کن بندگان را به کار
 که از بد جهان را بشوید همی
 ابر نرّه شیران توانا کنی

۱۵۹ - هنگامی که بهرام گور به تخت نشست خداوند را ستایش کرد و گفت که این تاج و تخت را یزدان به من بخشید . به او امید وازاو هراس‌دارم و سپاس نیکوئیهای او را می‌گزارم . شما نیز بکوشید و پیمان یزدان را مشکند و به او بنازید . ما همه بندگان آن خداوند یکتا هستیم و جز او کسی سزاوار پرستش نیست .

از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
 بدو دارم امید و زویم هراس
 شما هم بدو نیز نازش کنید
 از آن یافتم کافریدست بخت
 وزو دارم از نیکوئیها سپاس
 بکوشید تا عهد او نشکند

همه بندگانیم و ایزد یکی است
 در روز دیگر که بهرام بتخت نشست به مهتران کشور گفت که باید به یزدان گرائید و آسوده گردید.
 به یزدان گرائیم و رامش کنیم
 ننازیم و دل از جهان بر کنیم
 در روز سوم که بتخت نشست گفت که آئین پرستش یزدان را نباید نهفته داشت . ما باید به هستی خداوند گواهی بدهیم و روان خود را با دین آشنا کنیم . رستخیزی هست و بهشت و دوزخی در کارست . اگر کسی روز شمار را باور ندارد او را دیندار و دانا مشمرید .

سدیگر چو بنشست بر تخت گفت
 به هستی یزدان گواهی دهیم
 بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
 کسی کو نگردد به روز شمار
 که رسم پرستش نباید نهفت
 روان را بدین آشنائی دهیم
 ز نیک و ز بد نیست مارا گریز
 مر او را تو با دین و دانا مدار
 در روز دیگر گفت که می‌کشیم تا به بهشت خرم برویم و خوشا کسی که تخم نیکی کاشته است .
 به کوشش بجوئیم خرم بهشت
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

در هشتمین روز چون بر تخت نشست فرمود که به سوی همه نامداران و مهتران نامه بنویسند و در آن یاد کنند که بهرام خداوند بخشایش و راستی که قَر و برز و مهر و داد دارد بیادشاهی رسیده و همواره خداوند پاک را به یاد دارد . در دادگری از شاهان پیشین پیشی می‌گیریم و شمارا به دین راهنمایی می‌کنیم . دینم دین زردشت پیغمبرست و همان راه نیاگان را می‌پویم . همه باید نگهدار کیش باشید .

خداوند بخشایش و راستی
 که با قَر و برزست و با مهر و داد
 گریزنده از کثری و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد

(۱) این پنج بیت در نسخه C افزوده شده است .

به داد از نیاکان فرونی کنم	شما را به دین رهنمونی کنم
بر آئین زردشت پیغمبرم	ز راه نیاکان خود نگذریم
نهم دین زردشت پیشین به روی	براهیم پیغمبر راستگوی
همه پادشاهید بر مان خویش	نگهبان مرز و نگهدار کیش
اگر خداوند مرا زندگانی بدهد رامشی نامه ای خواهید خواند که جاودان از آن ارج و چیز یابید.	
گر ایزد مرا زندگانی دهد	وزان اختران بی زبانی دهد
یکی رامشی نامه خوانید نیز	کز آن جاودان ارج یابید و چیز

۱۶۰ - بهرام گور چون به کشورداری پرداخت فرمود تا هر کسی که دادجویست روی به موبد موبدان بیاورد و به مردم گفت که در گیتی تنها باید به یزدان پناه برد چون او فریادرس همگان است. اگر خداوند مرا نیرو بدهد بر این نیکوئیها می افزایم.

بفرمود تا هر که بد داد جوی
سوی موبدان موبد آورد روی

ز گیتی به یزدان پناهید و بس	که دارنده اویست و فریادرس
گر ایدون که نیرو دهد کردگار	بکام دل ما بود روزگار...

۱۶۱ - روزی بهرام گور آهنگ شکار داشت و در بیشه پردرختی می گشت. ناگاه به دو شیر برخورد و هر دو را کشت. مرد دهقانی نزد شاه آمد و او را ستود و گفت که من خر و گاو و گوسفند دارم ولیکن از گزند این شیران بددل و مستمند بودم تا آنکه خداوند به دست تو آنها را نابود کرد. اینک از تو خواهانم که مهمان من باشی. شاه خواهش او را پذیرفت و میزبان پس از پذیرائی گفت که تو مانده شاه هستی. بهرام پاسخ داد که آری سخت رواست و نگارنده چهره ما پادشاه است و آنچنان که می خواهد می آفریند و اگر من به پادشاه می مانم این بیشه و جایگاه را به تو بخشیدم.

کنون ایزد این کار بر دست تو	بر آورد و بر قبضه شست تو
زمانی بدین بیشه ما نشین	بیارمت شیر و می و انگبین
چو شد مهر بن داد شادان ز می	به بهرام گفت ای گونیک پی
چنان دان که مانده ای شاه را	همان نیم شب نیمه ماه را
بدو گفت بهرام کآری رواست	نگارنده چهر ما پادشاست
چنان آفریند که خواهد همی	نیفزود هرگز نه کاهد همی

۱۶۲ - هنگامی که بهرام گور در خانه پالیزبان مهمان بود از گفتار زن پالیزبان آشفته گردید آن شیرگاوای که آن زن می دوشید خشک شد و آن زن دریافت و گفت که شاه دلش به بیدادگری روی آورده است. پس بهرام چون این سخن را شنید پشیمان شد و به یزدان روی آورد و گفت که ای خداوند توانا اگر زین پس دل من ازدادگری بتابد مرا از پادشاهی برکنار کن.

به یزدان چنین گفت کای کامگار
اگر تاب گیرد دل من ز داد
توانا و دارنده روزگار
ازین پس مرا تخت شاهی مباد

۱۶۳ - بهرام گور روزی از شکار برمی گشت و شب فرارسید ناچار شبانگاه به خانه گوهرفروشی فرود آمد و سرائی بزرگ دید که پرستندگان هرسوی آن برپای ایستاده و آوای چنگ و نوش هرسوی آن بلند است. روبه خدا آورد و گفت که ای خداوند یکتا تو بندگانت را به نیکی رهنمای هستی مبادا که آئین من جز دادگری باشد و آرزو گردنکشی دین من گردد.

امیدوارم که دل زبردستان از من شاد باشد و همه مانند این گوهرفروش خوش و خرم و با ناله چنگ و نوش بمانند .

چنین گفت کای دادگر یگ خدای به خوبی توئی بنده را رهنمای
مبادا به جز داد آئین من مباد آژ و گردنکشی دین من
همه کار و کردار من داد باد دل زبردستان بما شاد باد
چون میزبان با روی خوش از شاه پذیرائی می کرد بهرام خدا را سپاسگزاری کرد و گفت هر کس ناسپاس است دلش درهراس می ماند .

به یزدان نباید شدن ناسپاس دل ناسپاسان بود پرهراس
بامداد آن شب چون شاه بیدار شد نیایش کرد و دلش پر از امید یزدان بود .
چو برخاست از خواب شد تند رست به باغ اندر آمد سروتن بهشت
نیایش کنان پیش خورشید شد ز یزدان دلی پر ز امید شد

۱۶۴ - روزی بهرام گور از شهرستانی می گذشت و در آنجا خانه ای ویران دید از پیرمردی بنام فرشیدورد که در آنجا بود پرسید که این ویرانه از کیست . او پاسخ داد که این سرای منست و در آن هیچ چیز یافت نمی شود . شاه گفت امشب مرا در سرای خود جای بده ولی او نپذیرفت و چون از آنجا بیرون آمد به خارکئی رسید و از او پرسید که مهتر این شهرستان کیست وی پاسخ داد که فرشیدوردست که کاری جز گردآوری خواسته ندارد و هرگز دوجامه در خانه اش دیده نمی شود . پس از بازرسی هائی که شاه کرد دانست که آن مرد یکی از توانگرانست و آنگاه فرمود تا دبیر بیاید و فرمان شاهنشاه را بنویسد که چون این مرد ناسپاس بود و از یزدان دردل هراس نداشت و کارش پاسبانی این خواسته بود پس هر چه خواسته داشت به بیچارگان و بینوانان و کودکان پدر مرده و زنان بیوه بخشیدیم .

خداوند پیروز و پروردگار نخست آفرین کرد بر کردگار
خداوند دانائی و فرهی خداوند دیهیم شاهنشهی

همان بد که آن مرد بد ناسپاس ز یزدان نبودش به دل درهراس
یکی پاسبان بد بدین خواسته دل و جان از افزون شدن کاسته

تو آن خواسته گرد کن هر چه هست ببخش و مبر سوی یگ موی دست ...

۱۶۵ - روزی بهرام گور با رایزن نشست و درباره زندگی و چگونگی گذراندن آن با او سخن راند و گفت چون کمی پیرتر شوم نزد خداوند میروم و پلاس می پوشم و از کردار او ناسپاس نیستم .

همی بزم و بازی کنم تا دو سال چو لختی شکست اندر آید به یال
شوم پیش یزدان بیوشم پلاس نباشم ز کردار او ناسپاس

۱۶۶ - بهرام گور پس از آنکه از شکارگاه ابرقوه و جز برگشت فرمان داد تا گرداگرد سپاه جار بزنند و بگویند که اگر کسی کوچکترین ستمی بر آن مردمان روا دارد رویش را سیاه می کنم و بر اسبش می نشانم و دوپایش را در زیر اسب می بندم و او را با دو پیکارجوی به سوی آذرگشسپ می فرستم تا آذرها نیایش و یزدان را ستایش کند و هر چه او دارد به آن ستمدیده می دهم .

بر اسبش نشانم سیه کرده روی از ایدرکشان با دو پیکارجوی
دو پایش ببندند در زیر اسب فرستمش تا پیش آذرگشسپ
نیایش کند پیش آذر بد خاک پرستش کند پیش یزدان پاک
بدان کسی دهم چیز او را که چیز ازو بستند و چیرگی کرد نیز ...

روز دیگر نیز پیامی به کاردارانش فرستاد و گفت که اگر کارداری در آن سامان بردارائی
 کودکانه پدر مرده ای چشم دوخت و شرم و ترس خدای را از دل برد من آن بدکیش را به دین می آورم.
 و گر مایه داری توانگر بمرد بدین مرز و زو کودکانه بود خرد
 کند کارداری بدان چیز رای ندارد دل و شرم و ترس خدای
 توانگر کنم مرد درویش را به دین آورم جان بدکیش را

۱۶۷ - بهرام گور پس از فیروزی برخاقان چین نامه ای به برادرش نرسی نوشت و از کار
 سپاه تورانی گراشی بدو داد. در آغاز نامه درود بر کردگار فرستاد و او را ستایش کرد.
 سر نامه بود آفرین مهان ازین بنده بر کردگار جهان
 خداوند پیروزی و دستگاه خداوند کیوان و بهرام و ماه
 بزرگی و خردی به پیمان اوست همه بودنی زیر فرمان اوست

۱۶۸ - در اندرز نامه ای که بهرام گور به کارداران خویش نوشت خداوند را ستایش کرد
 و همه نیکوئیها را از او دانست.
 سر نامه کرد آفرین از نخست بر آن کو روان را به دانش بشت
 همه نیکویها ز یزدان شناخت خرد جست و با مرد دانا بساخت
 آنگاه گفت که یزدان مرا فیروز کرد تا سر دشمنان را بخاک افکنم و جز بندگی کردن او
 آرزویی ندارم.

مرا کرد پیروز یزدان پاک سر دشمنان اندر آمد به خاک
 بجز بندگی پیشه من مباد جز از داد اندیشه من مباد
 از خداوند بخواهید که دل ما را همچین بر آئین و دین نگاهدارد.
 ز یزدان بخواهید تا همچین دل ما بدارد به آئین و دین
 هیچیک از بندگان را خوار مدارید چون آنان بنده کردگار هستند. همیشه به خداوند پناه ببرید
 و با او پیمان بکنید.
 همان بندگان را مدارید خوار که هستند هم بنده کردگار
 به یزدان پناهید و پیمان کنید روان را به مهرش گروگان کنید

۱۶۹ - چون اندرز نامه بهرام گور به هر کسوری فرستاده شد مردم خداوند را سپاسگزاری
 کردند و همینکه آگاهی به شاهنشاه رسید که مردم در آسایش هستند شاد شد و خداوند را یاد آورد.
 جهانجوی کرد از جهاندار یاد که یکسر جهان دید از آن گونه شاد

۱۷۰ - بهرام گور روزی به برادرش نرسی گفت که ترا سالار خراسان کردم بکوش تا
 دادگر باشی و چون به او خلعت دادند شاه به او گفت برو که یزدان پناهت باشد.
 بدو گفت یزدان پناه تو باد سر تخت خورشید گاه تو باد

۱۷۱ - بهرام گور پس از فیروزی برخاقان به موبد گفت که خداوند فقر و دیهیم وزور
 و فیروزی را می بخشد.
 به موبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد فقر و دیهیم وزور
 مرا گر جهاندار پیروز کرد شب تیره بر بخت من روز کرد

۱۷۲ - بهرام گور چون برخاقان فیروزی یافت و از سوی رومیان آسوده گردید در برابر
 موبدان درباره پادشاهان دادگر و بیادگر پیشین سخن راند و گفت شاهانی بودند که به بدی دست

خود را دراز کردند و جهان از بداندیشان پر بیم گشت و کسی در راه یزدان کوشی نکرد و از خداوند ترسی به دل راه نداد و چنگال دیو همه جا گسترده شد . سر نیکوئیها و بدیها همه به دست پادشاهست و کجی و راستی از او پیدا می شود . پدرم پادشاه یزدان پرست نبود و دل روشنی را زنگ گرفت و زیردستانش از او شاد نبودند . اکنون که من بر تخت او نشستم از کردگار می خواهم که به من نیروئی دهد که با زیردستانم نرمی کنم . همگی سپاسگزار خداوند باشید چون او نیکی شناس است . از اندیشه دیو دوری کنید . اگر پدرم بد کنش بود من دادگری می کنم و امید برای این دارم که مگر خداوند گناه پدرم را ببخشد و روانش را به مینو برد . بکشید که در برابر یزدان هیچگونه گناهی نکنید و چون خداوند از ما خشنود گردد غم هستی فردا را مخورید و از کردار ما دل خود را شاد دارید و به آزادی آهنگ آتش کنید .

وزان پس چنین گفت با موبدان	که ای پر هنر پاکدل بخردان
مهان را ز هرگونه دارید یاد	ز کردار شاهان بیداد و داد
بسی دست شاهان به بدها دراز	نهان مانده تنشان به آرام و ناز
جهان از بداندیش پر بیم بود	دل نیکمردان به دو نیم بود
همه دست برده به کار بدی	کسی را نبذ کوشش ایزدی
به هر جای گسترده چنگال دیو	بریده دل از ترس گیهان خدیو
سر نیکوئیها و دست بدی	در دانش و کوشش و بخردی
همه پاك در گردن پادشاست	وزو نیز پیدا شود کثر و راست
پدر گر به بیداد یازید دست	نبذ پاك و دانا و یزدان پرست

کنون رفت و زونام بد ماند و پس	همی آفرینی نیابد ز کس
ز ما باد بر جان او آفرین	مبادا که پیچد روانش ز کین
کنون ما نشستیم بر گاه او	به مینو کشد بیگمان راه او
همی خواهم از کردگار جهان	که نیرو دهد آشکار و نهان
که با زیردستان مدارا کنم	ز خاک سیه مشک سارا کنم

ز دادار دارید یکسر سپاس	که اویست جاوید نیکی شناس
-------------------------	--------------------------

از اندیشه دیو باشید دور	که جنگ دشمن مجوئید سور
-------------------------	------------------------

اگر بد کنش بود پدر یزدگرد	به پاداش او داد کردیم گرد
ببخشد مگر کردگار گناه	زدوزخ به مینو نمایش راه
گنهکار یزدان مباشید هیچ	به پیری به آید به رفتن بسیج
چو خشنود گردد ز ما دادگر	غم هستی روز فردا مخور
همه دل ز کردار ما خوش کنید	به آزادی آهنگ آتش کنید

۱۷۳ - در آغاز نامه ای که بهرام گور به شنگل نوشت آفرین خدای را بر کسی خواهان شد که در پی آفرین جستن باشد و آنگاه پروردگار را ستود .

سر نامه کرد از نخست آفرین	یزدان بر آن کس که جست آفرین
خداوند هست و خداوند نیست	همه چیز جفت است و یزدان یکیت

در عنوان آن نامه یاد گردیده بود که این نامه از سوی جهاندار بهرام یزدان پرست به شنگل نوشته شده است .

به عنوانش بنوشت شاه مهست	جهاندار بهرام یزدان پرست
--------------------------	--------------------------

۱۷۴ - شنگل (شاه هندوستان) به وزیر خود فرمان داد تا فرستاده شاه ایران را (که کسی جز خود بهرام گور نبود) بنوازد و رام کند تا در مرز قنوج نزد او بماند و از زیر فرمان شاهنشاه بیرون رود. چون وزیر سخن شنگل را به بهرام گفت او پاسخ داد که دین و آئین ما با چنین پیشنهادی سازگار نیست چون هر کس از فرمان شاه خود سربپیچد راه خویش را گم می کند.

جزین باشد آرایش دین ما همان گردش و راه و آئین ما
هر آنکس که پیچد سر از شاه خویش به برخاستن گم کند راه خویش

۱۷۵ - بهرام گور هنگامی که در هندوستان بود شنگل از او خواست تا کرگی (کرگدنی) را که به مردم آن کشور زیان می رساند از پای در آورد و او گفت که به نیروی یزدان چنین خواهم کرد.

چو بینم به نیروی یزدان تنش ببینی به خون غرقه پیراهنش
همراهان شاه نمی خواستند که گزند به شاه برسد و از رفتن او به سوی کرگ جلویی می کردند ولی شاه فرمود که اگر یزدان پاک چنین خواسته است که در هندوستان بمیرم چگونه می توان که در جای دیگر زندگانی را به پایان برد.

چنین داد پاسخ که یزدان پاک مرا گر به هندوستان داد خاک
به جای دگر مرگ من چون بود کر اندازه اندیشه بیرون شود
پس چون سر کرگ را برید نام خداوند را یاد کرد و گفت که او به ما قَر و زور بخشیده است.

سر کرگ را پست ببرید و گفت بنام خداوند بی یار و جفت
که او داد مارا چنین قَر و زور بفرمان او تابد از چرخ هور
شنگل سپس از بهرام خواستار شد که اژدهائی را که به کشور آسیب می رسانید نابود سازد و گفت که خداوند ترا از ایران به سوی ما فرستاد که مارا از گردن برهانی.

بدو گفت یزدان داد آفرین ترا ایدر آورد از ایران زمین
که هندوستان را بشوئی ز بد چنان کر ره نامداران سزد
بهرام پاسخ داد که بفرمان پروردگار پی اژدها را از خاک می برم.

به فرمان دارنده یزدان پاک پی اژدها را بیسَرَم ز خاک
ایرانیان می کوشیدند تا او را از جنگ با اژدها بازدارند ولیکن او پاسخ داد که باید جان را به خداوند سپرد.

به ایرانیان گفت بهرام گرد که جان را به دادار باید سپرد
بهرام گور پس از کشتن اژدها به ستایش خداوند پرداخت و گفت تو بودی که چنین اژدهائی را کشتی و گر نه کسی چنین دستگاهی ندارد و تو پشت و پناه بندگان از بدبها هستی.

چو از اژدها گشت پرداخته به پیش جهاندار شد ساخته^۱
همی گفت ای داور داد پاک تو کردی چنین اژدها را هلاک
و گر نه کرا بودی این دستگاه توئی بندگان را ز هر بد پناه
و زانجا بیامد سوی شاه هند سوی نامور لشکر آرای سند
که پرداخته شد شاه ازین کارزار به فرمان دادار پروردگار

۱۷۶ - بهرام گور در پاسخ نامه فغفور چین سخن از ایرانیان بمیان آورد و گفت هنر نزد آنان است و بس و آنان همه یکدل و یزدان شناس هستند.

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را به کس
همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند ز اختر سپاس
خداوند مرا از خواسته بی نیاز گردانیده است و به خواسته دیگران دست دراز نمی کنم.

دگر آن نوشتی که با خواسته به ایران فرستمت آراسته

(۱) این بیتها در نسخه C افزوده شده است.

مرا کرد یزدان از آن بی‌نیاز به چیز کسان دست کردن دراز

۱۷۷ - هنگامی که بهرام گور بر آن شد که با همسر خویش (سپینود دختر شاه هند) از آن کشور بگریزد و به ایران بازگردد خود و همسرش براسب نشستند و نام یزدان را بر زبان آورد و به راه افتاد .

همانکه سپینود را بر نشانند همی زیر لب نام یزدان بخواند
در میان راه به بازرگانان ایرانی رسید و چون او را شناختند بهرام لب خود را به دندان
گریزد و ایشان دانستند که نباید در برابر او نماز برند و کسی نباید که از این راز آگاه شود . آنگاه
شاه به آن گفت که سوگند بخورند که اگر این راز را بکشایند از خداوند بیزاری جسته و با دیو
هم پیمان شده اند .

زبان شما را به سوگند سخت ببندیم تا باز یابیم تخت
بگوئید کز پاک برتر خدای بریدیم و بستیم با دیو پای^۱
پس از آنکه بازرگانان سوگند خوردند شاهنشاه به سوی ایران شتافت و تن و جان خویش را
به یزدان سپرد .

همی رفت پیچان به ایوان خویش به یزدان سپرده تن و جان خویشی^۲

۱۷۸ - بهرام گور پس از بازگشت از هندوستان بار داد و بر تخت زرین نشست و در برابر
مهران بر پای خاست و سخن گفت : او نخست پروردگار را بیاد آورد و گفت که از خداوندی که
آشکار و نهان را می‌داند بترسید و او را ستایش کنید چون او به ما دستگاه و فیروزی داد . هر کس
که خواهان بهشت است نباید که گرد کار زشت بگردد .

نخست از جهان آفرین یاد کرد زوام خرد گردن آزاد کرد
چنین گفت کز کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
بترسید و او را ستایش کنید شب تیره پیشش نیایش کنید
که او داد پیروزی و دستگاه خداوند تابنده خورشید و ماه
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت مگردید گرد بد و کار زشت

اگر خداوند بخواید دل من از نیکبختی روشن می‌ماند . من به نیکوئیهای خود می‌افزایم و شمارا
بسوی نیکبختی راهبری می‌کنم .

برین نیز اگر خواست یزدان بود دلم روشن از بخت خندان بود
برین نیکوئیها فزایش کنم سوی نیکبختی نمایش کنم
اگر کسی رنجی ببیند و به من نگوید بزه‌کارست و از او در نزد کردگار دادخواهی می‌کنم .
منم پیش یزدان ازو دادخواه که در چادر ابر بنهفت ماه

۱۷۹ - بهرام گور فرمان داد تا از مردم باج و خراج نستانند . پس از چندی کارداران
به او نوشتند که با این بخشش شاهانه مردم به کجروی افتاده و پیرآزار و پرخاشجوی شده‌اند .
از خواندن این نامه در دل شاه شور افتاد و فرمود آن کسانی که ازدادگری او به راه کج افتاده‌اند
و خون می‌ریزند فرمان یزدان را درباره شان بکاربرید تا چاره‌جوی گردند .

بفرمود کان را که ریزند خون گر آرند کثری به داد اندرون
برانید فرمان یزدان بدوی بدان تا شود هر کسی چاره جوی

۱۸۰ - روزی گنجور بهرام گور به پیشگاه آمد و گفت که چون خراج از کسی گرفته

(۱) در نسخه C افزوده شده است .

(۲) در نسخه C افزوده شده است .

نمی‌شود ازین روی گنج شاهی تهی شده است و اینک آمده‌ام تا فرمان شاه را بشنوم و بکار بندم .
 شاه فرمود جهان را باید به جهان‌آفرین باز داد که او همیشه برجایست و مرا و ترا راهنمایی می‌کند.
 جهان را بدان بازهل کآفرید وزو آمد این چرخ گردان پدید
 همی‌بگذرد چرخ ویزدان به‌جای به نیکی مرا و ترا رهنمای
 بامداد روز دیگر فرزندش یزدگرد را به پیشگاه خواند و پادشاهی ایران را به او سپرد
 و آنگاه به پرستش خداوند پرداخت و چون شب‌تیره شد آهنگ خواب کرد و دیگر از بستر برخاست.
 پرستیدن ایزد آمدش رای بینداخت تاج و پرداخت جای

۱۸۱ - پیروز فرزند یزدگرد چون به تخت نشست گفت که از خداوند خواهانم که
 زندگانیم دراز باشد و خرد فراوان بیابم . هیچ‌کس در این گیتی جاوید نمی‌ماند و ازهر بد باید
 تنها به یزدان پناه برد .

همی خواهم از داور بی‌نیاز که باشد مرا زندگانی دراز
 . . .
 نماند برین خاک جاوید کس زهر بد به یزدان پناهید و بس

۱۸۲ - در هنگام پادشاهی پیروز هفت سال خشکسالی روی داد و شاه فرمود تا هرچه
 غله در انبارها هست به مردم بدهند و اگر کسی از گرسنگی بمیرد خون انباردار ریخته شود چون
 کار یزدان را خوار گرفته است . آنگاه دستور داد تا مردم همه به دشت روی آورند و از خداوند
 زینهار بخواهند تا از آن تنگی رهایی یابند .

کسی کو بمیرد ز نایافت نان ز برنا و از پیرمرد و زنان
 بریزم ز تن خون انباردار که او کار یزدان گرفتست خوار
 بفرمود تا خانه بگذاشتند به دشت آمدند دست برداشتند
 همی با آسمان اندر آمد خروش زبس مویه وزاری و درد وجوش
 زکوه و زهامون و ازدشت و غار ز یزدان همی خواستند زینهار ...
 ۱۸۳ - قباد چون بتخت نشست گفت که اگر به داد خداوند خرسند گردی توانگر می‌شوی.
 چو خرسند گشتی به داد خدای توانگر شوی یکدل و پاکرای

۱۸۴ - هنگامی که قباد به دین مزدک گروید مزدک به او گفت که خسرو (انوشیروان)
 هنوز به دین بهی است و باید از آن دین دست بکشد . شاه به فرزندگفت که چاره‌ای جز این نیست
 ولیکن او پاسخ داد که به وی وقت بدهند تا به شاه نشان دهد که دین او بر راستی نهاده نشده‌است
 و پنج ماه زمان خواست . . . خسرو ازهر سو موبدان را گرد آورد و درباره دین نوگفتگوها کردند.
 آنگاه خسرو با آنان نزد شاه آمدند و او به شاه گفت که اگر سخنان مزدک راست باشد از دین زردشت
 رو می‌گرداند و دین مزدک را می‌گیرند ولیکن اگر کژگوئی و ناپاکی او هویدا شود باید که شاه
 از او بیزار گردد و آئین ناخترم او را به دور افکند و مزدک و پیروانش را به او بسپارد تا به کیفر
 برسند . قباد پیشنهاد فرزند را پذیرفت .

موبدان با مزدک به گفتگو پرداختند و سخت بر بنیاد دینی او تاختند و گفتند که دین
 یزدان را تباه می‌کند و نباید که در پیشگاه بماند .

قباد با شنیدن گفتگوهای ایشان بر آشفت و به یاری موبدان و فرزندش داد سخن داد
 و از دین مزدک بیزار ی جست و برگزیده خود افسوس خورد و آنگاه مزدک را با پیروانش به خسرو
 سپرد و گفت دیگر درباره او سخنی نشنود . خسرو فرمان کشتار آنان را داد و در کارها رایزن
 پدر گردید .

چو بشنید در دین او شد قباد ز گیتی به گفتار او بود شاد
 . . .

به گرد جهان تازه شد دین اوی

چنین گفت مزدك به شاه زمین
چنان دان که کسری نه بردین ماست
یکی دستخطش بیاید ستد

هم آنکه ز کسری پیرسید شاه
بدو گفت کسری چو یابم زمان
چو پیدا شود کثری و کاستی

فرستاد کسری به هر جای کس
کس آمد سوی خـَـرّه اردشیر
وز اصرطخر مهر آدری پارسی
نشستند دانش پژوهان به هم
به کسری سپردند یکسر سخن
چو بشنید کسری به نزد قباد
که اکنون فراز آمد آن روزگار
گرایدون که او را بود راستی
پذیرم من این پاکدین و را
چو راه فریدون شود نادرست
سخن گفتن مزدك آید به جای
و رایدون که او کثری گوید همی
تو بیزار گرد از ره و دین اوی
به من ده وی و آنکه در دین اوست

دلارای موبد سوی کیقباد
چنین گفت موبد به پیش گروه
یکی دین نو ساختی در جهان

جهان زین سخن پاك ویران شود

زدین آوران این سخن کس نگفت
همی مردمان را به دوزخ بری
چو بشنید گفتار موبد قباد
گرانمایه کسری و را یار گشت
پراواز گشت انجمن سر بسر
همی دارد او دین یزدان تباه
از آن دین جهاندار بیزار گشت
به کسری سپردش همانگاه شاه
بر آن راه بد نامور سه هزار
که با این سخن هر چه خواهی بکن
به درگاه کسری یکی باغ بود
همی گرد بر گرد آن کنده کرد

نیارست جستن کسی کین اوی

که ای برتر از دانش و آفرین
زدین بر کشدن و را کی رواست
که سر باز گرداند از راه بد

که از دین به بگذری نیست راه
بگویم که کثرت یکسر گمان
درفشان شود پیش تو راستی

که داننده ای دید و فریادرس
که آید به درگاه هر مزد پیر
بیامد به درگاه با یار سی
سخن رفت هر گونه بر پیش و کم
خردمند داندگان کهن
بیامد ز مزدك همی کرد یاد
که دین بهی را کنم خواستار
شود دین زردشت در کاستی
ز جان برگزینم گزین و را
نباید به گیتی همی ز ندواست
نباید به گیتی جزو رهنمای
ره پاك یزدان نجوید همی
بنه دور ناخـَـرم آئین اوی
مبادا یکی را ازین مغز و پوست

بیامد سخن را در اندر گشاد
به مزدك که ای مرد دانش پژوه
نهادی زن و خواسته در میان

نباید که این بد به ایران شود

تو دیوانگی داشتی در نهفت
همی کار بد را به بد نشمری
بر آشفت و اندر سخن داد داد
دل مرد بیدین پرازار گشت
که مزدك مبادا بر تاجور
مبادا بدین نامور بارگاه
ز کرده سرش پر ز تیمار گشت
ابا هر که او داشت آن دین و راه
به فرزند گفت آن زمان شهریار
وزین پس ز مزدك مگردان سخن
که دیوار او برتر از راغ بود
مرین مردمان را پراکنده کرد

بکشتندشان هم بسان درخت
به مزدك چنین گفت کسری که رو
که تخمی که کشتی بدین روزگار
درختان بینی که آن کس ندید
بشد مزدك و باغ بگشاد در
همان گه که دید از تنش رفت هوش
یکی دار فرمود کسری بلند
نگون بخت را زنده بر دار کرد
وزان پس بکشتش به باران تیر

زیر پای و سر زیر آگنده سخت
بنزدك باغ گرانمایه شو
ترا داد ای ناهشیوار بار
نه از کاردانان پیشین شنید
که بیند مگر بر چمن بارور
برآمد به ناگاه ازو يك خروش
فروشته از دار پیچان کمند
سر مرد بیدین نگوینار کرد
تو گر با هشی راه مزدك مگیر

۱۸۵ - چون چهل سال از پادشاهی قباد گذشت خسرو (انوشیروان) را جانشین خود کرد و نامه ای از خود در این باره گذاشت. در آغاز آن نامه خداوند دادگر را آفرین کرد و گفت که او دین و خرد و هنر داد. . . هر کس که او را گزید خوار نمی شود. . . تاج و تخت را به فرزندم خسرو سپردم و آرزو دارم یزدان از او خشنود باشد.

نخست آفرین کرد بر دادگر
بیاشد همی بی گمان هر چه گفت
سر پادشاهی را کس ندید

به کسری سپردم سزاوار تخت
که یزدان از آن پور خشنود باد

پس از مرگ ما او بود نیکبخت
دل بد سگالش پر از دود باد

۱۸۶ - انوشیروان چون بر تخت نشست از خداوند نیکی دهش یاد کرد و گفت که از پروردگار دل ما پر از مهر و آفرین باد. . . از رای او نمی گذریم و جز به فرمانش دم نمی زنیم. هر کس که به زیرستان ما بیدادگری کند خردمند و یزدان پرست نیست. شما دل را به فرمان یزدان بدارید و از ما باک مدارید چون او برهرشاهی پادشاهست و فیروز و فرمانرواست و ما را به سوی داد راه می نماید. او جهاندار و داور داوران و از اندیشه هر کسی برترست. او جان و دل ما را به مهر می آراید و نگهدار تاج و تخت است. همه تندرستی به فرمان او و همه نیکوئیها زیر پیمان اوست. هر چه در این جهان هست به هستی یزدان گواهی و روان ترا با آن آشنائی می دهد. ستایش زیر فرمان او و پرستش زیر پیمان اوست.

سر نامداران زبان بر گشاد
چنین گفت کز کردگار سپهر
کز ویست نیک و بد و ننگ و نام
به فرمان او تابد از چرخ هور
ز رای و ز فرمان او نگذریم

ز دادار نیکی دهش کرد یاد
دل ما پر از آفرین باد و مهر
ازو مستمندیم ازو شادکام
از ویست فر و بدویست زور
نفس جز به فرمان او نشمریم

چو بیداد گیرد کسی زیر دست
مکافات یابد بدان بد که کرد
شما دل به فرمان یزدان پاک
که او یست بر پادشا پادشا
فروزنده تاج خورشید و ماه
جهاندار و بر داوران داورست
زمان و زمین آفرید و سپهر
نگهدار تاجست و تخت بلند

نباشد خردمند و یزدان پرست
نباید غم ناجوانمرد خورد
بدارید و از ما مدارید باک
جهاندار و پیروز و فرمانروا
نماینده ما را سوی داد راه
از اندیشه هر کسی برترست
بیاراست جان و دل ما به مهر
ترا بر پرستش بود یارمند

چو بخشنده چیز باشیم ازوست ^۱	اگر دادگر نیز باشیم ازوست
غم و شادمانی و بالا و پست ^۲	همه کرده او بود هرچه هست
دل و چشم دشمن به فرمان بدوخت	شما را دل از مهر ما بفروخت
همه نیکوی زیر پیمان اوست	همه تندرستی به فرمان اوست
همان آتش و آب و خاک نژد	ز خاشاک تا هفت چرخ بلند
روان ترا آشنائی دهند	به هستی یزدان گوائی دهند
پرستش همه زیر پیمان اوست	ستایش همه زیر فرمان اوست

۱۸۷ - درنامه‌ای که انوشیروان به کارداران خویش نوشت گفت که این نامه از مهست شاهنشاه خسرو یزدان‌پرست، شاخ برومند درخت قباد به کارداران باج و خراج و پرستندگان سایه فَر و تاجست. . . . گشایش هر سخن را باید با ستایش یزدان کرد. خردمند و بینادل آن کسی است که خداوند را سپاسگزارست و می‌داند که او از ما بی‌نیاز و هرازای براو آشکارست؛ به هر کس که سرافرازی می‌دهد او را بی‌نیاز می‌کند؛ او به من داد فرمود و خود داورست و جاویدان از هر برتری برتر می‌باشد؛ همه بندگان او هستیم و چون به او برسیم در پیشگاهش شاه و کهنتر یکیست. همه چیز گواهی می‌دهد که او بر همه ما پادشاهست او به ما جز راستی نفرمود چون کجی و کاستی کار دیوست. . . . چون پادشاهی را به من بخشید باید که دادگری کنم و بر کسی ستم نشود. . . . اگر کسی از شما ستمی روا داشت سوگند به یزدان می‌خورم که جز مرگ کیفری نخواهد دید و از کیفر کردگار بی‌بهره نخواهد ماند.

آنچه گفتم بیاد بیاورید و از این آئین و کیش فَرخ روی متابید. . . . هر کس که راه یزدان را بجوید و با آب خرد جان تیره خود را بشوید در این بارگاه او را بزرگ می‌داریم و در نزد موبدان ارجمند می‌ماند و به پاداش آن خداوند او را به بهشت خرم می‌برد. . . . اگر پادشاهی شرم و آئین‌دین‌ندارد پلنگ براو برتری دارد. . . . درود خداوند و ما بر آن کسی که مهر و داد بورزد.

نخستین سر نامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست

نخستین سخن چون گشایش کنیم	جهان آفرین را ستایش کنیم
خردمند و بینادل آن را شناس	که دارد ز دادار گیتی سپاس
بداند که هست او ز ما بی‌نیاز	بنزدیک او آشکارست راز
کسی را کجا سرافرازی دهد	نخستین درش بی‌نیازی دهد
مرا داد فرمود و خود داورست	زهر برتری جاودان برترست
به یزدان رسی شاه و کهنتر یکیست	کسی را جز از بندگی کار نیست
ز ژرف زمین تا به چرخ بلند	ز خورشید تا تیره خاک نژد
پی مور بر خویشتن برگواست	که ما بندگانیم و او پادشاست
نفرمود ما را بجز راستی	که دیو آورد کژی و کاستی

به شاهی مرا داد یزدان پاک	ز خورشید تابنده تا تیره خاک
نباید که جز داد و مهر آوریم	دگر چین به کاری به چهر آوریم

چو این نامه آرند نزد شما	که فرخنده باد اورمزد شما
کسی کو برین یک درم بگذرد	به بیداد بریک نفس بشمرد
به یزدان که او داد دیهیم و فَر	اگر نه میانش بی‌سرم به ار
بدین نیز باد افره کردگار	بیابد چو تخم بد آرد به بار

(۱) و (۲) این دوبیت در نسخه P افزوده شده است.

همین رسم و این نامه بنهید پیش مگردید ازین قسرخ آئین و کیش

هر آن کسی که او راه یزدان بجست به آب خرد جان تیره بشت
برین بارگاهش بلندی بود بر موبدان ارجمندی بود
به نزدیک یزدان ز تخمی که کشت بیابد به پاداش خرم بهشت
که ما بی نیازیم ازین خواسته که گردد به نفرین روان کاسته

پلنگی به از شهر یاری چنین که نه شرم دارد نه آئین دین

به نزدیک یزدان بود ناپسند نباشد بدین بارگه ارجمند
یزدان و از ما بدان کس درود که از مهر و دادش بود تاروپود

۱۸۸ - انوشیروان هنگامی که در پیشه‌های مازندران می‌گشت رو به خداوند کرد و گفت
تو جهانی بدین خرمی آفریدی که آسمان آن از زمینش پیدا نیست و هر کس که جز ترا پرستد
جایش در دوزخست .

چنین گفت کای داور کردگار جهاندار و پیروز و پروردگار
توئی آفریننده هور و ماه گشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی که از آسمان نیست پیدا زمی
کسی کو جز از تو پرستد همی روان را به دوزخ فرستد همی
از ایرا فریدون یزدان پرست بدین گوشه بر ساخت جای نشست
در این هنگام مردی به پیشگاه آمد و گفت که در چنین جای با قهری از دست دشمن آسودگی نداریم
واز تو می‌خواهیم که مارا فریادرس باشی . شاهنشاه ازدودیده اشک بارید و گفت که پروردگار
از ما چنین کاری را نمی‌پسندد که ما شادمان باشیم و دهقان خشمناک باشد نباید بگذاریم که گوشه‌ای
از ایران ویران بماند و بر مردمش ستم رود .

سرشک از دو دیده بیارید شاه چو بشنید گفتار فریاد خواه
به دستور گفت آن زمان شهر یار که پیش آمد این کار دشوار خوار
نشاید کزین پس چمیم و جریم و گر خویشتن تاج را پروریم
جهاندار نپسندد از ما ستم که باشیم شادان و دهقان دژم

نمانیم کاین بوم ویران کنند همان غارت شهر ایران کنند

۱۸۹ - در نامه‌ای که انوشیروان درباره منذر به قیصر نوشت خداوند را ستود و گفت
که اوست که فیروزی می‌دهد و دستگاه می‌بخشد .

سر نامه کرد آفرین از نخست گران مایگی جز بیزدان نجست
خداوند گردنده خورشید و ماه خداوند پیروزی و دستگاه

دروغ خداوند دیهیم و زور بدان که نجوید به بیداد شور

۱۹۰ - هنگامی که انوشیروان بر آن شد که به روم لشکر کشی کند و از پی راستی جنگ
بجوید سپاه خود را بیاراست و از یزدان نیکی دهش یاد کرد .

سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
چون با سپاه به سوی آذرآبادگان شتافت همینکه چشمش بر آذرگشسپ افتاد از اسب پیاده شد
و از دستور برسم خواست و گریان و خاموش به آتشکده درآمد و در آنجا بر کرسی زرین اوستا وزند

را نهادند و موبد به آواز آن نامه دینی را خواند ورد و هیربد به خاک غلطان شدند و بزرگان گوهر افشاندند و به زمزم آفرین خواندند و شاهنشاه چون نزدیکتر شد نیایش کرد و خداوند را ستایش نمود و از او فیروزی و دستگاه و راهنمائی خواست و به پرستندگان بخشش کرد .

چو چشمش برآمد به آذرگشپ	پیاده شد از دور و بگذاشت اسپ
ز دستور پاکیزه بر سم بجست	دو رخ را به آب دو دیده بشت
به باز اندر آمد به آتشکده	نهادند گاهی به زر آرده
نهاد برو نامه زند و است	به آواز بر خواند موبد درست
رد و هیربد پیش غلطان به خاک	همه دامن قرطها کرده چاک
بزرگان همه گوهر افشاندند	به زمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت	جهان آفرین را ستایش گرفت
وزو خواست پیروزی و دستگاه	نمودن دلش را سوی داد راه
پرستندگان را ببخشید چیز	به جائی که درویش دیدند نیز

آنگاه به لشکریان پیام داد که اگر درهنگام رهسپاری به کسی رنجی برسانند و از بزرگان توانگر چیزی بستانند و بر کشاورزان ستمی روا دارند یا کاری ناپسند کنند به خداوندی که بخشنده دیهیم و زورست کیفری جز مرگ نمی یابند .

به یزدان که او داد دیهیم و زور	خداوند کیوان و بهرام و هور
اگر نه میانشان بیگم به تیغ	و گر چون ستاره برآید به میغ
منادیگری که از سوی شاه فرمان اورا به لشکر بازگو می کرد گفت که اگر کسی از مهر و داد و خرد دوری بکند و از فرمان یزدان بیرون بیاید به فرمان شاه خویش ریخته می شود .	
خروشید کای بیکرانه سپاه	چنین است فرمان بیدار شاه
که گر جز به مهر و به داد و خرد	کسی سوی خاک سیه بنگرد
بر آن تیره خاکش بریزند خون	چو آید ز فرمان یزدان برون

۱۹۱ - انوشیروان همسری داشت که به دین مسیحا بود و از او پسری یافت بنام نوشزاد که دین پدر را نپذیرفت و به آئین ترسائی گروید . شاه از او تنگدل شد و او را در کاخش زندانی کرد .

ورا نامور خواندی نوشزاد	نجستی ز ناز از برش تند باد
چو دوزخ بدانست و راه بهشت	عزیز ^۱ و مسیح و ره زرد هشت
نیامد همی زند و استش درست	دو رخ را به آب مسیحا بشت
ز دین پدر کیش مادر گرفت	زمانه بدو مانده اندر شگفت
چنان تنگدل گشت ازو شهریار	که از گل نیامد جز از خار بار
در کاخ و فرخنده ایوان اوی	بیستند و کردند زندان اوی

۱۹۲ - انوشیروان چون با فیروزی از روم بازگشت بیمار شد و بار نداد . دشمنان به گوش نوشزاد رساندند که پادشاه مرده است و او خود را آزاد دید و به گردآوری سپاه پرداخت تا به شاهی بنشیند . چون این آگهی به شاه رسید به مرزبان مدائن فرمان داد که شاهزاده را دستگیر کند و بکوشد که او کشته نشود . در آن نامه نخست برخداوند آفریننده زمان و زمین و نگارنده خورشید و ماه و کیوان و فروزنده فر و دیهیم و گاه آفرین گسترده و گفت که همه چیز در زیر فرمان ایزد می باشد و پادشاهی او جاویدان است . . . از آشوبی که فرزندم برپا کرد بیمی ندارم ولیکن از خداوند نیکی شناس می ترسم که مبادا جان ما در پیشگاهش ناسپاس گشته باشد .

(۱) عزیز درست است نه عزیز ، چنانکه در قرآن آمده است : قالت الیهود عزیز ابن الله .

اوست که به ما فیروزی و فرهی و فزونی و دیهیم شاهنشاهی بخشیده است . . . اگر یزدان برمن خشم نگرفته باشد از چنین پیشامدی اندیشه به خود راه نمی‌دهم . . . هر کس که کوتاه خرد باشد به دین نیاگان خود نمی‌نگرد . پسر شایسته و نیک کسی است که دین پدرش را بگیرد و به کینه پدر نپردازد . . . او سوی کیش قیصر شتافت و از دیهیم ما روی برگرداند .

نخستین بر آن آفرین گسترد	که چرخ و زمان و زمین آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه	فروزنده قَر و دیهیم و گاه
ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل	ز گرد دم مور تا رود نیل
اگر چند بمیان سندان روند	همه زیر فرمان یزدان روند
نه فرمان او را کرانه پدید	نه زو پادشاهی بخواهد برید
بدانستم این نامه ناپسند	که آمد ز فرزند چندین گزند

سر نوشزاد ار ز ما بازگشت	چنین دیو با او هم آواز گشت
--------------------------	----------------------------

چنین بود خود درخور کیش اوی	سزاوار جان بد اندیش اوی
----------------------------	-------------------------

مرا ترس و باک از جهان داورست	که از دانش برتران برترست
مبادا که شد جان ما ناسپاس	به نزدیک یزدان نیکی شناس
مرا داد پیروزی و فرهی	فزونی و دیهیم شاهنشهی
سزای دهش گر نیایش بدی	مرا بر فزونی فرایش بدی

اگر گاه خشم جهاندار نیست	مرا از چنین کار تیمار نیست
کسی را که کوتاه باشد خرد	به دین نیاکان خود ننگرد

پسر آن بود به که دین پدر	بگیرد نیازد به کین پدر
--------------------------	------------------------

تو لشکر بیارای و بر ساز جنگ	مدارا کن اندر میان درنگ
-----------------------------	-------------------------

گرامی چو خواری کند آرزوی	نشاید جدا کردن او را ز خوی
--------------------------	----------------------------

سوی کیش قیصر شتابد همی	ز دیهیم ما سر بتابد همی . . .
------------------------	-------------------------------

۱۹۳ - در یکی از بزمهای انوشیروان بزرگمهر در برابر شاه و موبدان گفت که شهریار باید که پرهیزکاری کند و از داوری یزدان بترسد . . . اندیشه او نباید که جز پسند کردگار باشد همه چیز را از خداوند بداند ، تا به پاداش نیکی‌ها به بهشت راه بجوید . . . هر کس که در زندان شاه است خواه گناهکار یا بیگناه باشد باید که گفته زند و اوستا را یاد کرد و او را به فرمان یزدان آزاد کرد و اگر بدکش و شوخ و شوم است باید که او را کشت تا مردم را تباه نکند . شهریار باید که با دین و داد باشد و در آشکار و نهان با تیغ خود ، دیو را نابود کند . . . و چون بر بدکش دست یابد خونس را به فرمان یزدان بریزد .

چو پرهیزکاری کند شهریار	چه نیکوست پرهیز با تاجدار
ز یزدان بترسد گه داوری	نجوید بلندی و کند آوری

نباید که اندیشه شهریار	بود جز پسندیده کردگار
یزدان شناسد همه خوب و زشت	به پاداش نیکی بجوید بهشت

هرآنکس که باشد به زندان شاه
به فرمان یزدان بیاید گشاد
وگر بدکش باشد وشوخ وشوم
گنهکار اگر مردم بی گناه
بهژند و به است آنچه کردست یاد
بپردخت باید ازو روی بوم

جهاندار باید که از دین و داد
بود کار او آشکار و نهان
بود در جهان تا بود شاه شاد
به تیغ از بد دیو شستن جهان

چو بر بدکش دست گردد دراز
به خون جز به فرمان یزدان متاز^۱

۱۹۴ - در یکی از بزمهای شاهانه انوشیروان از موبدان ودانندگان پرسید که دین یزدان با چه کسی نیرومند می شود و چه باید کرد که بر تخت شاهی خرده گیری نکنند . . .
به داندگان گفت شاه جهان
کزو دین یزدان به نیرو شود
که با کیست این دانش اندر نهان
همان تخت شاهی بی آهو شود

۱۹۵ - پس از آنکه مهبود وزیر انوشیروان را زروان (پرده دار شاهی) و يك تن یهودی به خیانت به کشتن دادند شاه از فرمان خویش نگران بود و از کردگار خواست که این راز را براو آشکار کند .

نداند بجز يك خدای جهان
مگر کردگار آشکارا کند
پس از آنکه شاه به دغا کاری آنان پی برد فرمان داد تا دو داربلند برپا کردند و فریبکاران را بر آن آویختند . آنگاه انوشیروان از خداوند زنهار خواست و به درویش بسیار چیز بخشید و بر ایزد آفرینها خواند تا گناهش را ببخشد و او را ستمگر نخواند .

ز یزدان همی خواستی زینهار
به درویش بخشید بسیار چیز
که یزدان ببخشد گناهش مگر
کسی کو بود پاك یزدان پرست
همی ریختی خون دل بر کنار
زبان را پر از آفرین داشت نیز
ستمگر نخواند ورا دادگر
نیازد به کردار بد هیچ دست

۱۹۶ - خسرو انوشیروان بر آن بود که باخاقان چین بجنگد ولیکن بزرگان و سرداران می کوشیدند او را از این کار باز دارند . شاه به آنان فرمود که خداوند را سپاسگزارم که هیچيك از شما آرزوی رزم ندارید و به آسایش و بزم خوی گرفته اید . . . ما با نیروی یزدان سرماه بسیج و رهسپاری می کنیم - تا جهان را از بدان پاك کنیم .

چنین داد پاسخ کز ایزد سپاس
کزو دارم اندر دو گیتی هراس

به نیروی یزدان سر ماه را
بسیچیم یکسر همه راه را

جهان از بدان پاك بی خو کنم
به داد و دهش کشوری نو کنم . . .

۱۹۷ - در نامه ای که انوشیروان به خاقان چین فرستاد نخست خداوند را ستود و آنگاه گفت که همه ما بندگان او هستیم و او بر ما پادشاهست . او تواناست و خرد ما این را گواهی می دهد . . . از پروردگار می خواهیم که از ما برخاقان چین آفرین برساند .

(۱) در نسخه G این بیت افزوده شده است .

قلم چون دورخ را به عنبر پشت	سر نامه کرد آفرین از نخست
بدان دادگر کو سپهر آفرید	بلندی و ژرفی و مهر آفرید
همه بندگانیم و او پادشاست	خرد بر توانائی او گواست
نفس جز به فرمان او نگذرد	پی مور بی او زمین نسپرد
ازو خواستم تا مگر آفرین	رساند ز ما سوی خاقان چین

هیتالیان به خیره خون ریختند و تو بر آنان فیروز گشتی ، کیفر زورمندانی که به یزدان دلیری می کنند همین است .

اگر بد کنش زور دارد چو شیر	نباید که باشد به یزدان دلیر
از خداوند خواهانم که ترا یاری کند و کلاه و نگینت را روشن بدارد .	
ترا یار بادا جهان آفرین	بماناد روشن کلاه و نگین

۱۹۸ - در نامه ای که خسرو انوشیروان به خاقان نوشت و در آن ازدختر وی خواستگاری کرد نخست خداوند را ستایش کرد و آنگاه گفت که او هر کس را که بخواهد ارجمند می کند و از پستی به چرخ بلندی می رساند و کسی که پروردگار برای او نیکی نخواهد در بدبختی و بد روزی می ماند . به هر نیک و بدی از او سپاسگزاری میکنم و اگر بدی کنم از او هراس دارم . هرگاه که بیم و امید را از خداوند بگسلم آرزو مندم که مرگ بر من چیره گردد .

نخست آفرین کرد بر کردگار	جهاندار و پیروز و پروردگار
به فرمان او یست گیتی به پای	همو یست بر نیک و بد رهنمای
کسی را که خواهد کند ارجمند	ز پستی بر آرد به چرخ بلند
دگر مانده اندر بد روزگار	چو نیکی نخواهد بدو کردگار
به هر نیک و بد زو پذیرم سپاس	و گر بد کنم زو دل اندر هراس
نخواهم که جان باشد و هم دلم	اگر بیم و امید ازو بگسلم

۱۹۹ - پس از آنکه خاقان چین چندین شهرستان را به ایران واگذار کرد مردم هیتال و چین و ترک نیز با پیشکش ها نزد شاهنشاه انوشیروان آمدند و سر بندگی فرود آوردند . شاه از آنان خشنود شد و آنگاه آن شهریار یزدان پرست از تخت برخاست و به خاک آمد کردگار را ستایش کرد و گفت که هر کس از کار من آگهی بیابد دیگر کلاه مهی نمی جوید .

وزان پس شاهنشاه یزدان پرست	به خاک آمد از جایگاه نشست
ستایش همی کرد بر کردگار	که ای برتر از گردش روزگار
تودادی مرا فرو فرهنگ و رای	تو باشی به هر نیک و بد رهنمای
که هر کس که یابد ز من آگهی	از آن پس نجوید کلاه مهی . . .

هر کس را که تو برگزینی او خوار نیست و جهانداری جز تو در جهان نمی باشد . از تو می خواهم که مرا نیروئی دهی که از من موران خسته نهان نخسبند .

کرا برگزینی تو او خوار نیست	جهان را جز از تو جهاندار نیست
تو نیرو دهی تا مگر در جهان	نخسبد ز من مور خسته نهان
چنین پیش یزدان فراوان گریست	نگر تا چنین در جهان شاه کیست

۲۰۰ - انوشیروان پس از آنکه از نمازگاه به سوی تخت آمد از یزدان نیکی دهش یاد کرد و فرمان داد تا سپاهیان به سوی میهن بازگردند .

ز یزدان نیکی دهش کرد یاد	سپه بر نشست و بنه بر نهاد
--------------------------	---------------------------

۲۰۱ - در یکی از روزها که انوشیروان بار می داد بزرگمهر در برابر بزرگان کشور او را ستود و گفت ای شهریار تا میتوانی از گناهی که روانت از آن شرم دارد پیرهیز و بی آزار

باش و سودمندی بگزین چون فرهنگ و آئین و دین همین است.

بی آزاری و سودمندی گزین
که اینست فرهنگ و آئین و دین
شاه ازو پرسید که راه دیو و کثری او چیست و راه ایزدی کدامست . بزرگمهر در پاسخ
گفت که هر کس که به فرمان یزدان برود در دو گیتی فرهی می یابد ولیکن راه اهریمن به سوی
بدتری میکشاند . چون دیو دشمن مرد پرستنده است . مرد سفله از یزدان پاک هراس ندارد .
آنگاه شاه پرسید که دانا کیست . او گفت آن کس که به فرمان دیو از راه خداوند نگردد و ده
اهریمنند که مانند شیر زورمندند و جان و خرد را به زیر می آورند .

بیرسیدش از کثری و راه دیو	ز راه جهاندار گیهان خدیو
بدو گفت فرمان یزدان بهی است	که اندر دو گیتی بدو فرهی است
در بتری راه آهرمنست	که مرد پرستنده را دشمن است

از این بگذری سفله آنرا شناس

کدامست دانا بدو شاه گفت
چنین گفت کان کو به فرمان دیو
که دانش بود مرد را در نهفت
نبرد دل از راه گیهان خدیو

ده اهریمنند این به نیروی شیر
شاه از بزرگمهر پرسید که برای کارزار با دیو پروردگار به ما چه داده است که بتوانیم
با آن دست اهریمن را کوتاه کنیم . او در پاسخ گفت که خرد داده است .

ز دانا بیرسید پس شهریار
به بنده چه دادست گیهان خدیو
چنین داد پاسخ که دست خرد
ز کردار آهرمنان بگذرد
آنگاه پرسید که به کدام دین باید گروید که بدی از آن دور باشد . بزرگمهر پاسخ داد به آن دین
باید گروید که نام خداوند از آن نگسلد و او را به یاد آورد و از راه دیو و کثری دور باشد و پیروانش
یکسر از خداوند بترسند و به فرمانش گوش دارند و دین فروشی نکنند .

بیرسیدش از دین و از راستی	کزو دور باشد بد کاستی
بدو گفت شاها به دینی گرای	کزو نگسلد یاد نام خدای
که دورند ز کثری و از راه دیو	بترسند یکسر ز گیهان خدیو
به فرمان یزدان نهاده دو گوش	ازیشان نباشد کسی دین فروش

۲۰۲ - قیصر فرستاده ای با نامه و پیشکش و درجی نزد انوشیروان فرستاد . در آن درج
را با قفلی استوار کرده بود . چون او به پیشگاه رسید گفت اگر موبدانت دانستند که در آن چیست
باز روم را می فرستیم و گرنه نباید از ما باز خواست . شاهنشاه گفت که از یزدان ، درون آن
پنهان نیست و من با فکر یزدانی می توانم آن را دریابم .

فرستاده را گفت شاه جهان
من از فکر او این به جای آورم
که اینهم نباشد ز یزدان نهان
همه مرد پاکیزه رای آورم

۲۰۳ - یکی از موبدان از انوشیروان درباره پادشاهی و دین پرسید و شاه گفت که در جهان
هر کس دینی را می گزیند یکی بت پرست و دیگری پاکدین می شود ، یکی می گوید که نفرین
بهتر از آفرینست ولیکن جهان از گفتار ویران نمی شود . پادشاه اگر بیدین باشد در گیتی از کسی
آفرین نمی یابد . دین و شاهی مانند تن و روانست که جهان بدین دو برپای مانده است .

بیرسید موبد ز شاه زمین	سخن راند از پادشاهی و دین
که بی دین نجوید بد پادشا	خردمند باشد برین بر گوا

چنین داد پاسخ که گفتم همین	شنید از من این مردم پاکدین
جهاندار بی‌دین جهان را ندید	وگر هرکسی دین دیگر گزید
یکی بت پرست و یکی پاکدین	یکی گفت نفرین به از آفرین
ز گفتار ویران نگرده جهان	بگوی آنچه رایت بود در نهمان
چو بی‌دین بود پادشا همچنین	نیابد به گیتی ز کس آفرین
بود دین و شاهی چو تن با روان	بدین هر دوان پای دارد جهان

۲۰۴ - در اندرزی که انوشیروان به جانشین خود هر مزد داد گفت که برداش خود بیفزای و بهسوی خداوند رو بیاور که همواره جانت را راهنما باشد. از مردی نیکو سخن پرسیدم که از ما به یزدان چه کس نزدیکترست گفت که دانش بگترین تا نزد پروردگار آفرین بیایی. همیشه به راه خداوند برو و دستگاه دیو را دور کن. خداوند نیکی پناهت، و زمین و زمان نیکخواهت باشد.

به دانش فزای و به یزدان گرای	که او باد جان ترا رهنمای
پرسیدم از مرد نیکو سخن	کسی کو به سال و خرد بد کهن
که از ما به یزدان که نزدیکتر	کرا نزد او راه باریکتر
چنین داد پاسخ که دانش گزین	چو خواهی ز پروردگار آفرین
به راه خداوند خورشید و ماه	برو دور کن دیو را دستگاه
خداوند نیکی پناه تو باد	زمان و زمین نیکخواه تو باد

۲۰۵ - روزی موبد از انوشیروان پرسید که هنگام نماز پیشین تا این اندازه در پیش آتش نبودی و اکنون ستایش فروتر می‌کنی و خروش نیایشت بیش است. شاه گفت که یزدان پاک آسمان را بسوی خود گراینده و جهانیان را بنده خود می‌کند و اگر من بهای آنرا ندانم هر گز از درد و سختی رهایی نیابم.

چنین گفت هنگام پیشین نماز	نبودی چنین پیش آتش دراز
شما را ستایش فروست از آن	خروش نیایش برونست از آن
چنین داد پاسخ که یزدان پاک	پرستنده را سر برآرد ز خاک
فلک را گراینده خود کند	جهان را همه بنده خود کند
گر این بنده آنرا نداند بها	مبادا ز درد و ز سختی رها

سپس موبد گفت از زمانی که به شاهی رسیدی فرونی سپاست از کردگار برای چیست که ترا از آن رامش افزوتر گردیده و دل بد سگالانت را پر خون تر کرده است.

بدو گفت تا تو شدی شهریار	سپاست فرون چیست از کردگار
کزین مر ترا رامش افزوترست	دل بد سگالان پر از خون ترست

انوشیروان پاسخ داد:

چنین داد پاسخ که از کردگار	سپاس آن که گشتیم به روزگار
----------------------------	----------------------------

آنگاه از شاه پرسید که شاهان پیشین بسیار سخن می‌پرسیدند چه درباره آشکار و چه راز و چرا شما سخن کمتر و راز بیشتر دارید و از شاهان پیش برترید.

بدو گفت شاهان پیشین دراز	سخن خواستند آشکارا دراز
شما را سخن کمتر و راز بیش	فزونند از نامداران پیش

خسرو پاسخ داد:

چنین داد پاسخ که هر شهریار	که باشد ورا دین پروردگار
ندارد تن خویش در رنج و درد	جهان را نگهبان هم آن کس که کرد

پس از آن پرسید که از شهریاران پیش بر کدام باید آفرین کنیم .

پرسید کز شهریاران پیش	به هوش و بهر ای و به آئین و کیش
کرا دانی ای شهریار زمین	پس از مرگ بر که کنیم آفرین
شاه پاسخ داد :	
چنین داد پاسخ که آن پادشا	که باشد پرستنده و پارسا
زدادار دارنده دارد سپاس	نباشد کس از رنج او در هراس

آنگاه پرسید که کار پرستش به چیست و چه کسی به نیکی یزدان گراینده است .

پرسید که کار پرستش به چیست	به نیکی یزدان گراینده کیست
شاه در پاسخ گفت :	

چنین داد پاسخ که تاریک جوی	روان اندر آرد به باریک موی
نخست آنکه داند که هست و یکیست	ترا زین نشان رهنمای اندکیست
وزو دارد از کار نیکی سپاس	بدو باشد ایمن وزو در هراس
هراس تو آنکه که جوئی گزند	وزو ایمنی چون بوی سودمند
و گر بد کنش باشی و بد تنه	به دوزخ فرستی سراسر بنه

گرائیده باشی به کردار دین	نداری برین روزگارت گزین
---------------------------	-------------------------

غم آن جهان از پی این جهان	نباید که داری به دل در نهان
---------------------------	-----------------------------

گراینده با وی به فرهنگ و رای	به یزدان خرد بایدت رهنمای
------------------------------	---------------------------

خردمند گر دل کند بردبار	نباشد به چشم جهاندار خوار
-------------------------	---------------------------

همین است رای و همین است راه	بیزدان گرای و بیزدان پناه
-----------------------------	---------------------------

۲۰۶ - در نامه‌ای که انوشیروان برای قیصر فرستاد با او درباره مرگ پدرش همدردی کرد و گفت که آرزو مندم خداوند ترا زندگانی بدهد و پس از مرگ پدر کامران باشی .
که یزدان ترا زندگانی دهد پس از مرگ او کامرانی دهد

۲۰۷ - هنگامی که انوشیروان به روم لشکر کشید روزی دهان سپاه به گنج شاه رفتند و دیدند که از اندازه پرداخت به لشکر کم دارند و ناچار به شاه گزارش دادند . . . بزرگمهر پیشنهاد کرد که از مردمانی که در شهرهای میان راه هستند می‌توان که کمبود را جبران کرد . . . کفشگری به آگاهی رسانید که او آماده پرداخت است . . . چون چنین سخنی به گوش شاه رسید گفت که یزدان را سپاسگزارم که تا این اندازه پاک و یزدان شناس هستم که کفشگری می‌تواند با پس انداز خود این پول را بپردازد .

چنین گفت از آن پس که یزدان سپاس	که هستم چنین پاک و یزدان شناس
که در کشور من یکی موزه دوز	بدین گونه شادست و گیتی فروز
که چندین نهاده درم باشدش	مبادا که از ما ستم باشدش

۲۰۸ - انوشیروان چون سنش از هفتاد گذشت به این اندیشه افتاد که جانشینی برای خود بگزیند و گفت خداوند را سپاسگزارم که فرزندان خردمند و دانا و یزدان پرست دارم .
سپاسم به یزدان که فرزند هست خردمند و دانا و یزدان پرست

۲۰۹ - در اندرزی که انوشیروان برای هرمزد نوشت چنین یاد کرد : امیدوارم که پروردگار ترا همواره خوشبخت گرداند و پاداش نیکبختی را در بهشت بیابی . . . اگر می خواهی که خداوند راهنمای تو باشد به او پناه ببر و به او روی بیاور . . . اگر پندهای مرا بکاربندی امیدوار هستم که یزدان نیکخواهت باشد .

سر نامه از دادگر کرد یاد دگر گفت کاین پند پور قباد

امیدم چنانست کز کردگار که باشی همی شاد و به روزگار
گر ایمن کنی دودمان را به داد خود ایمن بخسپی و از داد شاد
به پاداش نیکی بیابی بهشت بزرگ آنکه جز تخم نیکی نکشت

به یزدان پناه و به یزدان گرای چو خواهی که باشد ترا رهنمای

که نیکی دهش نیکخواه تو باد خرد تخت و دولت کلاه تو باد

۲۱۰ - هرمزد چون به شاهی نشست نخست بر کردگار آفرین خواند و او را ستود .
نخست آفرین کرد بر کردگار توانا و دارنده روزگار
آنگاه گفت که مردمان پارسا به کسی که خداوند او را پادشاه کند می نازند . . . به خشنودی خداوند بکوشید .

کسی را که یزدان کند پادشا بنازد بدو مردم پارسا

به خشنودی کردگار جهان بکوشید یکسر کهان و مهان
سپس افزود که از خداوند خواهانم که مرا چندان زندگی بخشد که درویشان را شاد کنم و نگذارم که به پارسایان رنجی برسد .

همی خواهم از پاك پروردگار که چندان مرا بر دهد روزگار
که درویش را شاد دارم به گنج نیارم دل پارسا را به رنج

۲۱۱ - پس از آنکه ساوه شاه به ایران تاخت مهران ستاد همان کسی که برای خواستگاری دختر خاقان برای انوشیروان نزد او رفته بود به پیشگاه هرمزد آمد و گفت که بهرام چوبینه تنها مردیست که می تواند ساوه شاه را از میان بردارد و چون این سخن را گفت در دم جان سپرد .
هرمزد شاه روی به ایرانیان کرد و گفت چون مهران ستاد یکا يك سخنانش را نزد ما گفت جان پسندیده اش را به یزدان سپرد و ما از خداوند سپاسگزاریم که این مرد پیر توانست که ما را راهنمایی کند .

شهنشاه ازو در شگفتی بماند به مژگان همی خون دل برفشاند

سپاسم به ایزد کرین مرد پیر بر آمد چنین گفتنی ناگزیر

۲۱۲ - پس از فیروزی سپاه ایران بر ساوه شاه ، هرمزد به ستایش یزدان پرداخت و آنگاه صد هزار درم از گنج یادگاری انوشیروان برداشت و سه يك آن را به درویشان و به پرستندگان بخشید و سه يك دیگر را به آتشکده فرستاد تا به هیربد بدهند و آن را هزینه آنجا نماید .

بر آورد گنجی درم صد هزار ز گنجی که بود از پدر یادگار
سه يك آن درم را به درویش داد پرستندگان را درم بیش داد
و دیگر سه يك پیش آتشکده همان مهر و نوروز و جشن سده

فرستاد تا هیربد را دهند که در پیش آتشکده بر دهند

پرستنده شد شاه دو هفته روز چو برزد سر از چرخ گیتی فروز

۲۱۳ - پس از اینکه بهرام چوبینه نامه‌ای بشاه نوشت واز او درخواست کرد که پرموده
پسر ساوه‌شاه را زینهار بدهد هرمزد ایرانیان را به‌پیشگاه خواند و فرمود تا آن نامه را بازخوانند.
آنگاه به‌آزادگان گفت که کردگار را سپاسگزارم و سه پاس شب را درپیش او نیایش می‌کنم که
خاقان چین را کهنتر ما کرد .

به آزادگان گفت یزدان سپاس نیایش کنم شب به پیش سه پاس
که خاقان چین کهنتر ما بود سپهر بلند افسر ما بود

سپاس از خداوند خورشید و ماه که او داد بر برتری دستگاه
آنگاه گفت که همه یزدان را نیایش کنید و بر نیکوکاریهاتان بیفزائید .
شما هم به یزدان نیایش کنید همه نیکوئی در فزایش کنید
سپس دستور داد تا زینهارنامه پرموده را بنویسند و درپایان آن یاد کرد که یزدان گواه این باشد
و ما همه بندگان پروردگاریم و او بر ما پادشاهست .
برین مهر و منشور یزدان گواست که ما بندگانیم و او پادشاست
آنگاه نامه‌ای به بهرام چوبینه نوشت و گفت که هر چه به‌تاراج برده‌ای و درخور میباشد به درگاه
بفرست ، خداوند یار تو باد .
به‌درگه فرست آنچه اندرخورست ترا کردگار جهان یاورست

۲۱۴ - هنگامی که پرموده خاقان چین به‌پیشگاه هرمزد آمد و زینهاری شد شاهنشاه
به او گفت که سوگند و پیمان خود را تازه کن و به پروردگار که برتر از برتریست سوگند بخور
که چون از ایران بازگشتی از من نیچی و با من و نامدارانم دشمنی نکنی .

بدو گفت سوگند ما تازه کن همه کار بر دیگر اندازه کن
به یزدان که او برتر از برتریست نگارنده زهره و مشتریست
که چون بازگردی نیچی ز من نه از نامداران آن انجمن
آنگاه هردو پادشاه به یزدان پاك و آذرگشپ سوگندهای گران خوردند .
بخوردند سوگندهای گران به یزدان پاك و به جان سران
به تاج و به گاه و به خورشید و ماه به آذرگشپ و به مهر و کلاه

۲۱۵ - درنامه‌ای که هرمزد به بهرام چوبینه نوشت گفت که ای دیوناسازگار خودپسندی
گزیده‌ای و هنر خود را از یزدان نمی‌شناسی .

هنرها ز یزدان نبینی همی به چرخ فلک بر نشینی همی

۲۱۶ - خسرو پرویز چون دانست که پدرش فرمان کشتن او را داده است از پایتخت
گریخت و به آذربادگان شتافت . در آنجا نامداران به فرمانبرداری و یاریش برخاستند و او در پاسخ
گفت که از شاه و بزرگان بیم دارم و اگر شما درپیش آذرگشپ سوگند بخورید که پیمان مرا
نمی‌شکنید ایمن می‌گردم و در اینجا با ایمنی می‌مانم .

اگر پیش آذرگشپ این سران بیایند و سوگندهای گران
خورند و مرا یکسر ایمن کنند که پیمان من زین سپس نشکنند
بباشم بدین مرز با ایمنی تترسم ز تیمار آهرمنی

۲۱۷ - خسرو پرویز چون بر تخت نشست به موبد گفت که این پادشاهی را از خداوند

پذیرفتم .

ز یزدان پذیرفتم این تخت نو همی روشن و مایه‌ور بخت نو

۲۱۸ - در گفتگوهائی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه رخ داد شاه با زبان گرم و نرم با او سخن گفت ولیکن بهرام با بی‌شرمی و گستاخی پاسخ داد . شاه به او گفت که مرد یزدان شناس این گونه سخن نمی‌راند و ناسپاسی نمی‌کند . . . گمانم بر اینست که روز بدت پیش آمده است و چاره تو به دست خداوند آن پادشاهی است که تا جاودان زنده و فرمانرواست . در برابر یزدان گناهکار و ناسپاسی . . . خداوند دادگر را به یاد بیاور . . . آرزوی مهتری و بزرگی داری ببینیم تا خداوند چه می‌خواهد .

چنین داد پاسخ که ای ناسپاس نگوید چنین مرد یزدان شناس

ترا چاره بردست آن پادشاست که زنده‌است جاوید و فرمانرواست
گنه‌کار یزدانی و ناسپاس تن اندر نکوهش دل اندر هراس

ز دارنده دادگر یاد کن خرد را بدین یاد بنیاد کن

ترا دل پر اندیشه مهتریست ببینیم تا رای یزدان به چیست

۲۱۹ - پس از گفتگوهائی که میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه رخ داد و بهرام به شاه گستاخی کرد خسرو از اسب فرود آمد و تاج از سر خود برداشت و روی به خورشید نمود و دل خود را از خداوند پر امید کرد و گفت که درخت امید را تو به بار می‌آوری . . . اگر هر يك از دشمنان خود را گرفتار کنم آنان را پرستنده آتش می‌کنم و دل موبدان را به این کار خوش می‌سازم .

بنالید و سر سوی خورشید کرد ز یزدان دلش پر ز امید کرد
چنین گفت کای روشن دادگر درخت امید از تو آید به بر
ز بهرامیان هر که گردد اسیر به پیش من آرد کشش دستگیر
پرستنده فرخ آتش کنم دل موبد و هیربد خوش کنم

سپس روی به بهرام چوبین کرد و گفت که از خشنودی ایزد بیندیش و راستی و خردمندی را پیشه کن . زردشت در زندگفت : هر کس که از دین یزدان برگردد باید او را يك سال پند داد و اگر نپذیرفت به فرمان شاه باید کشته شود .

ز خشنودی ایزد اندیشه کن خردمندی و راستی پیشه کن

نشاید کنون کم کنم ار فزون که زردشت گوید به زند اندرون
که هر کس که برگردد از دین پاك ز یزدان ندارد به دل ترس و باك
به سالی همی بایدهش داد پند چو پندت نباشد ورا سودمند
ببایدش کشتن به فرمان شاه فکنند تن پر گناهش به راه
چو بر شاه گیتی بود بد گمان ببایدش کشتن هم اندر زمان
بریزند هم بی گمان خون تو همین جوید این بخت و آرون تو
کنون زندگانیت ناخوش بود و گر بگذری جای آتش بود
و گر دیر مانی برین همنشان سر از شاه و از داد یزدان کشان
پشیمانی آیدت زین کار خویش ز گفتار ناخوب و کردار خویش . . .

۲۲۰ - هنگامی که خسرو پرویز از بهرام چوبینه گریخت و نزد پدرش آمد هرمزد

به او گفت از قیصر روم یاری بخواه و خداوند دراینکار پشت و پناه تست .
بدین کار پشت تو یزدان بود هماواز تو بخت خندان بود

۲۲۱ - خسرو پرویز هنگامی که به روم می‌رفت به خالوهای خود که همراهش بودند
گفت باید که خداوند را پشتیبان خود دانست .
سخنها درازست و کاری درشت به یزدان کنون باز هشتیم پشت

۲۲۲ - پس از اینکه بهرام چوینه بر تخت نشست خداوند را به پادشاهی خود گواه گرفت .
چنین گفت کاین پادشاهی مراست برین بر شما پاك یزدان گواست

۲۲۳ - خسرو پرویز چون برای یاری خواستن از قیصر به روم رفت در میان راه
به دیری رسید و چون آواز راهب را شنید نزدیک آن شد و به او گفت که آرزو مندم که همواره
پرستش کنی . . . و از خداوند بر تو درود باشد .
به نزدیک دیر آمد آواز داد که کردار تو جز پرستش مباد
گر از دیر دیرینه آئی فرود ز نیکی دهش باد بر تو درود

۲۲۴ - در پاسخ نامه قیصر، خسرو پرویز نوشت که یزدان پاك را گواه می‌گیرم که از روم
دیگر باج نستانم و سپاه به آن مرز نفرستم و شهرهائی را که از آن رومیان بود به آنان پس بدهم .
که پذیرفت خسرو ز یزدان پاك ز گردنده خورشید و ارمنده خاك...

۲۲۵ - خسرو پرویز در هنگام جنگ با بهرام چوینه به خالوی خود گسته‌م گفت که از
سپاه رومی در این جنگ یاری نمی‌خواهم و تنها خداوندست که مرا نگهداری می‌کند .
نخواهم بدین کار یاری ز کسی پناهم به یزدان فریاد رس
آنگاه روی به همراهان کرد و گفت شما همه باید به امید یاری پروردگار باشید و جز خواست خدا
چیز دیگری نخواهد شد .

همه پشت را سوی یزدان کنید دل خویش را شاد و خندان کنید
جز از خواست یزدان نباشد سخن چنین بود تا بود چرخ کهن

۲۲۶ - هنگامی که خسرو پرویز در غار گرفتار بهرام چوینه گشت از خدایاری خواست.
به یزدان چنین گفت کای کردگار توئی برتر از گردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر تو باشی نالام به کیوان و تیر

۲۲۷ - پس از گریختن بهرام چوینه از رزمگاه خسرو پرویز به نیایش پرداخت و گفت
ای خداوند پاك و دادگر بیش از آنچه می‌خواستم به من همراهی کردی و دشمنم را از بوم ایران
رانیدی ؛ من پرستنده و بنده‌ای ناسزا هستم و در پی فرمانت می‌روم .

. . . یکی باره تیزرو بر نشست میان را ز بهر پرستش بیست
بغلطید بر پیش یزدان به خاك همی گفت کای داور داد و پاك
تو دشمن ازین بوم برداشتی همه کار از اندازه بگذاشتی
پرستنده و ناسزا بنده‌ام به فرمان دادار پوینده‌ام

۲۲۸ - در نامه‌ای که خسرو پرویز به قیصر نوشت نخست خداوند را ستود و گفت جز
نیکوئی از او ندیده‌ام . . . با آنکه هنگام جنگ در جای تنگی گرفتار بهرام چوین شدم و نتوانستم

که پیکار کنم ولیکن یزدان از او دستگیری نکرد و آتش داروگیر او را خاموش کرد . . .
به فرمان یزدان راه گذرش را خواهم بست .

کزو دید مردی و بخت و هنر	نخست آفرین کرد بر دادگر
همه نیکوئی دیدم اندر نهان	دگر گفت کز کردگار جهان
دوان پیش باز آمدم کینه خواه	به آذرگشپ آمدم با سپاه
که بر من بید جای پیکار تنگ	بدان گونه تنگ اندر آمد به جنگ
بمرد آن دم آتش دار و گیر	چو یزدان پاکش نبذ دست گیر

به فرمان یزدان پیروزگر بیندم ورا نیز راه گذر

۲۲۹ - قیصر به همراه نامه‌ای که به خسرو پرویز نوشت ارمغانهای بسیار برای شاهنشاه فرستاد که در میان آنها جامه‌ای گران بها به آئین ترسایان بود . شاه به دستور خود گفت که اگر این جامه چلیپا نشان را بر تن کنم نامدارانم چنین می‌اندیشند که به دین مسیحا گرویده‌ام و اگر آن را نپوشم قیصر آزرده می‌شود . . . راهنمای پاسخ داد که دین با پوشش بر پای نیست . تو به دین زردشت پیغمبری هر چند که با قیصر پیوستگی داری .

که آن جامه روم گوهر نگار	به دستور گفت آن زمان شهریار
که آن جامه جاثلیقان بود	نه آئین پر مایه دهقان بود
نشست اندر آئین ترسا بود	چو بر جامه ما چلیپا بود
همانا دگر چیز پندارد او	و گر من نپوشم بیازارد او
بگویند کاین شهریار رمه	و گر پوشم این نامداران همه
که اندر میان چلیپا شدست	مگر کز پی چیز ترسا شدست
که دین نیست شاها به پوشش به پای	به خسرو چنین گفت پس رهنمای
اگر چند پیوسته قیصری . . .	تو بر دین زردشت پیغمبری

روزی پس از رسیدن نامه وارمغان قیصر، خسرو پرویز با جامه چلیپا نشان با بزرگان و مهران رومی بر سر خوان نشست و بندوی خالوی شاه برسم به دست شاهنشاه داد و خسرو به زمزم خداوند را نیایش کرد . نیاطوس فرمانده سپاه رومی بر آشت و گفت که باژ و چلیپا باهم سازش ندارد آنگاه نان را بر زمین انداخت . بندوی بر روی دست او زد و نیاطوس برخاست و به لشکرگاه خود رفت و پیغامی سخت به شاه فرستاد . خسرو بر آشت و گفت که دین یزدان را نمی‌توان نهفته داشت . کیومرث و جمشید تا کیقباد هیچیک از دین مسیحا یاد نکردند و مبادا که برای من چنین روزی پیش آید که دین نیاگان را کنار گذارم و به دین مسیحا درآیم و در سر خوان باژ و برسم نگیرم و ترسا شوم .

چو بشنید خسرو بر آشت و گفت	که کس دین یزدان نیارد نهفت
کیومرث و جمشید تا کیقباد	کسی از مسیحا نکردند یاد
مبادا که دین نیاکان خویش	گزیده جهاندار و پاکان خویش
گذارم به دین مسیحا شوم	نگیرم به خوان باژ و ترسا شوم . . .

همسر شاه چون از این پیشامد آگاه شد به نیاطوس گفت که مگر از قیصر نشنیدی که گفت شاه ایران از دین کهن سر نمی‌گرداند .

ز قیصر شنیدی که خسرو زدین	بگردد چو آید به ایران زمین
ندانی که دهقان زدین کهن	نپیچد چرا خام گوئی سخن

۲۳۰ - در نامه‌ای که خسرو پرویز به خاقان نوشت از او خواست که بهرام چوبینه را بندگان و به ایران بفرستد . در آن نامه نخست کردگار را ستود و آنگاه گفت که هر کس راه یزدان را گزید باید از ناسپاسی دست بردارد . بهرام چوبینه مردی ناسپاس است که نه مهتر و نه یزدان

را می‌شناسد .

توانا و دانا و پروردگار	نخست آفرین کرد برکردگار
نشانده شاه بر پیشگاه	برآورنده هور و کیوان و ماه
فزاینده دانش ایزدی	گراینده هرکه جوید بدی
ز کژی و کمی و از کاستی	زنادانی و هم زنا راستی
ورا یار و همتا و انباز نیست	بتابی چو گوئی که یزدان یکیست
سر از ناسپاسی بیاید کشید	هر آن کس که او راه یزدان گزید
نه مهتر شناس و نه یزدان شناس	یکی بنده بُد شاه را ناسپاس

۲۳۱ - پس از آنکه مرگ بهرام چوبینه را به خسرو پرویز آگهی دادند شاد شد و نامه به نامداران فرستاد و گفت که خداوند با دشمن شاه چه کرد .

که دادار دارنده یزدان چه کرد	ز دشمن چگونه برآورد گرد
آنگاه نامه‌ای به قیصر فرستاد و جشن برپا کردند و شاه به آتشکده چیز فرستاد و به موبدان خلعت داد .	به آتشکده هم فرستاد چیز
بدان موبدان خلعت افکند نیز	

۲۳۲ - خسرو پرویز يك بهره از شبانه روز خود را به نیایش می‌پرداخت و پروردگار را ستایش می‌کرد .

سوم بهره گاه نیایش بدی	جهان آفرین را ستایش بدی
------------------------	-------------------------

۲۳۳ - چون ستاره شمران ، اختر شیرویه را نگرستند به شاه گفتند که بدفرجام است و خسرو پرویز سخت پریشان شد و به موبد آن گفته ستاره شمر را نشان داد و پس از آن موبد گفت که یزدان بهتر از دانش هر کس می‌باشد و او برای ما بس است . آنگاه او را دعا کرد و گفت که خداوند ترا در پناه خود بگیرد و یاریت کند .

وزان پس بدو گفت یزدان بس است	که او بهتر از دانش هر کس است
------------------------------	------------------------------

جهان آفرین پشت و یار تو باد	سر اختر اند کنار تو باد
-----------------------------	-------------------------

۲۳۴ - در پاسخ نامه‌ای که خسرو پرویز به قیصر نوشت یاد کرد که پروردگار زمین روم را از بسیاری بوم و بره‌های دیگر ارجمند تر داشته‌است و دانش و پرهیز و دین بشما بخشیده‌است .

از ایرا جهاندار یزدان پاك	برآورده بوم ترا از سماك
ز هند و زسقلاب و چین و خزر	چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چهارمردی چه دانش چه پرهیز و دین	ز یزدان شمارا رسید آفرین

۲۳۵ - در نامه‌ای که خسرو به قیصر نوشت ، پس از ستایش یزدان گفت : ما از دین کهن ننگ نداریم و در گیتی دینی بهتر از دین هوشنگ نیست . آن دین همه داد و نیکی و شرم و مهر و سپهر شناسی است . هستی یزدان را باور داریم و برایش جفت و انبازی نمی‌شناسیم . هیچگاه او نهان نمی‌گردد و در اندیشه دل نمی‌گنجد .

آنچه درباره دار مسیح گفتی ، بدان دینی به خوبی به پای می‌ماند که خرد راهنمایش باشد . . . اگر این چوب را به روم بفرستم موبد می‌اندیشد که من به دین ترسائی گرویدم و سکو با شدم .

به ما بر ز دین کهن ننگ نیست	به گیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرمست و مهر	نگه کردن اندر شمار سپهر
به هستی یزدان نیو شاترم	همیشه سوی داد کوشا ترم

ندانیمش انباز و پیوند و جفت	نگردد نهان و نخواهد نهفت
دراندیشه دل نگنجد خدای	به هستی همی باشدت رهنمای
دگر کت ز دار مسیحا سخن	بیاد آمد از روزگار کهن
هر آن دین که باشد به خوبی به پای	بر آن دین باشد خرد رهنمای
کسی را که باشد همی سوگوار	که کردند پیغمبرش را به دار
که گوید که فرزندان یزدان بیداوی	بر آن دار برگشته خندان شداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر	تو اندوه آن چوب پوده مخور
ز قیصر چو بیهوده آید سخن	بخندد بر آن کار مرد کهن
همان دار عیسی نیز زد به رنج	که شاهان نهادند آنرا به گنج
از ایران چو چوبی فرستم به روم	بخندد بر ما همه مرز و بوم
به موبد نماید که ترسا شدم	که از بهر مریم سکوبا شدم

۲۳۶ - دریامی که شیرویه برای پدرش به زندان فرستاد گفت که گرفتاری خود را از یزدان بشناس زیرا که بیدادگری کرده بودی . سوگند به پروردگار که این گناه از من نبود و من دریی بدست آوردن تاج و تخت نبودم .

یزدان شناس آنکه آمدت پیش براندیش از آن زشت کردار خویش

به یزدان که از من نبود این گناه اکنون پوزش کارهایت را بازجوی و به ایرانیان بگوی و از بدیهائی که کرده ای به خداوند روی بیاور چون که او ترا راهنمایی می کند و شاید در بدبختی ها دستت را بگیرد .

زبدها که کردی به یزدان گرای که اویست بر نیکوئی رهنمای

۲۳۷ - در پاسخ پیام شیرویه ، خسرو پرویز گفت که کار من پیش یزدان پیراسته است . به یزدان مرا کار پیراستست نهاده بر آن گیتیم خواستست

۲۳۸ - خسرو پرویز دریامی که به شیرویه فرستاد گفت که ستاره شمر مرا آگهی داد که تاج و تخت به دست تو تباه می شود و با این که آن را می دانستم دین و پیوند و مهر مرا از هر گونه اندیشه ای دور کرد . . . و نگذاشتم گردنی به تو برسد .

ز بخشایش و دین و پیوند و مهر نکردم دژم هیچ از آن نامه چهر . . . دشمنانم چه سخنها ی بیهوده ای درباره ام می گفتند ولی چون اندیشه ایزدی داشتم آن گفتارها را خوار می پنداشتم . از خداوند این تاج و تخت را پذیرفتم و اکنون که پروردگار روزگاری دگر گونه برای من خواسته است دشمنانم نیستم و خشنودی او را خواهانم . . . هنگامی که کردگار جهان از من پرسش کند همه چیز را به پیشگاهش خواهم گفت .

چو اندیشه ایزدی داشتیم	سخنها همه خوار بگذاشتیم
یزدان پذیرفتم این تاج و تخت	فراوان کشیدم از آن رنج سخت
جهان آفرین داور دادراست	همی روزگاری دگر گونه خواست
نیم دژمنش نیز در خواست اوی	فرونی نجوئیم در کاست اوی
بجستیم خشنودی دادگر	ز بخشش به کوشش ندیدم گذر
چو پرسد ز من کردگار جهان	بگویم بدو آشکار و نهان
پرسد که او از تو دانا ترست	بهر نیک و بد بر توانا ترست

۲۳۹ - خسرو پرویز در پاسخ پیامی که برای پدرش شیرویه فرستاد گفت که دار مسیحا جز چوب چیز دیگری نبود و برای من جای شگفتی بود که قیصر با آن همه فرزندان و موبدان

چگونه آن کشته را خداوند می‌شناسد و این چوب خشک تپاه گشته را یزدان می‌داند. اگر این دار ایزد می‌بود، نخستین روز ماه که روز اورمزد (خداوند) است از گنج ما ناگهان بیرون می‌رفت. . . . دیگر آنکه گفتی که توبه کن و راه یزدان را پیش بگیر، پاسخت اینست که لال‌گردی و بدانی که خداوند مرا تاج داد و اکنون هم به او باز می‌گردانم چون چنین می‌خواهد. این سخنان را با خدا می‌گویم نه با کودکی که نیک و بد را از هم باز نمی‌شناسد. همه کار یزدان را پسندیده‌ام. . . . چون او یار و فریادرس ماست کسی به نفرین ما زبان درازی نمی‌کند.

ز دار مسیحا که گفتی سخن	به گنج اندر افکنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان	ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم ز آنکه چون قیصری	سرافراز مردی و کندآوری
همان گرد بر گرد او بخردان	همه فیلسوفان و هم موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را	گر این خشک چوب تپه گشته را
گر آن دار بیکار یزدان بُدی	سر ماه را اورمزد آن بُدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان	مسیحا شد او نیستی در جهان
دگر آنکه گفتی که پوزش بگوی	کنون توبه کن راه یزدان بجوی
ورا پاسخ این بُد که ریزنده باد	زبان و لب و دست و پای قباد
مرا تاج یزدان بسر بر نهاد	پذیرفتم و بودم از تاج شاد
به یزدان سپردم چو او بازخواست	ندانم زبان در دهانت چراست
به یزدان بگویم نه با کودکی	که نشناسد او بد ز نیک اندکی
همه کار یزدان پسندیده‌ام	همان شور و تلخی بسی دیده‌ام

. . . .

چو یزدان بود یار و فریادرس	نیازد بنفرین ما هیچ کس
کسانی چون گشتاسپ که دین بهی را پذیرفت و شکوه و قهری با او تازه گشت مردند و نامشان بجاماند.	چو گشتاسپ شاهی که دین بهی
چو گشتاسپ شاهی که دین بهی	پذیرفت و زوتازه شد قهری . . .
اکنون اگر فرشته‌ای بیاید از اومی خواهی که جانم را آسان بستاند و باتوبه دل خود را روشن می‌سازم.	فرشته بیاید یکی جان ستان
فرشته بیاید یکی جان ستان	بگویم بدو جانم آسان ستان
به توبه دل راست روشن کنم	بی آزاری خویش جوشن کنم

۲۴۰ - هنگامی که بدخواه خسرو پرویز به زندان او رفت تا وی را بکشد خسرو برسم بدست گرفت و نیایش کرد و با ژخواند و جامه پاک پوشید و از گناه توبه کرد.

چو برسم بدید اندر آمد به باژ	نه گاه سخن بود و گفتار ژاژ
چو آن جامه‌ها را بپوشید شاه	به زمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادری نو به سر برکشید	بدان تا رخ جان ستان را ندید

۲۴۱ - هنگامی که اردشیر فرزند شیرویه به تخت نشست گفت که شاه باید یزدان پرست و گشاده زبان باشد. ما بر آئین شاهان پیشین می‌رویم و از پی فرّه دین هستیم. آرزو مندم که کارهای من با داد همراه باشد و خداوند همواره به یادم بماند.

هر آن کس که بر تخت شاهی نشست	گشاده زبان باد و یزدان پرست
بر آئین شاهان پیشین رویم	همان از پس فرّه دین رویم
به یزدان نیکی دهش یاد باد	همه کردن و کار ما داد باد

۲۴۲ - یزدگرد شهریار چون به پادشاهی نشست در میانه سخنان خود گفت: داد و دین چه چیز نیکوئی است برای پادشاه.

ز نام است تا جاودان زنده مرد	که مرده بود کالبد زیر گرد
------------------------------	---------------------------

چه نیکو بود شاه را داد و دین زنامش زبانها پر از آفرین^۱

۲۴۳ - هنگامی که یزدگرد به سوی خراسان رفت تا از مرزبانان آنجا یاری بجوید
به بزرگان گفت که یزدان را یکسر نیایش کنید و بر ستایش خود بیفزائید شاید که همدیگر را بازبینیم.
شهنشاه مژگان پراز آب کرد چنین گفت با نامداران به درد
که یکسر به یزدان نیایش کنید ستایش ورا در فزایش کنید

۲۴۴ - درنامه‌ای که یزدگرد به ماهوی سوری و مرزبانان خراسان نوشت خداوند را
ستایش کرد و توانائی او را ستود .
نخست آفرین کرد بر کردگار خداوند دانا و پروردگار
خداوند گردنده بهرام و هور خداوند پیل و خداوند مور
کند چون بخواهد زناچیز چیز که آموزگارش نیاید به نیز

۲۴۵ - درنامه‌ای که یزدگرد به مرزبان طوس نوشت نخست خداوند را ستود و گفت
هیچ کار بی رای او انجام نمی‌شود .
نخست آفرین کرد بر دادگر کزو دید نیرو و بخت و هنر
خداوند پیروزی و فرهی خداوند دیهیم شاهنشهی
پی پشه تا پسر پران عقاب به خشکی چوپیل و نهنگ اندر آب
ز فرمان و پیمان او نگذرد دم خویش بی رای او نشمرد

آنگاه گفت که اگر کردگار یاری کند و نیرو ببخشد به پاداش کارهای شما نیکی می‌کنیم .
گرایدون که نیرو دهد کردگار یکام دل ما شود روزگار
پاداش نیکو فزایش کنیم مرین پیشدستی ستایش کنیم
در پایان نامه ، درود کردگار را بر کسانی که از دیهیم شاهنشاه یاد کنند خواستار شد .
درود جهانبان بر آن رادمرد کسی کوز دیهیم ما یاد کرد

۲۴۶ - هنگامی که یزدگرد شهریار در آسیا پنهان شده بود از آسیابان برسم خواست
تا هنگام خوراك به دست بگیرد .
بدو گفت شاه آنچه داری بیار خورش نیز با برسم آید بکار
آسیابان در پی بلست آوردن برسم بود و مهتر آنجا از او پرسید که برای چه کسی خواستارست
وی گفت که بزرگی در آنجاست و هنگام باژ ، برسم می‌خواهد .
بدو گفت خسرو که در آسیا نشست است کندآوری بر گیا

به برسم همی باژ خواهد گرفت سزد گر بمانی بدو در شگفت
آن مرد به او گفت که باید نزد ماهوی سوری رود و آنچه دیده است به او بگوید . آسیابان چون
نزد ماهوی رسید وی از او پرسید که برسم از برای چه کسی خواستی .
پرسید ماهوی ازین چاره‌جوی که برسم کرا خواستی راست گوی

۲۴۷ - هنگامی که افراسیاب به کیخسرو گفت که با وی بجنگد ، از دیدگان شاه سرشك
روان شد و روبه پروردگار آورد و گفت که تو می‌دانی که او بیدادگراست و از نفرین و آفرین
نمی‌اندیشد .

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

به درد دل از دیده بارید خون	همی گفت کای داور رهنمون
تودانی که این مرد پیکارجوی	که بامن همی جنگ کرد آرزوی
به بیداد کوشد همیشه به کین	ز نفرین نیندیشد و آفرین

۲۴۸ - هنگامی که افراسیاب از کیخسرو خواست که جنگ تن به تن بکند ایرانیان کوشیدند تا شاهنشاه به تن خویش به جنگ نرود ولی او فرمود که باید به ایرانیان نشان بدهم که چگونه به جنگ کمر می بندم . کسی را که خداوند فیروز گرش کرد ماه و آفتاب براو به تندی نمی تابند .

کر ا کرد دادار فیروزگر	تتابد به تندی برو ماه و خور
نگوید چنین مردم پاکدین	بدان تا پس از وی کنند آفرین

۲۴۹ - زمانی که کیخسرو آماده جنگ با افراسیاب شد فرمود تا شبرنگ بهزاد را زین کنند و یال و برش را با آهن بپوشانند . . . آنگاه ، آن شاه پاکدین بر آن نشست .
جهانجوی کیخسرو پاکدین به زین اندر آمد ز روی زمین
بزرگان و سران لشکر کوشیدند که شاه را از رفتن به آوردگاه بازدارند ولی کیخسرو به دستان زال چنین گفت :

به فرمان کاوس از دشت کین	تتاییدمی سر ز آئین و دین
--------------------------	--------------------------

دینداری و خداشناسی شاه از دیدهٔ مردم

۱ - فریدون چون به پادشاهی نشست بزرگان لشکر به پیشگاهش رفتند و بر او به شاهی آفرین خواندند و گفتند که ای پادشاه یزدان شناس خداوند را ستایش کن و سپاسگزاری بنما که ترا بردشمن فیروز گردانید .

بزرگان لشکر چو بشناختند
که ای شاه پیروز یزدان شناس
بر شهریار جهان تاختند
ستایش مر اورا و زویت سپاس

ترا باد پیروزی از آسمان
مبادا بجز داد و نیکی گمان

۲ - هنگامی که دستان سام بار می داد مهراب کابلی به پیشگاهش آمد و زال از او پذیرائی شایان کرد . مهراب از دستان خواست که مهمان او شود و به کاخش بیاید ولیکن زال در پاسخ گفت که خانه تو جای من نیست چون پدرم سام همدانستان در این کار نمی باشد و شاه چون بشنود آشفته می گردد که ما مست به خانه بت پرستان رفته ایم .

چنین داد پاسخ که این رای نیست
نباشد بدین سام همدانستان
به خان تو اندر مرا جای نیست
همان شاه چون بشنود داستان
که ما می گساریم و مستان شویم
سوی خانهٔ بت پرستان شویم

۳ - چون گرشاسپ (پادشاه پیشدادی) درگذشت افراسیاب چشم به تاج و تخت ایران دوخت و به این کشور تاخت . . . رستم بفرمان پدر به البرز کوه نزد کیقباد که از نژاد فریدون بود رفت و آن شاهزاده را در میان جشنی که بر پا کرده بود یافت و پیغام پدر را به او داد . شاه به او گفت در خواب دیدم که دوبار سفید تاج رخشانی را بر سرم نهادند و چون بیدار گشتم پرامید شدم و جشنی بر پا ساختم (چنانکه اکنون می بینی) تا تو به اینجا رسیدی و نوید پادشاهی به من دادی . چون رستم این سخن را شنید گفت که ای شهریار دانا و پهلوان خوابت نشانی از کار پیغمبران دارد .

چنین گفت با شاه کند آوران
نشان است خوابت ز پیغمبران

۴ - گودرز سبهد ایران شبی در خواب دید که ابری پر باران روی ایران را پوشانید و بر آن ابر سروشی نشسته است و به او می گوید اگر می خواهی که از دست افراسیاب رهائی یابی ، بدان که در سرزمین توران شهریاری نو به نام کیخسروست که فرزند سیاوش و از تخمه کیقباد می باشد . چون او پایش به ایران برسد کمر به کین پدر می بندد و آنچه را که از خداوند بپرسد او پاسخش می دهد .

به ایران چو آید پی فرخش
ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش

۵ - پس از آنکه کیخسرو و فرنگیس همراه گیو به ایران آمدند از این خبر به سراسر کشور آگاهی رسید و جشنهای بزرگ بر پا کردند و به رستم که در نیمروز بود آگاهی دادند که گیو با نیروی خسرو پاکدین به فیروزی به ایران رسید .

که آمد خرامان به ایران زمین
به پیروزی خسرو پاکدین

۶ - گرگین سردار ایرانی که در زندان شاه بود از رستم خواستار شد که میانجی شود و او را همراه خود به توران زمین برد تا بیژن را رهایی بخشند. رستم در پیشگاه شاه گفت که چنین درخواستی دارد. شاه فرمود که سوگند خورده‌ام که تا بیژن رهایی نیابد از گناه وی نگذریم. اکنون هر آرزویی جز این داری بگو و بخواه. رستم پاسخ داد اگر چه گرگین بد سگالیده است ولیکن اکنون آماده است که جان خود را فدا کند و اگر آمرزش شاه به پیش نیاید دین و کیش به نزد گرگین نمی‌آید.

گر آمرزش شاه ناید به پیش به نزدش نیاید همی دین و کیش

۷ - پس از فیروزی ایرانیان بر تورانیان و کشته شدن سپهبد پیران و دیگر سرداران تورانی کیخسرو به آوردگاه رسید و بزرگان به پیشبازش رفتند و براو آفرین و او را شهریار و سر موبدان خواندند.

برو خواندند آفرین بخردان که ای شهریار و سر موبدان

۸ - چون کیخسرو آگاهی یافت که افراسیاب از مرز ایران گذشته است با سپاه خویش به سوی دشمن شتافت. افراسیاب در پی چاره‌جویی برآمد و شیده فرزند خود را با پیامی آشتی-خواهانه نزد او فرستاد و گفت که اگر او آشتی نمی‌جوید با شیده خال خود نبرد تن به تن کند تا خون سپاهیان بیهوده ریخته نشود. سرداران ایرانی با این پیشنهاد او همراهی نبودند و گفتند که ما را سرزنش می‌کنند که مگر در میان سپاه ایران سواری نبود که به جنگ دشمن برود که جز شاه کسی چنین دلیری نکرد. خسرو موبدان چنین ننگ جاودانه را بر ما نپسندد. نخواهد مگر خسرو موبدان که بر ما بود ننگ تا جاودان

۹ - هنگامی که افراسیاب به گنگ‌دژ پناهنده شد کیخسرو به رستم گفت که اگر کشته یا زنده‌اش به دست ما بیفتد سر تیغ مرد یزدان‌پرست را می‌بیند. بزرگان سپاه همه براو آفرین و او را خسرو پاک‌دین خواندند.

اگر کشته گر زنده آید به دست ببیند سر تیغ یزدان پرست

بزرگان برو آفرین خواندند و را خسرو پاک‌دین خواندند

۱۰ - کیخسرو پیش از آنکه ناپدید شود به ایرانیان اندرز داد و در میان سخنان خویش فرمود که خداوند را نگرنده کارهای خود بدانید. . . آنچه از پروردگار خواستار بودم به من داد و چون به پیشگاهش رسیدم از کردار کسانی که از آنان سپاس دارم سخن می‌گویم. بزرگان کشور از سخنان شاهنشاه در شگفت ماندند و گفتند که سراسر گفتار و کردار این پادشاه ایزدپرست.

همه کار و گفتار او ایزدی است نه از راه کژی و نابخردیست^۱

۱۱ - چون کیخسرو بر آن شد که از پادشاهی کناره‌گیری کند بزرگان به پیشگاهش رفتند و از او جویای کارش گشتند و او را ستایش نمودند و فروزنده آذرگشپ خواندند. فرازنده جوشن و زین و اسپ فروزنده فرخ آذرگشپ

۱۲ - چون کیخسرو اندیشه کناره‌گیری خود را از شاهی در برابر نامداران کشور به زبان آورد زال به ایرانیان گفت که از روزگاری که کمر بر میان بسته‌ام پرستنده تخت کیان هستم و چنین

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است.

سخنی از شاهان پیشین نشنیده‌ام. فریدون و هوشنگ که شاهان یزدان‌پرستی بودند به چنین کاری دست نیازیدند.

فریدون و هوشنگ یزدان‌پرست بدین شاخ هرگز نبردند دست

۱۳ - پس از آنکه زال شاهنشاه را درباره کناره‌گیری از پادشاهی نکوهش کرد کیخسرو پاسخ بایسته به او داد و آنگاه زال خروشان شد و از جای برخاست و روی به شاه آورد و گفت ای پادشاه یزدان‌پرست از سخنانی که گفتم پشیمانم و امید بخشش دارم. خروشان شد آنگاه و بر پای جست چنین گفت کای شاه یزدان‌پرست

۱۴ - هنگامی که کیخسرو با ایرانیان بدرود کرد و بسوی کوه روانه شد تا نزد پروردگار برود ایرانیان با ناله وزاری از او خواستند که ایران را رها نکند. آنان گفتند که ای پادشاه بگذار که ما در پیش یزدان ستایش کنیم و به آتشکده رویم و نیایش نمائیم تا یزدان پاك دل تورا بما درخشان کند و از شاهی دست نکشی.

همه پیش یزدان ستایش کنیم به آتشکده در نیایش کنیم
مگر پاك یزدان ببخشد به ما دل موبدت بر درخشد به ما

۱۵ - پس از گفتگوهای که میان رستم و اسفندیار روی داد رستم دست آن شاهزاده را بدست گرفت و به او گفت که ای شاه یزدان‌پرست خوشا شاه گشتاسپ که چنین فرزندی دارد. گرفت آن زمان دست مهتر بدست چنین گفت کای شاه یزدان‌پرست

۱۶ - چون زواره و فرامرز بر سپاه اسفندیار تاختند و چند تن از فرزندان آن شاه را کشتند رستم به اسفندیار گفت که ای پادشاه یزدان‌پرست به جان و سر شاه سوگند که فرمان چنین جنگی را من ندادم و اکنون فرامرز و زواره را بادستهای بسته به پیشگاهت می‌آورم تا به کیفر برسانی.

بیندم دو دست برادر کنون که او بود اندر بدی رهنمون
فرامرز را نیز بسته دو دست بیارم بر شاه یزدان‌پرست

۱۷ - پس از مرگ اسفندیار رستم بسیار گریه کرد و گفت ای پادشاه بیمانند که یار و جفتی در جهان نداشتی روانت به آسمان رفت و اکنون در بهشت است و بداندیش تو آنچه را که کاشت می‌درود. روان تو شد با آسمان در بهشت بداندیش تو بدرود هر چه کشت

۱۸ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۲۶ (صفحه ۱۷۲۱ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۹ - در جنگی که میان داراب با فیلقوس روی داد رومیان از شاهنشاه درخواست آشتی کردند. . . چون آزادگان این سخن را شنیدند بر شاه آفرین خواندند و او را خسرو بینادل و پاکدین گفتند.

همه مهتران خواندند آفرین که ای شاه بینادل و پاکدین

۲۰ - اردشیر بابکان پس از آنکه اندرز خود را به ایرانیان به پایان برد یکی از پیرمردان بنام خراد به او پاسخ داد و او را ستایش نمود و گفت امیدوارم که جاویدان و روشنروان باشی و با موبدان سروکارت بماند.

بماناد جاوید روشن روان همیشه سرو کار با موبدان

۲۱ - اورمزد شاپور چون به تخت نشست به بزرگان و بخردان پندها داد و گفت امیدوار

هستم که زیردستانم شادمان و یزدان پرست باشند و به خشنودی کردگار، خرد یار ایشان باشد .

هرآن کس که باشد مرا زیردست	همه شادمان باد و یزدان پرست
به خشنودی کردگار جهان	خرد یار باد آشکار و نهان
چون سخنان شاه پایان یافت همه برآن شاه بینادل و یزدان پرست آفرین خواندند .	
همه انجمن خواندند آفرین	بر آن شاه بینادل پاکدین

۲۲ - روزی بهرام گور به شکار شیر می رفت ، پیرمردی به او رسید و گزارش دوتن از همشهریان خود را به پیشگاه او داد . در آغاز سخن گفت که ای شاه یزدان پرست در شهر ما دومی هست که یکی دارا و دیگری بینواست .

بشد پیرمردی عصائی به دست	بدو گفت کای شاه یزدان پرست
--------------------------	----------------------------

۲۳ - چون گنج جمشید را یافتند و گزارش آن را به بهرام گور دادند فرمود که آن را به بینوایان بدهند . مردی به نام ماهیار در پیشگاه بود و گفت که تاکنون شاهی مانند تو به جهان نیامده است . نور سروش از روان تو برمی خیزد .

که نور سروش از روان توخواست	خرد در دل مرد دانا بکاست
-----------------------------	--------------------------

۲۴ - بهرام گور روزی در شکار از دهائی راکشت و از زهر آن چشمش تار شد و خود را به جای آبادی رسانید و در خانه پالیزبانی فرود آمد و سر و روی خود را شست تا آنکه زهر پاک شد . آنگاه پالیزبان از او پذیرائی کرد . بامداد روز دیگر شاه به زن پالیزبان گفت که تازیانه وی را بیرون درگاه برد و آن را بیاویزد و ببیند که چه کسانی از راه سوی آن خانه می آیند . زن چون تازیانه را آویخت سپاه فراوانی دید که به سوی خانه پیش می آید و هر کس از اسب فرود می آید و بر آن تازیانه نماز می برد . میزبان دانست که مهمان دیشب او شاه بوده است . پس زن و شوهر با شتاب خود را به شاه رساندند و گفتند که ای پادشاه بزرگ و جهاندار که موبد موبدانی و به خانه درویشی مهمان شدی .

پر از شرم رفتند هر دو ز راه	پیاده دوان تا به نزدیک شاه
که شاها بزرگا ردا بخردا	جهاندار و بر موبدان موبدا

۲۵ - هنگامی که بهرام گور در سرای گوهر فروش شب را به مهمانی گذراند گوهر فروش دانست که او شاهنشاه است پس دست به سینه به پیشگاه رفت و گفت که ای شاه موبد و بزرگ جهان بکامت باشد و در همه جا نامت بر تاجها بماند .

بدو گفت شاها ردا بخردا	بزرگا سترکا گوا موبدا
همه ساله گیتی به کام تو باد	بهر جای بر تاج نام تو باد

۲۶ - بهرام گور در اندرزی که به کارداران نوشت آنها را به دینداری خواند . چون آن اندرزنامه به هر کشوری فرستاده شد مردم خداوند را سپاسگزاری کردند که چنین پادشاه یزدان شناسی به آنها داده است .

همی گفت هر کس که یزدان سپاس	که هست این جهاندار یزدان شناس
-----------------------------	-------------------------------

۲۷ - بهرام گور نامه ای به شاه هندوان نوشت و خود را مانند فرستاده شاه وانمود کرد و به درگاه شنگل خرامید تا به چشم خویشان حال سپاه و دربارش را بررسی کند و بسنجد . چون به بارگاه او رسید گفت که از سوی مهست شاهنشاه بهرام یزدان پرست نامه ای دارم .

زبان تیز بگشاد و گفت از مهست	جهاندار بهرام یزدان پرست
یکی نامه دارم بر شاه هند	نبشته خط پهلوی بر پرند

۲۸ - چون خسرو پس از پدرش قباد به تخت نشست بزرگان و موبدان او را ستایش کردند و چون او بسیار دادگر و خوب و با دانش و با دین و آئین بود نامش را نوشین روان گذاشتند.
زبس خوبی و داد و آئین اوی وزان نامور دانش و دین اوی
ورا نام کردند نوشین روان که چهرش جوان بود و دولت جوان

۲۹ - بزرگمهر نخستین بار که برای خوابگزاری به پیشگاه شاه رسید گفت که نهان تو با کردگار جهان راست است و ازینرو نهان را خوب دیدی .
نهان تو با کردگار جهان بود راست تا خوب دیدی نهان

۳۰ - انوشیروان بجز پایگاه شاهی که داشت هم موبد و هم هیربد بود و بیشتر زندگانش را با موبدان می گذرانید و موبدان او را شاهی یزدان پرست می شناختند .
دگر گفت کای شاه یزدان پرست به در بر بسی مردم زیر دست
همه داد ده را ستایش کنند جهان آفرین را نیایش کنند

۳۱ - خسرو پرویز پس از این که از ایران به سوی روم شتافت تا از قیصر یاری بجوید روزی در میانه راه به همراهانش گفت که هر کس که گناهش در نزد او بیشترست گرامی ترش می دارد.
همراهان شاه براو آفرین خواندند و گفتند که ای خسرو پاکدل و پاکدین خداوند پشت و پناهت بادا .
گرفتند یاران برو آفرین که ای پاکدل خسرو پاکدین

۳۲ - هنگامی که خسرو پرویز به روم رفته بود تا از قیصر یاری بجوید ، خراد برزین را نزد قیصر فرستاد و او آنگاه که به پیشگاه قیصر باریافت در میانه سخنان خود گفت که از زمان کیومرث تا فریدون و سپس کیقباد بردودمان شاهی ایران هرگز بدی نرسید و همه شاهان ما راه ایزدی را نگاه می داشتند .
نیامد بدین دوده هرگز بدی نگه داشتندی ره ایزدی

۳۳ - هنگامی که خراد برزین فرستاده شاه با قیصر درباره دین سخن می راند گفت که شاهان ایران دین فروش نیستند و همواره به فرمان پروردگار گوش می دهند . . . هر کس که بجز راستی در دین بجوید براو نفرین باد .
نباشند شاهان ما دین فروش به فرمان دارنده دارند گوش
جز از راستی هر که جوید ز دین برو باد نفرین بی آفرین

۳۴ - پس از آنکه به فرمان خسرو پرویز شیرین را به مشکوی شاهی بردند موبدان و مهران برآشفتنند و سه روز به پیشگاه نیامدند . شاه آنان را فراخواند و درباره شیرین و گذشته او سخن راند . پس از آن موبد شاه را ستود و گفت که تو با خردت دوزخ را بهشت گردانیدی . . . مهران کشور به او گفتند که تو هم شاه و هم موبد و هم رد و بر روی زمین سایه ایزد هستی .
که هم شاه و هم موبد و هم ردی مگر بر زمین سایه ایزدی

۳۵ - هنگامی که یزدگرد شهریار با سران لشکر خود درباره جنگ با دشمن رایزنی می کرد به او گفتند بهترست که شاه به سوی بیشه نارون و آمل برود و لشکر فراوان گرد بیاورد و سپس بردشمن بتازد . شاه پاسخ داد که این اندیشه درخور او نیست و از مردی به دورست که مرزوبوم را به دشمن بسپارد و خود زنده بماند . . . بزرگان براو آفرین خواندند و گفتند که

آئین شاهان دیندار همین است که شاه فرمود .
 بزرگان برو خواندند آفرین
 که اینست آئین شاهان دین
 آنگاه شاه گفت که به سوی خراسان می‌رویم و ماهوی سوری را که پیشکار شبانان ماست و به او
 مهربانی بسیار کرده‌ایم به یاری می‌خواهیم . فرخ‌زاد یکی از سرداران گفت که ای شاه یزدان پرست
 از بدگوهران بیندیش .
 فرخ‌زاد بر هم یزد هر دو دست
 به بدگوهران بر بس ایمن مشو
 چنین گفت کای شاه یزدان پرست
 که این را یکی داستانست نو ...

۳۶ - ماهوی سوری هنگامی که دستور کشتن یزدگرد را به شبانان داد یکی از موبدان
 به او گفت که ای مرد بداندیش شاهی و پیغمبری چون دو گوهرند که در يك انگشتری در کنار هم
 نهاده شده‌اند . اگر از این دو یکی را بشکنی روان و خردت را به پای می‌افگنی . . . دین یزدان
 را تباہ می‌کنی و تاج و تخت بر تو نفرین می‌کنند .

چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود در يك انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی	روان و خرد را به پی افگنی
همان دین یزدان شود زو تباہ	همان بر تو نفرین کند تاج و گاه

دینداری و ایزدشناسی شاهان ایران از دیدۀ خودآنان

۱ - جمشید چون بتخت نشست گفت قرۀ ایزدی دارم و شهریار و موبد هستم .
منم گفت با قرۀ ایزدی همم شهریاری و هم موبدی

۲ - کیخسرو در پاسخ پیام افراسیاب به فرزندش جهن گفت : از این که خداوند را
سپاسگزاری کردی سخت را شاه یزدان شناس پسندید .
و دیگر که کردی ز یزدان سپاس پسندست بر شاه یزدان شناس

۳ - هنگامی که کیخسرو با کیکاوس درباره افراسیاب رایزنی می کرد کیکاوس گفت
بهتر آنست که به سوی آذرگشسپ رویم و در آنجا سروتن را مانند مردان یزدان پرست بشوئیم .
سر و تن بشوئیم با پا و دست چنان چون بود مرد یزدان پرست

۴ - اردشیر در آغاز پادشاهی خود همواره با دشمنان خویش در جنگ بود و چون از کار
یکی می پرداخت دیگری سرکشی می کرد . او با خود گفت که از کردگار جهان خواهانم که جهان را
بی دشمن بدست بیاورم و همیشه پاك و یزدان پرست باشم .
همی گفت کز کردگار جهان بخوایم همی آشکار و نهان
که بی دشمن آرم جهان را به دست نباشم مگر پاك یزدان پرست

۵ - اردشیر بابکان هنگامی که شاپور را به جانشینی خود برگزید به او گفت که اگر
پادشاه دین یزدان را بستاید آنگاه پادشاهی و دین برادر می شود . بی تخت شاهی ، دین بر پای
نمی ایستد و اگر دین نباشد شهریاری به جای نمی ماند . این دو بنیاد هردو به هم پیوسته و بر یکدیگر
بافته شده اند . دین به شاه نیازمندست و پادشاه هنگامی ستایش پذیرست که دیندار باشد و این دو
هر يك از دیگری بی نیاز نیست و پاسبان یکدیگرند و انباز هم هستند و با هم خوب سازگار می باشند.

چو بر دین کند شهریار آفرین	برادر شود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین به پای	نه بی دین بود شهریاری به جای
دو بنیاد يك بر دگر بافته	بر آورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی نیازست دین	نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگرند	تو گوئی که در زیر يك چادرند
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز	دو انباز دیدیمشان نيك ساز

چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هردو را جز برادر مخوان

۶ - هنگامی که شاپور اردشیر بر تخت نشست در میانه سخنرانی خود گفت خوشا آن مرد
دانا و یزدان شناس که سپاس یزدان را بشناسد . . . ما جز این نمی خواهیم که موبدان ما را
آفرین کنند .

به دانش یزدان شناسد سپاس خنك مرد دانا و یزدان شناس

نخواهیم هرگز جز از آفرین که بر ما کند موبد پاکدین

۷ - در آغاز نامه‌ای که بهرام گور به شنگل (پادشاه هندوستان) فرستاد نوشته بود که این نامه از سوی شاه مهست، جهاندار بهرام یزدان پرست که از پدرش یزدگرد تاج کیانی را بدست آورده است به شنگل سپهدار هند فرستاده شده است.

بعنوانش بنوشت شاه مهست جهاندار بهرام یزدان پرست

۸ - هنگامی که بهرام گور دربارگاه شنگل خود را فرستاده شاه ایران خواند گفت که از سوی مهست شاهنشاه بهرام یزدان پرست نامه‌ای دارم.

زبان تیز بگشاد و گفت از مهست جهاندار بهرام یزدان پرست
یکی نامه دارم بر شاه هند نبشته خط پهلوی بر پرند

۹ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۸۷ (صفحه ۲۳۱۶ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۰ - در نامه‌ای که خسرو انوشیروان به رام برزین نگهبان مرز مدائن نوشت و در آن فرمان بازداشت فرزند خود نوشزاد را داد یاد کرد که آن کسی که از دین نیاگان خود چشم ببوشد کم خردست و پسر بهترست که دین پدر را بپذیرد و با او کین نورزد.

کسی را که کوتاه باشد خرد به دین نیاگان خود ننگرد
پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد به کین پدر

۱۱ - انوشیروان در پاسخ یکی از موبدان گفت اگر شاه یزدان پرست باشد روزگار به وی هرچه بخواهد می‌بخشد.

جهاندار چون گشت یزدان پرست برو برگشاید جهان هرچه هست
آنگاه گفت که پادشاه یزدان پرست درد دل مردم زبردست را خواهان نیست.

که درد دل مردم زبردست نخواهد جهاندار یزدان پرست

۱۲ - در نامه‌ای که یزدگرد به مرزبانان طوس نوشت گفت که این نامه از سوی یزدگرد بزرگ سپهدار ایران . . . از تخمه بزرگان یزدان شناس است به مرزبانان با دستگاه.

ز تخم بزرگان یزدان شناس همی تاجداران از اختر شناس

اعتقاد شاهان به جهان دیگر و پاداش کردار در آن جهان

۱ - در پاسخی که فریدون به فرستاده سلم و تور داد گفت که هر کس که تخم جفا را کاشت نه روز خوش و نه بهشت خرم را می بیند .

که هر کس که تخم جفا را بکشت
شما از خداوند شرم ندارید ، دلتان سیاه و گفتارتان نرم است ، کیفر خود را در دوسرای می یابید .
ز روشن جهاندارتان نیست شرم
سیه دل زبان پر ز گفتار نرم
مکافات این بد به هردو سرای
بیابید از دادگر يك خدای

۲ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۷ (صفحه ۱۲۷ شاهنامه) نگاه کنید .

۳ - کیقباد چون مرگ خویش را نزدیک دید فرزندش کاوس را به پیشگاه فراخواند و به او اندرز داد و گفت که اگر دادگر و پاک رای باشی درسرای دیگر مزد خود را می یابی .
تو گر دادگر باشی و پاک رای
همی مزدیابی به دیگر سرای

۴ - هنگامی که رستم بر بالین سهراب بود و بر کشته او می گریست کیکاوس او را دلداري داد و گفت همه به سوی مرگ می رویم و سرانجام ما به آن پایان می یابد از گریه سودی نمی بری و آن رفته به جای باز نمی گردد ، روانش اکنون درسرای دیگر است .
نیابی همان رفته را باز جای
روانش کهن دان به دیگر سرای

۵ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۳۵ (صفحه ۵۸۳ شاهنامه) نگاه کنید .

۶ - کیخسرو چون به همه آرزوهای خود رسید پراندیشه شد که مبادا خود پسند شود و از راه ایزدی بدور افتد و به خداوند ناسپاس گردد و در گیتی از او نام بد بجا بماند و در نزد یزدان سرانجامش بد شود و درسرای دیگر روانش تیره بماند .

یزدان همه آرزو یافتم
دگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی
بدانیدش و کیش آهرمنی

به یزدان شوم ناگهان ناسپاس
به روشن روان اندر آرم هراس
ز من بگسلد فره ایزدی
گرایم به کثری و نابخردی
وزان پس بر آن تیرگی بگذرم
به خاک اندر آید سرو افسرم
به گیتی بماند ز من نام بد
همان پیش یزدان سرانجام بد

هنر کم شود ناسپاسی بجای
روان تیره ماند به دیگر سرای

۷ - کیخسرو فرمان داد که پرده های بارگاه را فروافکنند و کسی را بارندهند آنگاه نزد خدای به جای پرستش رفت و با پروردگار رازگفت و او را ستود و گفت تو راهنمای من به مینو هستی ، دلم براه کج رونهاد و روان من به جای روشن دلان راه یافته است .

بیامد بجای پرستش به شب	به دادار دارنده بگشاد لب
همی گفت کای برتر از برتری	فزاینده پاکسی و بهتری
تو باشی به مینو مرا رهنمای	چو من بگذرم زین سپنجی سرای
بکثری دلم هیچ ناتافته	روان جای روشن دلان یافته

۸ - کیخسرو هنگامی که با خداوند رازونیز می کرد ازو خواست که اورا نزد خود بخواند و در بهشت اورا جای بدهد .

همی گفت کای کردگار سپهر	فروزنده نیکی و داد و مهر
ز من گر نکوئی و گر رفت زشت	نشست مرا جای ده در بهشت

۹ - کیخسرو در هنگام بدرود کردن با لهراسپ به او اندرز داد و فرمود زمانی که پروردگار ترا به پیشگاه خود می خواند و از کردارت می پرسد نباید که روانت شرمسار باشد .
 نباید که یزدان چو خواندت پیش
 روان تو شرم آرد از کار خویش
 چو بینی مرا با سیاوش به هم
 ز شرم دو خسرو بمانی دژم

۱۰ - اسفندیار چون به رزمگاه آمد و بسیاری از ایرانیان را کشته دید بر آنان زار بگریست و آنگاه چشمش بر کشته گرزم ، بدخواه خود افتاد و به کشته او گفت که ای مرد نادان و بد روزگار ... خون کسانی که در این رزم ریخته شد به گردن تست و در آن گیتی بازخواست می شوی .
 برین رزم خونی که شد ریخته
 تو باشی بدان گیتی آویخته

۱۱ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۱۳ (صفحه ۶ - ۱۶۲۵ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۲ - چون اسفندیار بر لشکر چین فیروزشد به پیشگاه گشتاسپ آمد و از گذشته سخن راند و گفت که مرا به زندان انداختی و به گفت گرزم به زنجیرستی . . . چون جاماسپ را به سویم فرستادی به او گفتم که این بندهای گران را در روز شمار به پروردگار نشان می دهم و از بدکننده در پیشگاهش دادخواهی می کنم .
 به یزدان نمایم به روز شمار
 بنالم ز بدکن به پروردگار

۱۳ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۱۷ (صفحه ۱۶۴۵ شاهنامه) نگاه کنید .

۱۴ - زمانی که اسفندیار به فرمان گشتاسپ به سیستان رفت تارستم را دست بسته به پیشگاه بیاورد ، پشتون برادر اسفندیار به او گفت که از ستیزه کردن با رستم بپرهیز و سخن برادرت را بشنو . اسفندیار پاسخ داد که اگر از فرمان شاه سر بییچم در این جهان مرا نکوهش می کنند و خداوند در این باره ازم می پرسد . هرگز دوسرای را به رستم نمی فروشم .
 چنین داد پاسخ بدو نامدار
 که گر سر بییچم من از شهریار
 مرا خود به گیتی نکوهش بود
 همان پیش یزدان پژوهش بود
 دو گیتی به رستم نخواهم فروخت
 کسی چشم و دل را به سوزن ندوخت ...

۱۵ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۱۹ (صفحه ۱۶۸۳ شاهنامه) نگاه کنید .

۱۶ - پس از گفتگو هائی که میان اسفندیار با رستم روی داد اسفندیار به برادرش پشتون گفت که نمی خواهم که رستم بدست من کشته شود ولیکن از فرمان پروردگار نمی توانم سرپیچی

کنم . پشتون اورا پند داد و گفت فردا به ایوان رستم بی سپاه برو و از او دلجوئی کن . اسفندیار گفت که چنین سخنانی از مردم پاکدین زبیده نیست . اگر چنین بکنم هرچه تاکنون در راه دین رنج برده‌ام تباه می‌شود و به گفته زردشت هر کس که از فرمان شاه سربتاید جایش در دوزخ است .

همی خوب دانی چنین راه را	خرد را و آزدن شاه را
همه رنج تیمار من باد گشت	همان دین زردشت بیداد گشت
که گوید که هر کس ز فرمان شاه	بپیچد به دوزخ برد پایگاه
مرا چند گوئی گنهکار شو	ز فرمان گشتاسپ بیزار شو ...

۱۷ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۲۴ (صفحه ۱۵-۱۷۱۴ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۸ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۳۷ (صفحه ۲۰۰۰ - ۱۹۹۵ شاهنامه) نگاه کنید .

۱۹ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۴۱ (صفحه ۲۰۱۶ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۰ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۴۵ (صفحه ۲۰۲۵ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۱ - بهرام اورمزد در اندرزی که به فرزندش بهرام داد گفت چنان پادشاهی کن که چون خداوند در روز شمار از تو پرسش کند در برابرش شرمسار نگردی .
چنان رو که پرسدت روز شمار نیچی سر از شرم پروردگار

۲۲ - شاپور پسر شاپور چون بر تخت نشست در میانه پندهای خود به بزرگان گفت مرد راد هر دو گیتی را به دست می‌آورد و دل مردم سفله شاد نیست . آنان در این جهان با نام زشت زندگی می‌کنند و در آن سرای به بهشت راه نمی‌یابند .
دو گیتی بیابد دل مرد راد نباشد دل مردم سفله شاد
بدین گیتی اندر بود نام زشت بدان گیتی اندر نیابد بهشت

۲۳ - بهرام شاپور چون بتخت نشست گفت که آرزو مندم که خداوند از ما خشنود باشد .
ز ما ایزد پاک خشنود باد بداندیش را دل پر از دود باد
همه دانش اوراست ما بنده‌ایم که کاهنده و هم فراینده‌ایم
آنگاه گفت که اگر می‌خواهی که نیکبختی به جای بماند به یزدان رویا ور . اگر خوبی و بدی را از خداوند بدانی پادشاه خود را در بهشت خرم خواهی یافت .

ز نیک و بدیها به یزدان گرای چو خواهی که نیکیت ماند به جای
اگر زوشناسی همه خوب وزشت بیابی به پادشاه خرم بهشت
از خداوند چنین امیدوارم که چون به سرای دیگر بروم مرا فیروز بدارد .

چنین است امیدم به یزدان پاک که چون سربیارم بدین تیره خاک
جهاندار پیروز دارد مرا همان گیتی افروز دارد مرا

۲۴ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۵۹ (صفحه ۲۱۱۷ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۵ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۷۲ (صفحه ۲۲۱۸ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۶ - انوشیروان دریکی از روزها بار داده بود در برابر بزرگان گفت که جز یزدان پاک برای خود یار نخواهید . . . اوست که در هر دوسرای از شما دستگیری می‌کند .
به آواز گفت آن زمان شهریار که جز پاک یزدان مدارید یار

که دارنده اویست و هم رهنمای که او دست گیرد به هردو سرای

۲۷ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۹۳ (صفحه ۹-۲۳۸۸ شاهنامه) نگاه کنید.

۲۸ - روزی موبد از انوشیروان پرسید که کدام شاه زیبای تخت است . او پاسخ داد :

چو قَر و خرد دارد ودین و بخت	سزاوار تاجست و زیبای تخت
وگر زین هنرها نیابی دروی	همانا که یابیش بی آبروی
بماند پس از مرگ او نام زشت	نیابد به فرجام خَرَم بهشت

۲۹ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۰۵ (صفحه ۴۱-۲۵۳۹ شاهنامه) نگاه کنید.

۳۰ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۰۹ (صفحه ۲-۲۵۶۱ شاهنامه) نگاه کنید.

جنگ شاهان با گمراهی و بدی و اهریمن و دیو

۱ - رازی را که سروش به کیومرث گفت او به نبیره خود هوشنگ بازگو کرد و آنگاه سپاهی از پریان و دام و دد و مرغان گرد آورد و نبیره را به سپهرداری آن گزید و به جنگ دیوسپاه رفت و او را به ستوه آورد و سرانجام هوشنگ آن دیو نستوه را کشت .

چو بنهاد دل کینه و جنگ را بخواند آن گرانمایه هوشنگ را
همه رفتنی‌ها بدو باز گفت همه رازها برگشاد از نهفت

۲ - طهورث (شاه پیشدادی) هنگامی که بیادشاهی نشست گفت که جهان را از بدی پاک و دست دیو را از هر جای کوتاه می‌کنم .

جهان از بدیها بشویم به رای پس آنگه کنم در کهی گرد پای
زهر جای کوتاه کنم دست دیو که من بود خواهم جهان را خدیو

۳ - جمشید پس از آنکه به تخت نشست گفت که هم شاه و هم موبدم و دست بدان را از کارها کوتاه و روان را به سوی روشنی راهنمایی می‌کنم .

منم گفت با فرّ ایزدی همم شهریاری و هم موبدی
بدان را زبد دست کوتاه کنم روان را سوی روشنی ره کنم

۴ - فریدون پس از این که به جنگ ضحاک رفت و به کاخ او درآمد طلسمی دید که آنرا ضحاک ساخته و سرش را به آسمان افراخته بود و چون آن طلسم بنام خداوند نبود آن را از بالا فرود آورد .

طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش با آسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورد که آن جز به نام جهاندار دید

۵ - فریدون پس از آنکه به کاخ ضحاک درآمد ، بر تخت او نشست . ارنواز خواهر جمشید نزد فریدون آمد و به او گفت که تو همان کسی هستی که باید جادوگری را براندازی و جهان را از گزند ضحاک برهانی .

بدو گفت شاه افریدون توئی که ویران کنی تنبل و جادوئی
کجا هوش ضحاک بردست تست گشاد جهان از کمر بست تست

۶ - به بخش «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۹ (صفحه ۶۱ شاهنامه) نگاه کنید .

۷ - هنگامی که سپاه منوچهر به کین‌خواهی ایرج آماده تاختن به لشکر تور بود خروشی از پیش سپاه برخاست که ای نامداران و دلیران شاه ، بدانید که این جنگ با اهریمن دشمن پروردگارست . باید آماده کار و بیدار و در پناه یزدان باشید هر که از سپاهیان ایران در این رزمگاه کشته شود گناهش شسته و جایش در بهشت است .

بدانید کاین جنگ اهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است
میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید

کسی کو شود کشته زین رزمگاه بهشتی شود شسته پاك از گناه

۸ - «جنگ با دینورانی که نه بر راه دین هستند» به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۸ (صفحه ۳۰ - ۱۲۹ شاهنامه) نگاه کنید.

۹ - منوچهر در اندرزی که به فرزندش داد یاد آورد که کین ایرج را خواستم و جهان را از پتیارها پاك کردم و بسیار شهر و باره ساختم.

جهان ویژه کردم ز پتیارها بسی شهر کردم بسی بارهها

۱۰ - هنگامی که کیخسرو به همراهی سپهبد گودرز و گیو به اردبیل رفت تا بهمن دژ را که زیستگاه اهریمنان بود بگشاید نامه‌ای به مردم آن سامان نوشت و گفت که به فرمان خداوند باید این دژ تهی شود.

به فرمان یزدان کنم دژ تهی که اینست فرمان شاهنشهی

۱۱ - در پاسخی که کیخسرو به پیام افراسیاب داد گفت که از خداوند خواهانم که به نیروی گنج و سپاهم مرا راهنمایی کند تا جهان را از بدان پاك گردانم.

مگر کر بدان پاك گردد جهان به داد و دهش من بیدم میان

۱۲ - کیخسرو پس از آنکه به همه آرزوها رسید با خود گفت که کین پدر را خواستم و آن کسی را که با یزدان درشتی می کرد از پای در آوردم. اکنون خداوند را سپاسگزارم و بهتر آنست که از پروردگار راهی بجویم تا مرا نزد خود بخواند و روانم را به جای نیکان برد.

من اکنون چو کین پدر خواستم جهان را به خوبی بیاراستم
بکشتم کسی را که بایست کشت که بد کژ و با پاك یزدان درشت

سپاسم ز یزدان که او داد فر بدین گردش اختر و پای و پر
کنون آن به آید که من راهجوی شوم پیش یزدان پر از آب روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان فرستاده کامگار جهان
روانم بر آن جای نیکان برد که این تاج و تخت کئی بگذرد

۱۳ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۹۷ (صفحه ۹-۱۵۰۸ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۴ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۱ (صفحه ۴-۱۵۴۲ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۵ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۱۵ (صفحه ۱۶۳۵ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۶ - هنگامی که رستم با اسفندیار درباره نژاد و کارهای خویش گفتگویی کرد اسفندیار به او گفت اینک بشنو که چه کارهایی کرده‌ام تا از گردنکشان سر بر آورده‌ام.

نخست از بهر دین کمر بستم و زمین را از بت پرستان تهی کردم. . . . از زمانی که پدرم گشتاسپ به تخت پادشاهی بنشست به مردی کمر بستم و هر کس را که از دین برگشت در میدان توران و چین کشتم. هنگامی که روئین دژ را گرفتم همه مردمان را بت پرستان دیدم. از هنگام فریدون کسی نام آن دژ را بر زبان نمی آورد. من بودم که آن باره را گرفتم و بتان را بر زمین کوییدم و آتش زردشت را بر افروختم، آن آتشی را که او با مجمر از بهشت آورده بود. چون به فیروزی

خداوند یکتا به ایران برگشتم دشمنی دیگر به جای نبود و در بت‌خانه‌ها برهمین دیده نمی‌شد.

شنو کارهائی که من کرده‌ام	زگردن‌کشان سر بر آورده‌ام
نخستین کمر بستم از بهر دین	تهی کردم از بت پرستان زمین

هرآن کس که برگشت از راه دین	بکشتم به میدان توران و چین
-----------------------------	----------------------------

شنیدی که در هفتخوان پیش من	چه آمد ز شیران و آن اهرمن
----------------------------	---------------------------

بتوران زمین آنچه من کرده‌ام	همان رنج و سختی که من برده‌ام
-----------------------------	-------------------------------

یکی دژ همان بر سر کوه بود	که از برتری دور از انبوه بود
---------------------------	------------------------------

به مردی من آن باره را بستدم	بتان را همه بر زمین بر زدم
بر افروختم آتش زردهشت	که با مجمر آورده بد از بهشت
به پیروزی دادگر یگ خدای	به ایران چنان آمدم باز جای
که ما را به هر جای دشمن نماند	به بت خانه‌ها در برهمین نماند

۱۷ - اسفندیار چون با تیر رستم از روی اسب نگونسار شد برادرش پشوتن با بهمن فرزند اسفندیار بیالین او آمدند. پشوتن گفت که راز جهان را که می‌داند، اسفندیاری که از بهر دین شمشیر کین بیرون کشید و جهان را از بت پرستان پاک کرد و هرگز بیدادگری ننمود امروز در روزگار جوانی درگذشت.

پشوتن همی گفت راز جهان	که داند ز نام آوران و مهان
چو اسفندیاری که از بهر دین	به مردی بر آهیخت شمشیر کین
جهان پاک کرد از بت پرست	به بیداد هرگز نیازید دست
به روز جوانی هلاک آمدش	سر تاجور سوی خاک آمدش

۱۸ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۲۴ (صفحه ۱۵-۱۷۱۴ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۹ - اردشیر بابکان در همان آغاز پادشاهی خود، در پی آن برآمد که به راهنمایی و چاره‌جویی دوجوان، کرم هفتواد، مغز اهریمن و دشمن جهان آفرین را که به شکل کرم درآمده ولیکن دیوی جنگی بود از پای درآورد.

همی کرم کز مغز اهریمن است	جهان آفریننده را دشمن است
همی کرم خوانی به چرم اندرون	یکی دیو جنگی است ریزنده خون

۲۰ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۳۶ (صفحه ۹۱-۱۹۸۹ شاهنامه) نگاه کنید.

۲۱ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۹۳ (صفحه ۹-۲۳۸۸ شاهنامه) نگاه کنید.

۲۲ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۹۶ (صفحه ۱۹-۲۴۱۹ شاهنامه) نگاه کنید.

۲۳ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۰۱ (صفحه ۵۲-۲۴ شاهنامه) نگاه کنید.

۲۴ - هنگامی که خسرو پرویز به زندان افتاد شیرویه که به شاهی نشسته بود برای او

پیغامی فرستاد . خسرو در پاسخ گفت که تو به پدرت خرده می گیری که چرا گزندش به مردمان رسید و برخی از آنان را به زندان انداخت . این کار تازگی ندارد و اگر تو آنرا نمی دانی از موبد پیرس تا به تو بگوید که هر کس که دشمن خداوند است نباید که او را زنده گذاشت . در زندان ما دیوان بودند که غریو نیکان را بر آورده بودند .

اگر تو ندانی به موبد بگوی	کند زین سخن مر ترا تازه روی
که هر کس که او دشمن ایزدست	ورا در جهان زنده مانی بدست
به زندان ما ویژه دیوان بدند	که نیکان ازیشان غریوان بدند

چون مرا خون ریختن پیشه نبود آنان را در زندان نگهداشتم و گزند مردمان را خوار نگذاشتم . اکنون تو آنها را رها کردی و در پیشگاه یزدان گناهکار شدی .

چو ما را نبذ پیشه خون ریختن	بدان کار تنگ اندر آویختن
بدان را به زندان همی داشتم	گزند کسان خوار نگذاشتم
کنون من شنیدم که کردی رها	مر آن را که بد بتر از اژدها
ازین بد گنهکار ایزد شدی	به کردار و گفتارها بد شدی

پشتیبانی شاهان از دین و کوشش در نگهداری وروائی آن ، راهنمایی مردم به راه دین

۱ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۸ (صفحه ۵۳ شاهنامه) نگاه کنید .

۲ - منوچهر پس از فیروزی برسلم به سپاهیان او زنهار داد و به لشکریان خود فرمود که خردمند و پاکیزه دین باشید و کین را از خود دور سازید دست بدان را از کارها کوتاه نمائید و موبدان را راهنمای خود کنید .

بدان را ز بد دست کوتاه کنید	همه موبدان بر خرد ره کنید ^۱
خردمند باشید و پاکیزه دین	از آفت همه پاک و بیرون ز کین

۳ - پس از گریختن افراسیاب ، کیخسرو ستایش کنان در پیشگاه خداوند به خاک افتاد و او را نیایش کرد .

چوبشید خسرو دمان شد به خاک	ستایش کنان پیش دادار پاک
آنگاه به لشکریان گفت که چون پروردگار به ما بزرگی داده باید او را روز و شب نیایش کنیم .	
ز گیتی مرا او را ستایش کنید	شب و روز او را نیایش کنید
چو پیروزگر دادمان فرهی	بزرگی و دیهیم شاهنشهی

۴ - هنگامی که گشتاسپ آن شاه یزدان پرست به تخت شاهی نشست گفت که خداوند به من شهریاری داد تا دادگر باشم . به سوی یزدان دست خود را دراز می کنیم و گیتی را بر آزادگان تنگ نمی گیریم و بدان را به دین خدای راهنمایی می کنیم .

منم گفت یزدان پرستنده شاه	مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ	که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ	بر آزاده ، گیتی نداریم تنگ
چو آئین شاهان به جای آوریم	بدان را به دین خدای آوریم

۵ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۹۶ (صفحه ۱۵۰۰-۱۴۹۸ شاهنامه) نگاه کنید.

۶ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۱ (صفحه ۴-۱۵۴۲ شاهنامه) نگاه کنید.

۷ - اسفندیار در دشت شکار آوائی شنید که گشتاسپ جاماسپ را نزد او فرستاده است . اسفندیار به فرزندش گفت که از سوی شاه کسی نزد من آمده و پدرم از من تنگ دل است . فرزند گفت که تو مگر چه کرده بودی که شاه از تو رنجیده است در پاسخ گفت گناهی در خود نمی بینم جز آنکه تا دین آموختم به دینداری پرداختم و جهان را با تیغ بران خود پاک نمودم .

شه شهریاران بگفت ای پسر	گناهی ندانم به جای پدر
مگر آنکه تا دین بیاموختم	همی در جهان آذر افروختم

(۱) این بیت در نسخه G افزوده شده است .

جهان ویژه کردم به برنده تیغ چرا دارد از من به دل شاه ریغ

۸ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۲ (صفحه ۱۵۵۲ شاهنامه) نگاه کنید.

۹ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۵ (صفحه ۱۵۷۱ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۰ - در پیمان آشتی که میان ایران و روم بسته شد چنین یاد گردید که نصیبین جزو خاک ایران باشد ولیکن مردمان آن سرزمین زیر بار آن پیمان نرفتند و گفتند که شاهنشاه دین مسیحا را در آن شهر برمی اندازد و به جای آن دین زردشتی و اوستا وزند را روائی می دهد.

که دین مسیحا ندارد درست	ره گبر کی ورزد و زند و اُست
چو آید ز ما بر نگیرد سخن	نخواهیم استا و دین کهن ...
چون این آگاهی به شاهنشاه رسید سخت برآشفته شد و سپاهی بی مَر فرستاد و گفت که آن دینی که پیغمبرش را يك جهود بکشد شایسته ستودن نیست.	

چو آگاهی آمد به شاپور شاه	که اندر نصیبین ندادند راه
زدین مسیحا برآشفته شاه	سپاهی فرستاد بیمر به راه
همی گفت پیغمبری کش جهود	کشد دین او را نشاید ستود

۱۱ - بهرام گور در هشتمین روزی که به تخت نشست فرمان داد تا آگاهی به تخت نشستن او را به مهتران و نامداران بنویسند. در آغاز این نامه چنین یاد شده بود که شاه جز خداوند چیز دیگری را یاد نمی کند. . . . بیش از نیاگان خود دادگری می کنم و شمارا به دین رهنمونم، دین زردشت پیغمبر دین منست و از راه نیاگان خود دوری نمی کنم، دین زردشت براهیم، آن پیغمبر راستگوی در برابر ماست.

یکی نامه بنویس با مهر و داد	که بهرام بر تخت بنشست شاد
که با قَر و برزست و با مهر و داد	نگیرد جز از پاك دادار یاد
به داد از نیاکان فزونی کنم	شما را به دین رهنمونی کنم
بر آن دین زردشت پیغمبرم	ز راه نیاگان خود نگذریم
نهم دین زردشت پیشین به روی	براهیم پیغمبر راستگوی

۱۲ - بهرام گور به ایرانیان پیام داد که هر کس دادجویست به موبد موبدان دادخواهی کند. . . . در جهان باید به یزدان پناه ببرید زیرا که او دارنده گیتی و فریادرس همه است.

بفرمود تا هر که بد دادجوی	سوی موبدان موبد آورد روی
ز گیتی به یزدان پناهید و بس	که دارنده اویست و فریادرس

۱۳ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۶۶ (صفحه ۲۱۹۳ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۴ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۷۲ (صفحه ۲۰-۲۲۱۷ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۵ - بهرام گور پس از آنکه با همسرش سپینود دختر شنگل هندوستان به ایران رسید بار داد. . . . پس از آن با لشکرش براسب نشست و به سوی خان آذرگشسپ رفت و درآتشکده پرستنده آذر زردشت با باژ ویرسم به دست پیش آمد و شاهنشاه همسرش را نزد او برد تا دین

و آئین و راه را به او بیاموزد و با آب پاک و دین بهی او را بشوید (و تعمید بدهد).
 پرستنده آذر زرد هشت همی رفت با باز و برسم به مشت
 سپینود را پیش او برد شاه بیاموختش دین و آئین و راه
 بشستش به دین به و آب پاک وزو دورشد گرد و زنگار و خاک

۱۶ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۷۹ (صفحه ۲۲۵۷ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۷ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۸۲ (صفحه ۲۲۶۸ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۸ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۱۹ (صفحه ۲۶۹۱ شاهنامه) نگاه کنید.

ساختن پرستشگاه ، توانگر ساختن وزیرت آن

۱ - پس از آنکه بهمن دژ به دست کیخسرو افتاد فرمود که در آن جایگاه آتشکده‌ای ساختند و موبدان و ستاره شناسان و بخردان را در آن جای داد و یکسال در آنجا ماند تا آن آتشکده بابوی ورنگ شد .

در آنجا که آن روشنی بردمید	شد آن تیرگی سر بسر ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه	یکی گنبدی تا به ابر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند	بگرد اندرش طاقهای بلند
زیبرون چونیم از تگ تازی اسپ	بر آورد و بنهاد آذر گشسپ
نشستند گرد اندرش موبدان	ستاره شناسان و هم بخردان
در آن شارسان کرد چندان درنگ	که آتشکده گشت با بوی ورنگ

۲ - پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد و از پیش او گریخت شاهنشاه به گنگ دژ رفت و چون نتوانست که شاه توران را گرفتار کند آن مرزوبوم را به گسثم نوذر سپرد و به او فرمان داد که نشان افراسیاب را بجوید و گیتی را از او پاک کند . سپس خود به راه افتاد و چون به بخارا رسید يك هفته در آنجا بماند و پس از آن با جامه نابسوده به آتشکده‌ای که تور فریدون بر آورده بود رفت و به نیایش پرداخت و به موبدان سیم و زر بخشید و بر آتش گوهر افشاند .

بخورد و بیاسود و يك هفته بود	دویم هفته با جامه نابسود
غمی شد از آن روزهای شده	بیامد خروشان به آتشکده
که تور فریدون بر آورده بود	بدو اندرون کاخها کرده بود
بگسترد بر موبدان سیم و زر	به آتش پراگند چندی گهر ...

۳ - پس از این که کیخسرو از توران زمین به ایران بازگشت به پیشگاه کیکاوس رسید و با رایزن درباره افراسیاب سخن راند پس روی به نیا کرد و گفت که جز از خداوند از که می توان راه جوئی کرد .

چنین گفت خسرو به کاوس شاه
کیکاوس چون از نوه خود چنین شنید پند پیرانه‌ای داد و گفت ما با دو اسب به آتشکده آذر گشسپ می تازیم و مانند مردان یزدان پرست سروتن را می شوئیم و در پیشگاه کردگار به زمزم براو آفرین می خوانیم و می نالیم شاید که مارا خداوند راهنمائی کند .

نیا چون شنید از نبیره سخن	یکی پند پیرانه افگند بن
بدو گفت ما همچنین با دو اسب	بتازیم تا خان آذر گشسپ
سروتن بشوئیم با پا و دست	چنان چون بود مرد یزدان پرست
به زاری ابا کردگار جهان	به زمزم کنیم آفرین نهان
باشیم در پیش آذر به پای	مگر پاک یزدان بود رهنمای
بجائی که او دارد آرامگاه	نماید نماینده داد راه

چون بر این نهادند هر دو بر اسب سوار گشتند و به آتشگاه رفتند و جامه‌های سپید پوشیدند و با دلی پرامید نزد آتش رفتند و گریان شدند و بر خداوند آفرین خواندند و به موبدان گوهر افشاندند .

نشستند چون باد هردو براسپ
برفتند با جامه‌های سپید
چو آتش بدیدند گریان شدند
بر آن جایگه زار و گریان دوشاه
جهان آفرین را همی خواندند
چون کیخسرو رخساره خویش را با اشك
او با کاوس يك هفته در پیشگاه یزدان ماندند .

چو خسرو به آب مژه رخ بشت
به يك هفته بر پیش یزدان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود
بر افشاند دینار بر زند و است
مپندار کاتش پرستان بدند
پرستنده را دیده پر آب بود

۴ - کیخسرو پس از آنکه به همه آرزوهای خود دست یافت و یزدان او را همراهی نمود
به سوی آتشگاه شتافت و بسیار زر بر آتش افشاند و به زمزم برگردگار آفرین خواند . يك روز
ويك شب کیکاوس با کیخسرو در پیش خداوند به پای ایستادند و کیخسرو گنجی به آذرگشسپ
بخشید و به موبدان خلعت و درم و دینار و همه چیز بخشید در شهر هر که درویش بود از گنجهای
شاه بهره‌ور گردید .

یزدان چو شه آرزوها بیافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند
بودند يك روز ويك شب به پای
چو گنجور کیخسرو آمد زرسپ
بر آن موبدان خلعت افکند نیز
به شهراندرون هر که درویش بود
بر آن نیز گنجی پراکنده کرد
ز دریا سوی خان آذر شتافت
به زمزم بسی آفرین خواندند
به پیش جهان داور رهنمای
بخشید گنجی به آذرگشسپ
درم داد و دینار و بسیار چیز
و گرخوردش از کوشش خویش بود
جهانی به داد و دهش زنده کرد

۵ - کیخسرو پس از آنکه از پادشاهی کناره گرفت به گودرز اندرز داد که با گنج شاهی
ویرانه‌ها را آباد سازد و هر کجا آتشکده‌ایست که بی‌هیرید مانده آنرا بر پای دارد .
دگر هر کجا رسم آتشکده است که بی‌هیرید جای ویران شدست . . .

۶ - لهراسپ چون به شاهی نشست شهرستانی بر پای کرد که پراز برزن و کوی و بازارگاه
بود . بهر برزنی جای جشن سده ساخت و گرداگرد آن آتشکده بنیاد نهاد و آتشکده‌ای ساخت
بنام برزین که با قَر و بزرگی بود .

به هر برزنی جای جشن سده
يکي آذری ساخت برزین به نام
همه گرد بر گرد آتشکده
که بد با بزرگی و با قَر و کام

۷ - به « دینداری و خداشناسی شاه » شماره ۹۶ (صفحه ۱۵۰۰ - ۱۴۹۸ شاهنامه)
نگاه کنید .

۸ - به فرمان گشتاسپ در بلخ آتشکده‌ای ساختند که عود در آن می‌سوزانند . زمین
آنرا با زر پاک ساختند و اسفندیار آنرا خان گشتاسپی نام نهاد . شاه فرمود تا جاماسپ موبد
آن باشد .

بفرمود تا آذر افروختند
زمینش بکردند از زر پاک
همه کار او را به اندام کرد
برو عود هندی همی سوختند
همه هیزمش عود و عنبرش خاک
پیش خان گشتاسپی نام کرد

بفرمود تا بر در گنبدش نهادند جاماسپ را موبدش

۹- به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۱ (صفحه ۴-۱۵۴۲ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۰- گشتاسپ آهنگ سیستان کرد تا در آن سامان دین زردشت را رواج دهد. چون به آنجا رسید رستم شاه نیمروز از وی پذیرائی کرد و مردم زابل از شاه زند و اوستا آموختند و آتشکده برپا کردند.

برآمد بسی روزگاران بروی	که خسرو سوی سیستان کردروی
که آنجا کند زندواستا روا	کند موبدان را بدان برگوا

به زابلش بردند مهمان خویش	همه بنده وار ایستادند پیش
ازو زند و استا بیاموختند	نشستند و آتش برافروختند . . .

چون شهرباران آگاه شدند که شاه فرزند خود اسفندیار سوار را به زندان افکند و به زابلستان آمد تا بر بت آذری نفرین کند و دین زردشتی را رواج دهد بر او شوریدند و پیمان خود را شکستند.

بهرجا کجا شهرباران بدند	چو از کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهان را بیست	تن پیلوارش به آهن بخت
به زابلستان شد به پیغمبری	که نفرین کند بر بت آذری

۱۱- به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۰۵ (صفحه ۱۵۷۱ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۲- به «جنگ شاهان با گمراهی و بدی و اهریمن و دیو» شماره ۱۶ (صفحه ۲-۱۶۷۰ شاهنامه) نگاه کنید.

۱۳- هنگامی که اسفندیار با رستم درباره تژاد و کارهای خود سخن می‌راند گفت که در توران زمین دژی را بدست آوردم که در آن بت پرستان بودند و از زمان تور پسر فریدون تا کنون کسی نام آن دژ را نبرده است. آن را با مردی گرفتم و بتان را بر زمین زدم و آتش زردشت را در آن برافروختم آن آتشی را که با مجمر از بهشت آورده بود.

به مردی من آن باره را بستدم	بتان را همه بر زمین برزدم
برافروختم آتش زردهشت	که با مجمر آورده بود از بهشت

۱۴- هنگامی که تباک (یکی از نامداران) به اردشیر پیوست دل اردشیر از اندیشه آزاد گردید و آنگاه به سوی آتشکده رام خراد رفت و در پیش پروردگار ستایش نمود و از او راهنمایی خواست.

دل شاه از اندیشه آزاد شد	سوی آذر رام خراد شد
ستایش همی کرد پیش خدای	که باشد بر نیکوی رهنمای
به هرکار پیروزگر داردش	درخت بزرگی ببر داردش
آنگاه به سراپرده خویش آمد و سپاه را درم داد و از پروردگار نیکی دهش یاد کرد.	
سپه را درم داد و آباد کرد	ز دادار نیکی دهش یاد کرد

۱۵- پس از آنکه اردشیر بر اردوان دست یافت و بشاهی نشست به آبادی کشور پرداخت و شهرستان خَره اردشیر را بنیاد گذاشت و از چشمه بزرگی که در آن روان بود جویهای فراوان جدا کرد و آتشکده‌ای بر کنار چشمه پی نهاد.

برآورد بر چشمه آتشکده برو تازه شد مهر و جشن سده

۱۶ - اردشیر بابکان پس از آنکه هفتواد را کشت در سرزمین او آتشکده بنیاد نهاد .
بکرد اندر آن کشور آتشکده برو تازه شد مهرگان و سده

۱۷ - اردشیر بابکان چون دانست که از فرزندش شاپور دارای نوه‌ای شده‌است بخشش بسیار کرد و آتشکده را به دیبا بیاراست .
به دیبا بیاراست آتشکده هم ایوان نوروز و کاخ سده

۱۸ - بهرام گور پس از آنکه بتخت نشست از گنج شاهی آتشکده‌ها را آبادان کرد و همه مردم از آن شاد گشتند .

بخشید و ایوان بر آتش نهاد همه شهر ایران بدو بود شاد
رفتند یکسر به آتشکده به ایوان نوروز و جشن سده
همه مشک بر آتش افشاندند به بهرام بر آفرین خواندند

۱۹ - پس از آنکه بهرام برخاقان چین دست یافت با نامداران و آزادگان به آتشکده رفتند و دست به آسمان برافراشتند و به پرستش پرداختند . شاه به پرستندگان (خدمتگزاران) بسیار چیز بخشید .

پرستش‌کنان پیش آذر شدند همه موبدان دست بربر شدند
پرستندگان را بخشید چیز وز آتشکده روی بنهاد نیز

۲۰ - بهرام گور پس از فیروزی برخاقان چین بابرگان و آزادگان به سوی آذرآبادگان آمد و در آتشکده به پرستش پرداخت .

چو شد ساخته کار آتشکده همان جای نوروز و جشن سده
بیامد سوی آذرآبادگان خود و نامداران و آزادگان
پرستش‌کنان پیش آذر شدند همه موبدان دست بر بردند
آنگاه به موبد پاکدین فرمود تا تاج خاقان چین را بیاورند و دیوار آتشکده را با آن بیارایند .
فرمود پس تاج خاقان چین که پیش آورد موبد پاکدین
گهرها که بود اندر آن آژده بکنند و دیوار آتشکده
به زر و به گوهر بیاراستند سر سخت آذر بیاراستند

۲۱ - به «پشتیبانی شاهان از دین و کوشش در نگاهداری و روائی آن ، راهنمایی مردم به راه دین» شماره ۱۵ (صفحه ۲۲۵۰ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۲ - قباد پس از بازگشتن از نزد هیتالیان به آرایش پادشاهی پرداخت و سپس لشکر به روم کشید . دوشهر هندیا و فارقین از او زنهار خواستند . شاه در آن سرزمین دین بهی را رواج داد ، زند به آنان آموخت ، آتشکده برپا ساخت و نوروز و جشن سده را در آنجا آئین نهاد .

همی کرد از آن بوم و برخارسان ازو خواست زنهار دوشا رسان
یکی هندیا و یکی فارقین بیاموخت شان زند و بنهاد دین
نهاد اندر آن مرز آتشکده بزرگی و نوروز و جشن سده

۲۳ - قباد چون از دین مزدك روی برتافت به آتشکده خلعت افکند و بسیار چیز به درویش داد .

به درویش بخشید بسیار چیز بر آتشکده خلعت افکند نیز

۲۴ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۱۹۰ (صفحه ۲۳۳۹ شاهنامه) نگاه کنید .

۲۵ - چون انوشیروان با فیروزی به ایران آمد ، فرستاده قیصر با پیشکش و نامه‌ای پرآفرین به پیشگاه آمد و سرافرازی یافت . پس از آنکه نامه قیصر را خواندند شاهنشاه سوار اسب شد و تا خان آذرگشسپ راند . چون از دور پرستشگاه را دید اشك از دیدگانش روان شد و از اسب فرود آمد و برسم به دست گرفت و به زمزم ستایش کرد و نوان و نالان پیش آمد و نیایش کرد ، زر و گوهر فراوان به گنجور آتشکده سپرد و به موبدان سیم و زر و جامه و گوهر داد و آنگاه موبدان در پیش آتش نیایش کردند و بر شاه دادگر آفرین خواندند .

همی رفت تا خان آذرگشسپ	وزان تخت شاه اندر آمد به اسب
شد از آب دیده رخس ناپدید	چو از دور جای پرستش بدید
به زمزم همی گفت و لب را بست	فرود آمد از اسب و برسم به دست
جهان آفرین را ستایش گرفت	نوان پیش آتش نیایش گرفت

سراسر به گنجور آتش سپرد	همه زر و گوهر فزونی که برد
همان جامه بخشیدشان با گهر	پراکند بر موبدان سیم و زر
نیایش کنان پیش آذر شدند	همه موبدان زو توانگر شدند
بر آن دادگر شهریار زمین	به زمزم همی خواندند آفرین

۲۶ - چون آگهی فیروزی بهرام چوبین سپهدار ایران را بر ساوه شاه به شاهنشاه هرمزد دادند وی بر پای خاست و بر کردگار نماز برد و گفت که ای داور رهنمای ، تو بودی که بداندیش ما را تباه کردی . آنگاه صد هزار درم از گنجی که یادگار پدرش بود برداشت و سه يك آن را به آتشکده فرستاد .

ز گنجی که بود از پدر یادگار	بر آورد گنجی درم صد هزار
پرستندگان را درم بیش داد	سه يك آن درم را به درویش داد
همان مهر نوروز و جشن شده	و دیگر سه يك پیش آتشکده
که در پیش آتشکده بر دهند	فرستاد تا هیربد را دهند

۲۷ - خسرو پرویز پس از بازگشت به ایران به دبدار آتشکده آذرگشسپ رفت و با دلی پردرد نیایش کرد . هیربد با زند و اوستا پیش شاهنشاه آمد . شاه کمر زرین را باز کرد و گوهر بر آتش افکند و گرد آتش گشت و ناله او از آواز هیربد بلندتر گردید . آنگاه گفت که ای خداوند سر دشمنانم را به خاک بر آور؛ تومی دانی که بر من ستم رفته و به نیکی می اندیشم و می پسند که بیدادگر بکار خود پردازد .

همی تاخت تا پیش آذرگشسپ	وزان دشت بی بر برانگیخت اسب
دلش بود یکسر به درد آزده	به باژ اندر آمد به آتشکده
به پیش جهاندار یزدان پرست	بشد هیربد زند و استا به دست
بر آتش بر افکند چندی گهر	گشاد از میان شاه زرین کمر
به نالیدن از هیربد برگذشت	نیایش کنان پیش آتش بگشت
سر دشمنان اندر آور به خاک	همی گفت کای داور داد و پاک
همه راه نیکی سگالم همی	تو دانی که بر داد نالم همی
بگفت این و بر بست زرین کمر	تو می پسند بیداد بیدادگر

۲۸ - خسرو پرویز پس از اینکه سردار رومی را با خلعت بخشیدن به سوی روم بازگرداند به آتشکده آذر گشسپ رفت و با چشمانی گریان به نیایش پرداخت و اوستا وزند خواند و به آتشکده بخشش کرد .

ز لشکر گه آمد به آذر گشسپ	به گنبد نگه کرد و بگذاشت اسپ
پیاده همی رفت دیده پر آب	به زردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در به نزدیک آتش رسید	شد از آب دیده رخسار ناپدید
یکی هفته می خواند استا و زند	همی گشت بر گرد آذر نژند
به هشتم پیامد ز آتشکده	چو نزدیک شد روزگار سده
ز زرین و سیمین گوهر نگار	ز دینار و از گوهر شاهوار
به آتش بداد آنچه پذیرفته بود	سخن هر چه پیش ران گفته بود ...

۲۹ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۳۱ (صفحه ۲۸۳۰ شاهنامه) نگاه کنید .

کردار شاه برابر دین و آئین است

پاکدامنی شاه

هنگامی که سیاوش به فرمان پدرش کیکاوس به شبستان وی رفت سودابه دختر شاه هاماوران او را نوازش بسیار کرد و براو آفرین فراوان خواند . . . سیاوش دانست که مهرورزی او از راه ایزدی نیست پس با شتاب خود را بنزدیک خواهران خویش رسانید و از آن جایگاه که کارش ناساز بود دوری جست .

سیاوش بدانست کان مهر چیست	چنان دوستی تر ره ایزدبست
بنزدیک خواهر خرامید زود	که آن جایگاه کار ناساز بود

سیاوش چون به فرمان پدر بار دیگر به شبستان او رفت سودابه با او مهربانی بسیار کرد و کوشید که او را از راه بهدر برد ولیکن سیاوش در دل از خداوند خواست که او را از کار دیو دور بدارد تا با اهریمن آشنا نشود .

چنین گفت با دل که از کار دیو	مرا دور داراد گیهان خدیو
نه من با پدر بیوفائی کنم	نه با اهرمن آشنائی کنم

سودابه چون ایستادگی سیاوش را در برابر خواهشهای پست خود دید چاره‌ای اندیشید که اگر بار دیگر او سرپیچی کند با دروغ و نیرنگ وی را نزد شاه رسوا نماید و چون سیاوش را دید از مهر خود با او سخن گفت و او را هراساند که اگر همداستانی نکند زندگانش را تباه می‌سازد ولیکن سیاوش پاسخ داد که برای دل او نمی‌تواند که دین خود را برباد بدهد .

سیاوش بدو گفت کاین خود مباد	که از بهر دل من دهم دین به باد
-----------------------------	--------------------------------

راستی جوئی شاه

۱ - فریدون چون جهان را میان سهرزندهش بخش کرد سلم و تور این بخش پدر را نپسندیدند و بر ایرج برادر کهنتر خود رشک بردند و پیامی سخت نزد پدر فرستادند و گفتند که او به فرمان یزدان نرفته است . فریدون پاسخ داد که از خدا ترس و شرم ندارید ولیکن باید بدانید که هر چه درباره شما کردم با راستی همراه بود و در نهان ترس ایزد در دل داشتم . اگر شما را

اهریمن به راه کج برد نگران پاداش خود ازسوی کردگار باشید .
همه ترس ایزد بد اندر نهان همه راستی خواستم در جهان

۲ - کیقباد چون به پادشاهی رسید به رستم فرمان داد تا افراسیاب و سپاهیان را از ایران بیرون کند و دمار از روزگارشان برآورد . . . درجنگی که میان دوسپاه روی داد تورانیان شکست خوردند و پشنگ (سپهدار آنان) درخواست آشتی کرد . شاهنشاه پیشنهادش را پذیرفت . . . آنگاه کیقباد به اصطخر آمد و به تخت نشست و به بزرگان فرمود که سرتاسر گیتی به فرمان منست . از کینه‌ورزی دوری بجوئید چون در دین رخنه می‌آورد و راستی را پیشه خود سازید تا خداوند خشم نگیرد . . . همه در پناه کردگار باشید و خردمند و بی‌آزار باشید .

اگر پیل با پشه کین آورد	همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم به گیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
. . .	
همه در پناه جهاندار بید	خردمند بید و بی‌آزار بید

۳ - چون آگهی پیمان بستن سیاوش با افراسیاب به گوش کیکاوس رسید سخت برآشت و به فرزند دستور داد که پیمان را بشکند . سیاوش دوتن از سران سپاه را فراخواند و به آنان گفت که فرمان پدر را نمی‌توانم که بپذیرم . من به پروردگار سوگندها خورده‌ام و اگر از راستی سر بگردانم در همه جا از من به‌بدی یاد می‌کنند و می‌گویند که از دین یزدان بازگشته‌ام .
اگر سر بگردانم از راستی فراز آید از هر سوئی کاستی

یکی باز گشتن بریدن ز دین کشیدن سر از آسمان بر زمین

نگهداری پیمان

۱ - سیاوش چون به جنگ افراسیاب رفت و فیروز شد با تورانیان آشتی کرد . چون این آگهی به گوش کیکاوس رسید برآشت و به فرزند فرمان داد که آن پیمانی را که بسته است نادیده بگیرد و بر او بتازد . سیاوش گفت که در برابر ایزد چه پوزشی دارم که پیمان را بشکنم . اگر با تورانیان بیهوده بجنگم خداوند این بد را از من نمی‌پسندد .

به نزدیک یزدان چه پوزش برم بد آید ز کار پدر بر سرم

جهاندار نپسندد این بد ز من گشایند بر من زبان انجمن
پس دوتن از سران سپاه را فراخواند و به آنان گفت که فرمان پدر را نمی‌توانم بپذیرم و پیمان شکنی کنم و از راه نیاگان دوری جویم و از خداوند سربتابم و هر دو گیتی را به کام اهریمن از دست بدهم .

همی سر ز یزدان نباید کشید ز راه نیاکان نباید رمید
دو گیتی همی برد خواهد ز من بمانم به کام دل اهرمن

وزین گونه پیمان که من کرده‌ام به یزدان چه سوگندها خورده‌ام

چنین کی پسندد ز من کردگار کجا بر دهد گردش روزگار
۲ - بهرام گور هنگامی که بیادشاهی نشست پس از ستایش یزدان گفت که سپاسگزار

نیکبای خداوند هستم و شما بکوشید تا پیمان ایزد را نگاهداری کنید .

بدو دارم امید و زویم هراس	وزو دارم از نیکوئیها سپاس
شما هم بدو نیز نازش کنید	بکوشید تا عهد او نشکنید

۳ - پس از آنکه پرموده زینهارى شد و به درگاه هرمز آمد شاهنشاه او را نوازش بسیار کرد و به او گفت که از بهر من بسیار رنجهاکشیدی . اکنون سوگند خود را تازه کن و به یزدان سوگند بخور که از من سرپیچی نکنی .

بدو گفت سوگند ما تازه کن	همه کار بر دیگر اندازه کن
که چون باز گردی نییچی ز من	نه از نامداران آن انجمن
پس شاهنشاه و خاقان به خداوند پاك و . . .	سوگند خوردند که بهم دشمنی نکنند .
بخوردند سوگندهای گران	به یزدان پاك و به جان سران

خودداری از کام جوئی

۱ - پس از کشته شدن سلم به دست منوچهر لشکریانش گروه گروه از هم پراکنده گشتند و سرانجام مرد پر خرد و پاکیزه مغزی به نمایندگی از سوی سپاه نزد شاهنشاه آمد و درخواست بخشش کرد . منوچهر به گفتار او گوش داد و آنگاه گفت که من کام خویش را به خاک می افکنم تا نامم بلند شود . هر چیزی که از راه ایزدی دور باشد راه اهریمن و بدیست و از خداوند می خواهم که مرا از این راه دور و تن دیو را رنجور بدارد . شما اگر همه کینه دار یا دوستدار و یار منید چون ایزد فیروزگر ما را بزرگی و دستگاه داد همه را آزاد می کنم و گناهکار و بیگناه را رهائی می بخشم .

چنین داد پاسخ که من کام خویش	به خاک افکنم بر کشم نام خویش
هر آن چیز کان تر ره ایزد یست	همه راه اهریمن است و بدیست
سراسر ز دیدار من دور باد	بدی را تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه دار منید	و گر دوستدارید و یار منید
چو پیروزگر دادمان دستگاه	گناهکار شد رسته با بیگناه

پرهیز از کینه ورزی

۱ - کیکباد چون پیداشاهی رسید بهرستم فرمان داد تا افراسیاب و سپاهیانش را از ایران بیرون کند و دمار از روزگارشان بر آورد . . . در جنگی که میان دوسپاه روی داد تورانیان شکست خوردند و پشنگ سپهدار آنان درخواست آشتی کرد . شاهنشاه پیشنهادش را پذیرفت . . . آنگاه کیکباد به اصطخر آمد و به تخت نشست و به بزرگان فرمود که سرتاسر گیتی به فرمان منست ؛ از کینه ورزی دوری بجوئید چون در دین رخنه می آورد و راستی را پیشه خود سازید تا خداوند خشم نگیرد . . . همه در پناه کردگار خردمند و بی آزار باشید .

اگر پیل با پشه کین آورد	همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم به گیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
. . .	
همه در پناه جهاندار ببید	خردمند ببید و بی آزار ببید

۲ - پس از آنکه رستم از شاهنشاه درخواست کرد که از گناه سپهبد طوس (که فرود برادرش را کشته بود) و همراهانش بگذرد کیخسرو پوزش آنان را پذیرفت و رو به یزدان کرد و گفت که تو مرا بخت و تخت و هنردادی و از تو اکنون شرم دارم . تو خودت از چند و چون کارهای من آگاه‌تری و گرنه همه اینان را به‌دار می‌آویختم .

بیزدان همی گفت کای دادگر تو دادی مرا تخت و بخت و هنر
همی شرم دارم من از تو کنون تو آگاه‌تری از من و چند و چون ...

۳ - چون شاپور در هنگام سالخوردگی فرزندی نداشت برادرش را جانشین خود کرد و به‌او گفت تا زمانی که فرزندی از شاه به‌جهان نیامده است وی پادشاهی کند ولیکن پس از آنکه فرزندی از او پدید آمد وی را به‌شاهی بتخت بنشاند . . . آنگاه اندرزهایی فرمود و گفت جز مردم یزدان پرست و پاک همه به‌تن گناهکارند و اگر پادشاه به‌آنان کین بورزد در دین رخنه پدید می‌آید .

گناهکار باشد تن زیر دست مگر مردم پاک و یزدان پرست
اگر زو دل شاه کین آورد همه رخنه در داد و دین آورد^۱

بی‌آزاری شاه

۱ - چون آگاهی تاخت و تاز افراسیاب به مرز ایران به گوش کیخسرو رسید سپاه خویش را بسیجید و فرماندهی هر لشکر را به یکی از سرداران خود داد . . . فرماندهی سپاه چهارم را به گودرز داد و به‌او فرمود که مبادا بر کسی ستمی رود یا ایوانی آباد به فرمان تو ویران گردد . اگر کسی با تو سر جنگ ندارد نباید که زیانی به او برسد چون خداوند از ما کار بد را نمی‌پسندد .

که نپسندد از ما بدی دادگر سپنجست و گیتی بر ما گذر

۲ - پس از فیروزی ایرانیان بر تورانیان کیخسرو فرمان داد که مبادا ستمی بر مردم روا دارند و خون بیگناهان را بریزند . مردانگی در آن نیست که شکست یافتگان را بکوبند ، به‌پوشیده‌رویان دست درازی کنند و دارائی مردم را به‌یغما برند ، خداوند نمی‌پسندد که گزند بر بیگناهان برسد .

نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند

۳ - هنگامی که رستم به‌تنهایی به‌جنگ اسفندیار آمد به او گفت که ای پادشاه نیکبخت ، به این اندازه تندی مکن و به سخنان من گوش بده اگر می‌خواهی که خونریزی کنی به ایرانیان فرمان بده که با سواران زابلی در رزمگاه روبرو شوند و ما خود زمانی درنگ کنیم و به‌کام تو خون همدیگر را بریزند تا ببینی که کدام یک فیروزمی‌شوند . اسفندیار پاسخ داد که چرا سخن نابکار می‌گوئی ما با زابلیان سر جنگ نداریم و در دین من سزاوار نیست که ایرانیان را به‌کشتن دهم تا خود تاج بر سر بگذارم ، اگر یار در جنگ می‌خواهی بیار و من به‌تنهایی می‌جنگم چون خدا یار من و بختم خندانست .

مبادا چنین هرگز آئین من سزا نیست این کار در دین من

(۱) این بیت در نسخه C افزوده شده است .

که ایرانیان را به کشتن دهیم خود اندر جهان تاج بر سر نهیم

ترا گر همی یار باید بیار مرا یار هرگز نیاید به کار
مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود

۴ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۱۰ (صفحه ۲۵۶۹ شاهنامه) نگاه کنید .

۵ - خسرو پرویز پس از اینکه از ایران به سوی روم شتافت تا از قیصر یاری بجوید روزی در میان راه به همراهانش گفت که هر کس که گناهش در نزد او بیشترست گرامی ترش میدارد و هر که بیشتر به او بدی کرد و از راه ایزدی بگردید باید که امیدش به وی بیشتر بشود و به او نوید بدهند . یاران شاه براو آفرین خواندند و گفتند که ای خسرو پاکدین و پاکدل خداوند پشت و پناهت باشد .

هر آن کس کجا بیش کرد از بدی بگشت از من و از ره ایزدی
به ما بیش باید که دارد امید سراسر به نیکی دهدش نوید
گرفتند یاران برو آفرین که ای پاکدل خسرو پاکدین
همیشه ترا باد یزدان پناه مبادا تهی از تو تخت و کلاه

۶ - پس از شکست بهرام چوبینه از خسرو پرویز شاهنشاه سپاهیان او را زینهار داد و آنان را به خدا بخشید و از گناهشان درگذشت .

بیزدان ببخشید شاه جهان گناهی که کرد آشکار و نهان

۷ - به «دینداری و خداشناسی شاه» شماره ۲۳۸ (صفحه ۲۹۱۸ شاهنامه) نگاه کنید .

۸ - خسرو پرویز هنگامی که در زندان شیرویه افتاد فرزندش برای او پیام‌هایی فرستاد . . . خسرو در پاسخ گفت دشمنان من هر چه خواستند گفتند و چون اندیشه ایزدی داشتم بر آنان سخت نگرافتم . . . خشنودی یزدان را خواستم و آنگاه که کردگار از من بیرسد به او پاسخ می‌دهم .

. . . چو اندیشه ایزدی داشتیم سخن‌ها همه خوار بگذاشتیم

چو پرسد ز من کردگار جهان بگویم بدو آشکار و نهان

همرازی خداوند و شاه

چنانکه از شاهنامه برمی‌آید خداوند فرمانهای خود را گاهی به میانجیگری سرش به شاه می‌فرستد و به او دستور می‌دهد که با هر یمن بجنگد و جهان را از بدی پاک کند و به کارهای سودمند بپردازد و گواهی بی‌میانجی اینکار را انجام می‌دهد .

آن پادشاهی که بیشتر روی به یزدان بیاورد نو به نو از سوی خداوند به او پیام می‌رسد و خداوند به او نیروئی می‌بخشد که بتواند پیشگوئی کند و آنچه را که پدید نیست آشکار سازد . شاه با یزدان راز و نیاز دارد و از او برضد دشمن یاری می‌جوید و کامیاب می‌شود و چون کامیاب شد سپاسگزاری می‌کند . هنگام بیماری از او تندرستی و در زمان گرفتاری از او پشتیبانی می‌خواهد و به کام خود می‌رسد . او را رازدار خویش می‌داند و اگر به گناهی آلوده شده باشد

درخواست بخشش می کند . از خداوند هنگام رازگوئی پرسش می نماید و پاسخ می یابد . چون پایان دوره گماشتگی خود را بر روی زمین دریابد از او خواستار می شود که وی را به سوی خود بخواند . آنگاه که در پیشگاهش گزارش کارهای جهانی خود را می دهد از کسانی که نیکی کرده اند سپاسگزاری می کند و از آنهایی که ستمی بر آنان رسیده ولیکن از گفتن آن به شاه خودداری کرده اند دادخواهی می نماید . شاه خود را در برابر خداوند پاسخده کارهای خویش می داند . اینک زمینه ای را که در بالا گفتیم به چندین بخش می نمایم و مورد های نامبرده را هریک در زیر عنوانی به شرح زیر به ترتیب زمان یاد می کنیم :

راز نیاز شاه با خداوند

۱ - فریدون پس از آنکه برای سه فرزند خویش از سه دختر پادشاه یمن خواستگاری کرد او پاسخ داد تا آن سه پسر را نبیند و نپسند چنین کاری انجام نمی شود . پس فریدون فرزندان را نزد او فرستاد و به آنان پندها داد و راهنمایی ها کرد که چگونه با شاه یمن سخن بگویند و رفتار کنند .

فرزندان فریدون هنگامی که با کامیابی نزد پدر بازگشتند فریدون آزمایشان کرد و چون هنر هریک را دانست دستشان را گرفت و نوازش نمود و چون به کاخ خویش باز آمد به پیش خداوند شد و با او به راز گوئی پرداخت و آفرینش کرد .

چو آمد به کاخ گرانمایه باز	به پیش جهان داور آمد به راز
بسی آفرین کرد بر کردگار	کزو دید نیک و بد روزگار

۲ - چون سلم و تور سر بریده ایرج را نزد فریدون فرستادند وی سر خود را سوی کردگار کرد و گفت ای خداوند از تو می خواهم که این دو بیدادگر را به کیفر برسانی . . . و مرا چندان زندگی بخشی تا از تخمه ایرج شاهزاده ای نامور پیدا شود و به کینه او کمر بندد .

همی گفت کای داور دادگر	بدین بیگنه کشته اندر نگر
------------------------	--------------------------

دل هردو بیداد از آن سان بسوز	که هرگر نبینند جز تیره روز
بداغ جگرشان کنی آژده	که بخشایش آرد بریشان دده
همی خواهم ای داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور	بینم ابر کینه بسته کمر . . .

۳ - فریدون پس از این که بر سر بریده ایرج زاریها کرد از چشم نابینا شد . . . هنگامی که به او آگهی دادند که از دختر ایرج پسری به جهان آمده است شادیا کرد و آن نبیره را در آغوش گرفت و خداوند را ستود و گفت کاش پروردگار چشمان مرا با دیدن این فرزند روشن می کرد . . . از بس یاد از پروردگار کرد خدا بروی بیخشود و دیدگانش را به او باز داد .

نهاد آن گرانمایه را در کنار	نیایش همیکرد با کردگار
که ای کاجکی دیده بودی مرا	که یزدان رخ او نمودی مرا
ز بس کر جهان آفرین کرد یاد	بیخشود و دیده بدو باز داد

۴ - پس از آنکه کیخسرو در برابر کیکاوس و نامداران کشور سوگند خورد که در خونخواهی سیاوش از افراسیاب از پای ننشیند يك هفته در کاخ کاوس بشادی پرداخت و روز هشتم سروتن را شست و بجای نیایش آمد و از شام تا بام به ستایش پروردگار پرداخت و گفت که ای دادگر تو مرا از دم اژدها رهانیدی و میدانی که افراسیاب از هیچ گناهی روی گردان نیست و دل بیگناهان پراز کین اوست و با پادشاهی او آسایش از جهان رخت بسته است .

جهاندار هشتم سرو تن بشت	بیا سود و جای نیایش بجست
به پیش خداوند گردان سپهر	برفت آفرین را بگسترد مهر
شب تیره تا بر کشید آفتاب	خروشان همی بود دیده پر آب
همی گفت کای دادگر یکخدای	جهاندار و روزی ده و رهنمای
به روز جوانی تو کردی رها	مرا بی سپاه از دم اژدها
تو دانی که سالار توران سپاه	نه پرهیز دارد نه ترس از گناه
به ویران و آباد نفرین اوست	دل بیگناهان پر از کین اوست
برین مرز با ارز آتش بریخت	همه خاک غم بر دلیران بییخت
به بیداد خون سیاوش به خاک	همی ریخت تا جان ما کرد چاک
دل شهریاران پر از بیم اوست	بالای جهان تخت و دیهیم اوست
تو دانی که او راز بدگوهرست	همان بد نژادست و افسونگرست
ندارد دلش خویشی با خرد	به بیداد جان را همی پرورد ^۱
همی رای بد باشد آئین اوی	خرابی بود در جهان دین اوی ^۲
ز خوی بدش دیده گریان شود	ز دستش دل خسته بریان شود ^۳
به کین پدر بنده را دستگیر	بیخشای بر جان کاوس پیر ^۴
فراوان بمالید رخ بر زمین	همی خواند بر کردگار آفرین

۵ - چون سپهبد طوس ، فرمانده سپاه ایران به کوه هماون پناه برد و لشکر توران او را دنبال کردند او از شاهنشاه کیخسرو یاری خواست و به فرمان شاه رستم به پیشگاه فراخوانده شد تا به یاری طوس برود . کیخسرو به او گفت از زمانی که نامه طوس به او رسیده است سه روز می گذرد و تاکنون با کسی جز با خداوند این راز را در میان نهاده است .

نگفتم سه روز این سخن را به کس مگر پیش یزدان فریاد رس

۶ - پس از جنگ دوازده رخ و فیروزی ایرانیان ، گسته هم سردار نامدار ایران سرداران گریزنده تورانی را دنبال کرد و آنان را کشت و لیکن خود نیز سخت خسته و زخمی گردید ... بیژن فرزند گیو که دل نگران او بود خود را به وی رساند و تن نیمه جانش را به لشکرگاه رساند ... چون شاهنشاه او را چنین دید اشک از دیدگانش سرازیر شد و چون به گسته مهر فراوان داشت در بغش آمد که او بمیرد پس مهره ای را که از نیاگان خود به او رسیده بود و خستگان را امید می بخشید از بازوی خود باز کرد و به بازوی گسته بست و برخستگهایش دست مالید و پزشکان بر او گماشت و هر گونه افسون بروی خواند و از آنجا به نمازگاه آمد و با خداوند راز گفت .

دو هفته که ازین پیشامد گذشت گسته نیروی خود را بازیافت و او را نزد شاه بردند . کیخسرو به ایرانیان گفت که همه باید از خداوند شاد و بهروز باشیم زیرا که خداوند نخواست که ما در این فیروزی سرداری چون گسته را از دست بدهیم و غمناک گردیم .

وز آنجا پیامد به جای نماز	بسی با جهان آفرین گفت راز
دو هفته بر آمد بر آن خسته مرد	بییوست و برخاست از رنج و درد
بر اسپش بردند نزدیک شاه	چو شاه جهان کرد در وی نگاه

(۱) و (۲) و (۳) و (۴) : این چهار بیت در نسخه C افزوده شده است .

به ایرانیان گفت کز کردگار
 بود هر کسی شاد و به روزگار
 به پیروزی اندر غم گسستم
 نکرد این دل شادمان را دژم
 همه مهر پروردگارست و بس
 نه از دانش مرد و از مهر کس
 پس بیژن را خواند و دست گسستم را به دست او داد و گفت که نیکبختی را از یزدان باید
 شناخت چون او فریادرس و جاویدست و در هنگام سختی جز او کسی دستگیر نیست. اگر مرده‌ای
 زنده شود پروردگارست که چنین توانائی را دارد.

بخواند آن زمان بیژن گیو را
 که تو نیکبختی ز یزدان شناس
 که او یست جاوید و فریاد رس
 بدو داد دست گو نیو را
 مدار از تن خویش هرگز سپاس
 بسختی نگیرد جز او دست کس
 اگر زنده گردد تن مرده مرد
 جهاندار گسستم را زنده کرد

۷ - فردای آن روز که جنگ سختی میان ایرانیان و تورانیان در گرفت کیخسرو خداوند
 را ستود و رخ را برخاک تیره مالید و با کردگار به راز و نیاز پرداخت.

چو لختی بیامد پیاده ببود
 جهان آفرین را فراوان ستود
 بمالید رخ را بر آن تیره خاک
 چنین گفت کای داور داد پاک
 تو دانی که گر من ستمدیده‌ام
 بسی روز بد را پسندیده‌ام
 مکافات کن بد کنش را به خون
 تو باشی ستمدیده را رهنمون

۸ - پس از پیروزی ایرانیان بر تورانیان و گرفته شدن گنگ‌دژ کیخسرو از لشکرگاه
 به جای نماز آمد و در پیشگاه پروردگار راز و نیاز کرد و او را ستود و درخواست کرد که سردشمن را
 نگویند.

... چو آن کرده شد شهریار زمین
 بیامد به پیش جهان آفرین
 ز لشکر بشد تا به جای نماز
 ابا کردگار جهان گفت راز
 ابر خاک چون ماری پچان ز کین
 همی خواند بر کردگار آفرین
 که همواره پست و بلندی ز تست
 به هر سختی یارمندی ز تست
 اگر داد بینی همی رای من
 مگردان ازین پایگه پای من
 نگویند کن سر جادوان را ز تخت
 مرا دار شادان دل و نیکبخت
 چو برداشت از پیش یزدان سرش
 به جوشن پیوشید روشن برش ...

۹ - پس از گریختن افراسیاب و نشانی نیافتن از او کیخسرو به این اندیشه افتاد که از خداوند
 بخواهد تا در گرفتار ساختن افراسیاب به او همراهی کند. پس سروتن را شست و با دفتر زند
 و اوستا به پیش خداوند آمد و همه شب را سر بر زمین نهاد و گریان با پروردگار راز و نیاز کرد.

جهاندار يك شب سروتن بشت
 همه شب به پیش جهان آفرین
 همی گفت کاین بنده ناتوان
 بشد دور با دفتر زند و است
 همی کوبم از بهر افراسیاب
 همیشه پر از درد دارد روان
 که او راه تو دادگر نسپرد
 کسی را ز گیتی به کسی نشمرد
 تو دانی که او نیست بر داد و راه
 بسی ریخت خون سر بی گناه
 مگر باشم دادگر يك خدای
 به تزدیک آن بد کنش رهنمای
 و گر نیز من ناسزا بنده‌ام
 پرستنده آفریننده‌ام
 به گیتی ازو نام و آواز نیست
 ز من راز باشد ز تو راز نیست
 اگر زو تو خوشنودی ای دادگر
 مرا باز گردان ز پیکار سر
 بکش در دل این آتش کین من
 به آئین خویش آور آئین من

ز جای نیایش بیامد به تخت

جوان سرافراز بیدار بخت

۱۰ - پس از کشته شدن افراسیاب به دست کیخسرو ، کیکاوس آسوده دل شد و با خداوند رازگوئی کرد و گفت که به هرنیکی تو آموزگاری و همه چیز را از تو یافته‌ام هیچکس را چون من از پادشاهی بهره‌مند نکردی از تو خواستم که کین سیاوش را بخواهم و تو نبیره‌ام را به این کار گماشتی و او را برتر از همه شاهان کردی اکنون آماده‌ام که مرا به سرای دیگری .

چو با ایمنی گشت کاوس جفت	همه راز دل پیش یزدان بگفت
چنین گفت کای برتر از روزگار	تو باشی به هر نیکی آموزگار
ز تو یافتم فر و اورند و بخت	بزرگی و گردی و دیهیم و تخت
نکردی کسی را چو من بهره‌مند	ز گنج و ز تخت و ز نام بلند
ز تو خواستم تا یکی نامور	به کین سیاوش ببندد کمر
نبیره بدیدم جهان بین خویش	کجا کین من کرد چون کین خویش
جهانجوی با فتر و برز و خرد	ز شاهان گیتی همی بگذرد
چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت	سر موی مشکین چو کافور گشت
همان سرو نازنده شد چون کمان	ندارم گران گر سرآید زمان

۱۱ - کیخسرو چون به آرزوهایش رسید با خود گفت که کین پدر را خواستم و آن کس را که با خداوند درشتی می‌کرد از پای در آوردم . . . و بهتر آنست که از پروردگار بخواهم که مرا نزد خود برد . پس کمر را باز کرد و سروتن را شست و راه یزدان را جست . جامه سفید نو برتن پوشید و با دلی پر امید نیایش کنان به جای نماز آمد و با خداوند راز و نیاز کرد و گفت مرا خرد بده . . . تا زنده‌ام نیایش می‌کنم و بر نیکوئیها می‌افزایم ، گناهانم را ببامرز و مرا از راه کج دور کن و چاره دیو را بنما تا روانم را تباه نسازد . . . روانم را به جای نیکان ببر . . . يك هفته بدین گونه در پیشگاه یزدان بر پای بود ، تنش آنجا و روانش به جای دیگر بود و چون يك هفته گذشت توانائی خود را از برای پرستش از دست داد .

ز بهر پرستش سر و تن بشت	به شمع خرد راه یزدان بجست
پوشید پس جامه نو سپید	نیایش کنان رفت و دل پر امید
بیامد خرامان به جای نماز	همی گفت با داور پاك راز
چنین گفت کای برتر از جان پاك	بر آرنده آتش و باد و خاك
نگهدار و چندی خرد ده مرا	هم اندیشه نيك و بد ده مرا
ترا تا بباشم نیایش كنم	ابر نيكوئيها فزایش كنم
ببامرز کرده گناه مرا	ز كژی بكش دستگاه مرا
بگردان ز جانم بد روزگار	همان چاره دیو آموزگار

بگردان ز من دیو را دستگاه	بدان تا ندارد روانم تباه
روانم بدان جان نیکان رسان	نگهدار بر من همین داستان
شب و روز يك هفته بر پای بود	تن آنجا و جانش دگر جای بود
سر هفته را گشت خسرو نوان	به جای پرستش نبودش توان
به هشتم ز جای پرستش برفت	بر تخت شاهی خرامید تفت

۱۲ - کیخسرو پیش از ناپدید شدن و به نزد یزدان رفتن ایرانیان را اندرز داد و در میانۀ سخنان خود فرمود که خداوند را نگرندۀ کارهای خود بدانید و از کیفر کارهای بد بترسید . . . از پروردگار خواستم تا مرا به پیش خود بخواند و آنچه از او خواستم یافتم . در پیشگاهش از کردار کسانی که از آنان سپاس دارم سخن می‌گویم .

بزرگان کشور با شنیدن سخنان شاه درشگفت ماندند و پریشان او گشتند و گفتند که
سراسر کار و گفتار این شاه نامبردار، ایزدبست .

بترسید یکسر ز یزدان پاک . مباحثید ایمن در این تیره خاک

کنون جان و دل زین سرای سپنج . بکندم بر آوردم از درد و رنج

ز کردار هر کس که دارم سپاس . بگویم به یزدان نیکی شناس

چو کیخسرو این پندها بر گرفت . بماندند گردان ازو درشگفت

یکی گفت کاین شاه دیوانه شد . خرد با دلش همچو بیگانه شد

ندانم برو بر چه خواهد رسید . کجا خواهد این تاج و تخت آرمید

چه دارد بدل نامبردار شاه . چه فرمان گذارد به کار سپاه^۱

همه کار و گفتار او ایزدبست . نه از راه کثری و نابخردبست^۲

(۱) و (۲) : این دوبیت در نسخه C افزوده شده است .

الهام به میانجیگری فرشته

۱ - به «خدا نگهبان دودمان شاهی است» شماره ۱ (صفحه ۱۵ شاهنامه) نگاه کنید.

۲ - در نبردی که میان سیامک (فرزند کیومرث پادشاه پیشدادی) با بچه اهریمن رخ داد سیامک به چنگال آن دیو زشت کشته شد و پدرش يك سال سوگوار بود تا آنکه از سوی کردگار به او پیام آمد که به فرمان خداوند سپاه خود را سازمان بده و به جنگ آن دیو بدکنش برو و دل خود را از کینش بپرداز و روی زمین را از او پاک نما.

نشستند سالی چنین سوگوار	پیام آمد از داور کردگار
درود آوردش خجسته سروش	کرین بیش مخروش و باز آرهوش
سپه ساز و برکش به فرمان من	برآور یکی گرد از آن انجمن
از آن بدکنش دیو روی زمین	بپرداز و پردخته کن دل زکین

۳ - جمشید فرزند طهمورث پس از آنکه به تخت نشست کارهای بسیار سودمند کرد و مردم از او شادکام بودند و از سوی خداوند، نو به نو به او پیام می آمد.

جهان بد به آرام از آن شادکام زیزدان بدو نو به نو بد پیام

۴ - هنگامی که فریدون به کاخ ضحاک درآمد و بر تخت نشست به ضحاک آگاهی دادند. . . .

ضحاک چون به کاخ خود درآمد خنجر کشید تا فریدون را از پای در آورد ولیکن فریدون بکر دار باد خود را به او رسانید و با گرز گاوسر ترگ او را خرد کرد. ناگاه سروش آمد و به او گفت که زمان مرگش نرسیده و او را نکشد و به کوه دماوند وی را زندانی کند.

بیامد سروش خجسته دمان مزین گفت کو را نیامد زمان

۵ - هنگامی که فریدون، ضحاک را به سوی کوه می برد تا سرنگونش کند سروش نزد او آمد و رازی به گوشش گفت که نباید او را بکشی بلکه به کوه دماوندش ببر.

بیامد همانکه خجسته سروش به خوبی یکی رازگفتش به گوش

که این بسته را تا دماوند کوه ببر همچنان تازیان بی گروه

۶ - هنگامی که خسرو پرویز را یارانش در میدان جنگ تنها گذاشتند وی سوی غاری تاخت و چون آن غار بن بست بود از اسب پیاده شد و بهرام چوبینه او را سرزنش کرد. . . خسرو به خدا نالید و از او یاری خواست و همانگاه سروش به یارش آمد و او را از جنگ بهرام رهانید.

به یزدان چنین گفت کای کردگار	توئی برتر از گردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر	تو باشی ننالم به کیوان و تیر
همانکه چو از کوه بر شد خروش	پدید آمد از راه قَرخ سروش
یکی جامه اش سبز و خنگی به زیر	زدیدار او گشت خسرو دلیر
چو نزدیک شد دست خسرو گرفت	یززدان پاک این نباشد شگفت
چو از پیش بدخواه برداشتش	به آسانی آورد و بگذاشتش
بدو گفت خسرو که نام تو چیست	همی گفت چندی و چندی گریست

فرشته بدو گفت نامم سروش	چوایمن شدی دورباش ازخروش
تو زین پس شوی درجهان پادشا	نباید که باشی جز از پارسا
بگفت این و پس گشت ازو ناپدید	کس اندرجهان این شگفتی ندید ...

۷ - پس از آنکه خسرو پرویز به دست سروش از چنگ بهرام چویننه رهائی یافت
به لشکرگاه خود برگشت و به همسر خویش مریم گفت که خداوند دادگر به دادم رسید و در آن
غار که تنها ماندم از آفریننده یاری جستم و او رهائیم بخشید .

چنین گفت کای ماه قیصر نژاد	مرا داور دادگر داد داد
در آن غار که بی یار درماندم	به درد آفریننده را خواندم
نهان داشت دارنده کار جهان	برین بنده گشت آشکار و نهان
فریدون فرخ ندید این به خواب	نه تور و نه سلم و نه افراسیاب
که امروز من دیدم ای سرکشان	زیروزی و شهرباری نشان

الهام بی میانجیگری فرشته

۱ - پس از آنکه گرشاسپ (شاه پیشدادی) درگذشت و تخت ایران بی شهریاری گشت افراسیاب به ایران تاخت تا نگذارد کس دیگری به پادشاهی بنشیند و خود شاه ایران شود. زال-دستان به رستم فرزند خود فرمان داد تا به کوه البرز برود و کیقباد را که از تراد فریدون است با خود بیاورد و به شاهی بنشاند. رستم در پی فرمان پدر به کوه البرز رفت و پس از جستجو کیقباد را در جشنی که برپای کرده بود یافت و پیغام پدر را به او داد و بر او آفرین شاهی خواند. شاه به او گفت در خواب دیدم که دوبار سفید، تاج رخسانی را بر سرم نهادند، چون بیدار گشتم پرامید شدم و جشنی (چنانکه می بینی) برپا ساختم. اینک به این جایگاه رسیدی و به من نوید پادشاهی دادی.

شهنشه چنین گفت با پهلوان	که خوابی بدیدم به روشنروان
که از سوی ایران دو باز سپید	یکی تاج رخشان به کردار شید
خرامان و نازان رسیدی برم	نهادندی آن تاج را بر سرم
چو بیدار گشتم شدم پرامید	از آن تاج رخشان و باز سپید
بیاراستم مجلس شاهوار	بدین سان که بینی بدین جویبار
تهمتن مرا شد چو باز سپید	رسیدم ز تاج دلیران نوید

۲ - رستم چون در میدان جنگ برخاقان چین دست یافت او را همراه فیروزی نامه نزد شاهنشاه فرستاد و کیخسرو در پاسخ او نوشت که از همه کارهایت روز و شب آگاهی داشتم و در پیش بیگانه لب ننگشودم و پیوسته در نزد یزدان زاری کردم.

ز کارت خبر بد مرا روز و شب	گشاده نکردم به بیگانه لب
شب و روز در پیش یزدان پاک	نوان بودم و دل شده چاک چاک

۳ - پس از این که آگاهی ناپدید شدن فرزند گئو (بیژن پهلوان) به کیخسرو رسید به گئو گفت که او زنده است ولیکن برای یافتنش باید کوشید و اگر نتوانیم او را زود بیابیم در آغاز فروردین، هر مزد روز، یزدان را ستایش می کنم و در پیش پروردگار با جام گیتی نمای برای می ایستم و در هر بوم و بر می نگریم و بر نیایگان و نیکان خود آفرین می فرستم و چون در جام وی را دیدم جایگاهش را به تو می گویم.

بمان تا بیاید مه فرودین	که بفروزد اندر جهان هوردین
بدان گه که از گل شود باغ شاد	ابر سر همی گل فشاندت باد
زمین چادر سبز در پوشدا	هوا بر گلان زار بخروشدا
به هرمز شود پاک فرمان ما	پرستش که فرمود یزدان ما
بخواهم من آن جام گیتی نمای	شوم پیش یزدان بباشم به پای
کجا هفت کشور بدو اندرا	بینم بر و بوم هر کشورا
کنم آفرین بر نیایکان ما	گزیده جهاندار و نیکان ما
بگویم ترا هر کجا بیژن است	به جام این سخن مر مرا روشن است

چون نوروز خرم فراز آمد گئو با دلی پرامید نزد شاهنشاه آمد و چون کیخسرو رخ او را پزمرده و دلش را ازدرد آزرده دید قبا بر تن کرد و پیش خداوند به پای ایستاد و خروش

برآورد واز اهریمن دادخواهی کرد وازپروردگار زورخواست . آنگاه به سوی تخت برگشت
و کلاه کیانی بر سر گذاشت و جام گیتی‌نمای را به دست گرفت و به هفت کشور نگریست تا از بیژن
نشانی یابد . . . چون به کشور گرگساران نگریست به فرمان یزدان بیژن را دید که در چاه به بند
گرانی بسته شده و از سختی آرزوی مرگ می‌کند و دختری از نژاد کیان او را پرستارست .

بیامد بپوشید رومی قبای	بدان تا بود پیش یزدان به پای
خروشید پیش جهان آفرین	به رخشنده بر چند کرد آفرین
ز فریادرس زور و فریاد خواست	وز اهریمن بدکش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد به گاه	به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید	درو هفت کشور همی بنگرید

همه بودنیها بدو اندرا	بدیدی جهاندار افسونگرا
به هر هفت کشور همی بنگرید	که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مرا و را بدید

کیخسرو به دست گیو نامه‌ای برای رستم فرستاد و از او خواست که برای رهائی بیژن
بکوشد . چون گیو به زابلستان رسید گزارش کار فرزند خود را به رستم داد و گفت که شاهنشاه
در روز نوروز با جام گیتی‌نمای در پیش خداوند به پای ایستاد و بسیار خروشید و بر کردگار آفرین
کرد و سپس از آتشکده به سوی تخت خویش خرامید و کمر بست و کلاه بر سر نهاد و همان جام
رخشنده را در پیش خود گذاشت و هرسوی گیتی را نگاه کرد و بیژن را در کشور توران یافت که
گرفتار بند و زنجیرست و چون در جام چنین دید مرا به سوی تو فرستاد تا چاره‌ای بجوئی .

کنون شاه در جام گیتی‌نمای	به پیش جهان آفرین شد به پای
چه مایه خروشید و کرد آفرین	به جشن کیان هرمز فرودین
پس آمد ز آتشکده سوی گاه	کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
همان جام رخشنده بنهاد پیش	به هرسو نگه کرد از اندازه بیش
به توران نشان داد ازو شهریار	به بند گران و به بد روزگار
چو در جام کیخسرو آیدون نمود	سوی پهلوانم دوانید زود . . .

شاه پاسخده کارهای خود در برابر این دست

۱ - بهرام اورمزد در اندرزی که به فرزندش بهرام داد گفت چنان پادشاهی کن که چون خداوند در روز شمار از تو پرسش کند در برابرش شرمسار نگردی .

چنان رو که پرسدت روز شمار نییچی سر از شرم پروردگار

۲ - بهرام بهرامیان چون به تخت نشست گفت که از خداوند یکتا می خواهم که خرد و داد و رای را بهره ما سازد ، مبادا که به راه کج روم و از کردگار شرمندگی یابم .

چنین گفت کز دادگر يك خدای خرد بادمان بهره و داد و رای

مبادا که کثری در آرم به کار که شرمندگی یابم از کردگار^۱

۳ - بهرام گور چون از هندوستان بازگشت بارداد و گفت که همه چیز از کردگار جهان است بترسید و او را ستایش کنید . اوست که به ما فیروزی و دستگاه داد . . . اگر کسی از خاندان شاهی یا کارداران من و لشکریانم ستمی دید و به من نگفت بزه کارست و درپیش خداوند از او دادخواهی می کنم که چرا ماه را در زیر چادر ابر نهفته است .

چنین گفت کز کردگار جهان	شناسنده آشکار و نهان
بترسید و او را ستایش کنید	شب تیره پیش نیایش کنید
که او داد پیروزی و دستگاه	خداوند تابنده خورشید و ماه
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت	مگردید گرد بد و کار زشت

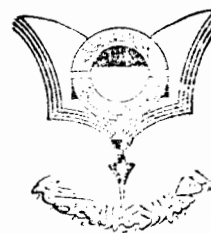
کسی را که ما تاج دادیم و تخت	یزدان شناسید و از داد بخت
برین نیز اگر خواست یزدان بود	دل روشن از بخت خندان بود
برین نیکوئیا افزایش کنم	سوی نیکبختی نمایش کنم

گر از لشکر و کارداران من	ز خویشان و جنگی سواران من
کسی رنجه دید و با من نگفت	همی دارد آن کثری اندر نهفت
ورا از تن خویش باشد بزه	بزه کی گزیند کسی بی مزه
منم پیش یزدان ازو دادخواه	که در چادر ابر بنهفت ماه ...

۴ - در یکی از روزهایی که خسرو انوشیروان بار می داد گفت که جز یزدان پاك یاردیگری برای خود شناسید چون او رهنمای و دستگیر شما در هر دوسرای است . . . اگر از کارداران ، پیشکاران و لشکریان من به کسی ستمی برسد هر چند که اندك باشد بر من گزندش می رسد و باید درپیشگاه یزدان پاسخش را بدهم .

به آواز گفت آن زمان شهریار	که جز پاك یزدان مدارید یار
که دارنده اویست و هم رهنمای	که او دست گیرد به هردو سرای

(۱) این بیت در نسخه P افزوده شده است .



مبادا که از کارداران من	گر از لشکر و پیشکاران من
بخسپد کسی با دلی دردمند	که از درد او بر من آید گزند
سخن گرچه اندک بود در نهان	بیرسد ز من کردگار جهان

۵ - خسرو پرویز هنگامی که به زندان شیرویه افتاد فرزندش برای او پیامهائی فرستاد ، خسرو درمیانه پاسخهائی که به شیرویه داد گفت که این را بدان که ما جز باج و ساو ، از کسی چیزی نگرفتیم و دشمنان ما که از تخمه اهریمنند هر چه خواستند گفتند و چون اندیشه ایزدی داشتم به آنان سخت نگرفتم خشنودی خداوند را خواستم و آنگاه که کردگار از من بیرسد به او پاسخ می‌دهم .

جو اندیشه ایزدی داشتیم	سخن‌ها همه خوار بگذاشتیم
چو پرسد ز من کردگار جهان	بگویم بدو آشکار و نهان ...

یادآوری

با آنکه در هر فصلی یاد کردیم که شواهد را به ترتیب زمان می آوریم ولیکن چون جلد دهم (ملحقات) مربوط به آغاز شاهنامه است و شواهدی را که از آن آورده ایم مربوط به آن دوره می باشد از اینرو باید در نظر داشت که آنچه از شواهد که پس از ساسانیان آمده مربوط به جلد دهم است و در این باره ترتیب صفحه های شاهنامه از نخستین جلد تا آخرین جلد رعایت شده است .

